



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# نسخہ اول

زندگانی حضرت عالم جبر عارف علیہ السلام

تألیف

میرزا غلام احمد دینانی

۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التواريخ زندگانی حضرت امام صادق عليه السلام

نویسنده:

محمد تقی لسان الملك سپهر

ناشر چاپی:

مطبوعات دینی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام جلد ۹
۹	مشخصات کتاب
۹	بیان حوادث و سوانح سال یک صد و چهلم هجری نبوی هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۶	بیان وقایع سال یک صد و چهل و یکم هجری و خروج جماعت راوندیه
۲۸	بیان خلع کردن عبد الجبار والی خراسان ابو جعفر منصور را و مأمور شدن مهدی بسوی او
۳۱	بیان فتح مملکت طبرستان بدست لشکر مهدی بن منصور عباسی
۳۳	بیان سوانح و حوادث سال یک صد و چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۳۵	بیان اخباری که از حضرت صادق سلام الله علیه در عصمت رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده
۷۳	بیان بعضی کلمات حکمای محققین که در باب عصمت وارد است
۷۷	بیان اخباری که از حضرت صادق صلوات الله علیه در باب سهو و نوم رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده
۸۰	بیان آیانی که در این معنی رسیده است و مفسرین بعضی معانی در آن یاد کرده اند
۸۷	بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب سهو و نوم آن حضرت مسطور است
۹۵	بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب نوم رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد است
۱۰۵	بیان وقایع سال یک صد و چهل و دوم هجری و مخالفت عیینة بن موسی بن کعب
۱۰۶	بیان نکث عهد و طغیان اسپهبد طبرستان و قتل جماعتی از مسلمانان و هلاک اسپهبد
۱۰۷	بیان حوادث و سوانح سال یک صد و چهل و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
۱۱۰	بیان وقایع سال یک صد و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم
۱۱۱	بیان برخی حوادث و سوانح سال یک صد و چهل و سوم هجری
۱۱۲	بیان وقایع سال یک صد و چهل و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
۱۱۳	بیان آغاز حال محمّد و ابراهیم بن عبدالله و سبب خصومت منصور با ایشان
۱۱۶	بیان حال عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و سبب حبس او
۱۲۰	بیان سبب گرفتاری عبد الله بن حسن بن حسن علیه السلام و اهل او و حبس و قتل ایشان
۱۲۴	بیان اهتمام ابی جعفر منصور دوانیق در طلب محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام

- ۱۲۹ ----- بیان تدبیر کردن ابو جعفر منصور در کشف راز عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام.
- ۱۳۵ ----- بیان حبس عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام و جماعتی از اهل بیت او و احوال او در حبس
- ۱۴۴ ----- بیان حمل عبدالله بن حسن و اهل بیت او بسوی
- ۱۴۹ ----- بیان ضرب و شهادت محمّد بن عبدالله عثمانی بفرمان ابو جعفر منصور عباسی
- ۱۵۵ ----- بیان شهادت ابی محمّد عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام در محبس ابی جعفر منصور
- ۱۵۷ ----- دو تن از آل محمّد صلی الله علیه و آله بهتر از شهادت جمعی از ایشان است .
- ۱۶۴ ----- بیان اسامی اولاد عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام و آنان که شهید شده اند
- ۱۶۵ ----- بیان حال حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و وفات او در محبس
- ۱۶۶ ----- بیان شرح حال و وفات ابراهیم بن حسن بن حسن در محبس هاشمیه
- ۱۶۸ ----- بیان اسامی آنان که از بنی حسن از محبس منصور نجات یافتند
- ۱۶۹ ----- بیان حال علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در زندان
- ۱۷۳ ----- بیان حال عبدالله بن حسن بن حسن بن حسن و حبس او در زندان منصور و وفات او
- ۱۷۴ ----- بیان حال عباس بن حسن بن حسن بن حسن علیه السلام و وفات او در حبس
- ۱۷۵ ----- بیان حال اسمعیل بن ابراهیم ابن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
- ۱۸۴ ----- بیان حال محمّد بن ابراهیم بن حسن ابن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
- ۱۸۴ ----- بیان حال علی بن محمّد بن عبدالله ابن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
- ۱۸۶ ----- بیان حال ابی الحسن موسی بن عبدالله محض ابن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
- ۱۹۴ ----- بیان حوادث و سوانح سال یک صد و چهل و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۱۹۶ ----- بیان خطبه که ابو جعفر منصور بعد از گرفتاری بنی الحسن و انجام امر ایشان قرائت نمود
- ۲۰۲ ----- بیان وفات ابو عثمان عمرو بن عبید معتزلی متکلم و بعضی از حالات او
- ۲۱۲ ----- بیان وقایع سال یک صد و چهل و پنجم هجری و ظهور محمّد بن عبدالله بن حسن
- ۲۱۷ ----- بیان انکار عبدالله بن حسن و اهل او و دیگران که مهدی موعود محمّد بن عبدالله باشد
- ۲۲۴ ----- بیان اظهار نمودن محمّد بن عبد الله بن حسن دعوت بیعت را از بهر خویشتن
- ۲۲۷ ----- بیان ظهور محمّد بن عبدالله بن حسن بن علیه السلام ملقب به نفس زکیه
- ۲۳۰ ----- بیان خروج و ظهور محمّد بن عبدالله بن حسن و گرفتاری ریاح والی مدینه
- ۲۳۲ ----- بیان قرائت خطبه محمّد نفس زکیه بعد از گرفتاری و حبس ریاح امیر مدینه

- بیان تعیین فرمودن محمد نفس زکیه عمال خود را در بعضی ولایات ----- ۲۳۴
- بیان خبر یافتن ابو جعفر منصور از خروج محمد نفس زکیه در مدینه طیبه و کلمات او ----- ۲۳۸
- بیان نامه ابو جعفر منصور دوانیق به محمد نفس زکیه و جواب نوشتن او ----- ۲۴۲
- بیان جوابی که ابو جعفر منصور عباسی بقلم و انشای خود به محمد بن عبدالله بن حسن نوشته است ----- ۲۴۵
- بیان مشاورت نمودن ابو جعفر منصور با بعضی در کار نفس زکیه و جواب ایشان ----- ۲۵۵
- بیان خطبه ابی جعفر منصور دوانیقی و تهیه لشکر برای حرب محمد بن عبدالله بن حسن ----- ۲۶۰
- بیان مأمور نمودن ابو جعفر منصور عیسی بن موسی را بحرب محمد بن عبدالله به مدینه ----- ۲۶۲
- بیان وصول خبر وصول عیسی بن موسی بمدینه طیبه به محمد نفس زکیه و کلمات او ----- ۲۶۵
- بیان قرائت کردن محمد بن عبدالله نفس زکیه خطبه برای اهل مدینه ----- ۲۶۸
- بیان بعضی پیغام ها و مراسلاتی که ما بین محمد نفس زکیه و عیسی بن موسی روی داده است ----- ۲۷۰
- بیان آغاز جنگ و قتال لشکر ابو جعفر منصور با محمد نفس زکیه و اهل مدینه ----- ۲۷۲
- بیان جنک دادن هر دو سپاه و سخت شدن قتال در میانه ----- ۲۷۷
- بیان جنک و قتال محمد بن عبدالله نفس زکیه است و شهادت او رضوان الله تعالی علیه ----- ۲۸۰
- بیان دفن جسد شریف محمد بن عبدالله ملقب به نفس زکیه و کیفیت رأس او ----- ۲۸۴
- بیان خبر یافتن منصور از قتل محمد بن عبدالله و آوردن سر او را بدرگاه منصور و گردانیدن آن را ----- ۲۸۷
- بیان بعضی شمایل و اوصاف محمد بن عبدالله و اخباری که در قتل او وارد است ----- ۲۹۱
- بیان اسامی جمعی از مشاهیر که با محمد بن عبدالله بن حسن حضور داشتند ----- ۲۹۴
- بیان و ثوب و تاخت و تاز جماعت سودان در مدینه طیبه ----- ۳۰۵
- بیان حال حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر که مضروب و محبوس گردید ----- ۳۰۸
- بیان اسامی اولاد محمد بن عبدالله نفس زکیه و شرح حال عبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه ----- ۳۱۱
- بیان حال ابی الحسن ابراهیم بن عبدالله ابن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام ----- ۳۱۴
- بیان سبب ظهور ابراهیم بن عبدالله قتیل با خمیری و جهات و مقدمات آن ----- ۳۲۰
- بیان بیعت کردن جمعی از اعیان بصره با محمد بن عبدالله نفس زکیه بتوسط ابراهیم بن عبدالله ----- ۳۲۳
- بیان ظهور ابی الحسن ابراهیم ابن عبدالله محض بن حسن در شهر بصره ----- ۳۲۶
- بیان بعضی حالات و سیره ابراهیم بن عبدالله بن حسن در ایام توقف بصره ----- ۳۳۹
- بیان پاره خطب و کلمات ابراهیم بن عبدالله محض بن حسن بن حسن علیه السلام ----- ۳۴۳

- ۳۴۶ ----- بیان خبر بشیر رحال در باب خروج او با ابراهیم بن عبدالله
- ۳۴۹ ----- بیان خبر یافتن ابو الحسن ابراهیم بن عبدالله از شهادت برادرش محمد نفس زکیه
- ۳۵۲ ----- بیان حرکت کردن ابراهیم بن عبدالله بجانب باخمی
- ۳۵۶ ----- بیان حرکت کردن ابراهیم بجانب کوفه و بعضی حالات او
- ۳۵۹ ----- بیان صف آرائی لشکر ابراهیم و عیسی بن موسی و مقاتلت ایشان
- ۳۶۲ ----- بیان محاربت اَبی الحسن ابراهیم بن عبدالله ابن حسن بن حسن علیه السلام
- ۳۶۵ ----- بیان شهادت اَبی الحسن ابراهیم بن عبدالله در معرکه کارزار بدست سپاه عیسی
- ۳۶۹ ----- بیان آوردن سر ابراهیم بن عبدالله را نزد عیسی بن موسی
- ۳۷۱ ----- بیان فرستادن عیسی بن موسی سر ابراهیم بن عبدالله را برای منصور
- ۳۷۵ ----- بیان مکالمه که بعد از قتل ابراهیم بن عبدالله در میان حضرت صادق علیه السلام و منصور رسیده
- ۳۷۸ ----- بیان اسامی آنان که از اهل علم و فقه و نقله آثار با ابراهیم بن عبدالله خروج کردند
- ۳۸۴ ----- بیان حال حسین بن زید بن علی علیه السلام و حضور او با ابراهیم بن عبدالله بن حسن
- ۳۸۶ ----- بیان حال علی بن الحسن و حمزة بن اسحق و وفات ایشان در حبس منصور
- ۳۸۷ ----- بیان حوادث و سوانح سال یک صد و چهل و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله
- ۳۸۹ ----- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام و الصلوة در باب علم رسول خدای صلی الله علیه و آله و آن چه به آن حضرت رسیده وارد است
- ۴۰۴ ----- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در وصیت انبیا به رسول خدا و نقل علوم ایشان بآن حضرت رسیده است
- ۴۰۸ ----- بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در عرض اسامی و اعمال امت به رسول خدای وارد است
- ۴۱۱ ----- خاتمه کتاب
- ۴۱۳ ----- فهرست مطالب جلد نهم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
- ۴۱۸ ----- درباره مرکز



## ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام صادق علیه السلام جلد 9

### مشخصات کتاب

جلد نهم از

ناسخ التواریخ

زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

تألیف:

مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلیخان سپهر

بتصحیح آقای غلامحسین نادری

\* (1358 ش ه - 1399 ه-ق) \*

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

اسفند ماه - 1351 شمسی

خیراندیش دیجیتالی: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

**بیان حوادث و سوانح سال یک صد و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال اذفنش پادشاه جلیقیه ازین جهان سپنج بدیگر جهان رخت بریست و بتاریکنای گور جامه بهشت.

یاقوت حموی در کتاب معجم البلدان می گوید جلیقیّه بکسر جیم و لام مشدد و یاء ساکنه و قاف مکسوره و یاء مشدده و هاء اسم ناحیه ای است نزدیک ساحل دریای محیط از نواحی شمالی اندلس و در اقصای غربی اندلس واقع است.

گاهی که موسی بن نصیر اندلس را مفتوح ساخت بدان جا پیوست و جز اهالی آن جا که بآب و هوای آن زمین عادت دارند هر کس در آن جا در آید بروی خوش نگذرد .

بالجمله بعد از اذفنش که بعضی او را اذفونش نیز می نویسند پسرش تدولیه بجای پدر بنشست و این تدولیه از پدرش شجاع تر و در امور سیاسی و ضبط مملکت بهتر بود مدت امارت پدرش هیجده سال بطول انجامید.

و چون پسرش تدولیه دارای گنج و سپاه شد قوی حال گشت و سلطنتش عظیم گردید و مسلمانان را از ثغور اسلامیه بیرون کرد و این بلدان و امصار را که

ص: 2

باین اسامی است مفتوح ساخت و مالک شد.

لك بضمّ لام و تشدید کاف بلده ای است از نواحی برقه در میان اسکندریه و طرابلس غربی و نیز نام شهری است در اندلس از اراضی فحص البلوط و فحص البلوط همان است که زیبق آن را بولایات حمل می کنند.

و دیگر بر طفال.

و دیگر شلمنقه.

و دیگر شموره.

و دیگر ایله بفتح همزه و یاء حطی که شهری بر ساحل بحر قلزم از طرف شام است .

و دیگر شقوییه .

و دیگر فشیتاله است و تمامت این بلاد از متعلقات مملکت اندلس می باشد.

و در این سال منصور دوانیق برادر زاده خود عبدالوهاب بن ابراهیم امام را با حسن بن قحطبه و هفتاد هزار تن مرد جنگی به ملطیه مأمور ساخت.

ملطیه بفتح میم و لام و سکون طاء مهمله و یاء خفیفه تحتانی و عامّه مردمان بفتح اول و ثانی و کسر طاء و تشدید یاء می خوانند از بناهای اسکندر می باشد . مسجد جامعش را صحابه بساختند و این شهر از بلاد روم و متأخم به شام است.

بالجمله لشکر اسلام برفتند و بر ملطیه فرود آمدند و هر ویرانی که از لشکر روم در آن ارض و بوم روی کرده بساختند و بعد از مدت شش ماه از آن عمارت فراغت یافتند و از حسن بن قحطبه در آن حدود اثری عظیم بماند .

آن گاه منصور چهار هزار تن مرد لشکری در آن بلده ساکن ساخت و اسلحه و ذخایر بسیار که برای روز حاجت بکار است بودیعت بگذاشت و حصن قلوذیه را بنیان نهاد

ص: 3

یاقوت حموی می گوید قلودیه قلعه ای است که نزدیک ملطیه بوده است و بطلمیوس صاحب مجسطی بآن جا منسوب است.

و چون پادشاه روم از مسیر عبدالوهاب و حسن بن قحطبه بجانب ملطیه خبر یافت با یک صد هزار تن مرد نبرد از جای بجنیبید و در جیحان وارد شد و در آن جا از کثرت سپاه اسلام مستحضر شد لاجرم صلاح در معاودت دید و به مکان خود باز شد

و چون ملطیه آباد شد و آن ویرانی بعمارت بازگشت هر کس از ساکنین باقی بود بجای خود باز جای گشت .

و در این سال منصور اقامت حج نهاد و از حیره احرام بست و چون از کار حج خود فراغت یافت بطرف بیت المقدس روی نهاد و از بیت المقدس بسوی رقه راه بر گرفت.

و این حال بعد از آن بود که زیاد بن عبیدالله حارثی والی مکه بفرمان منصور در کعبه معظمه بعضی بناها و زیادت ها بکار برده بود و بخواست خدا تفصیل این قضیه در ذیل احوال مهدی بن منصور مذکور می شود.

و منصور بن جعونه بن حارث عامر قیسی را بقتل رسانید.

و این منصور همان کس باشد که حصن منصور را که از اعمال دیار مصر لکن در غربی فرات و نزدیک سمیساط است بساخت.

و این حصن دارای باره و خندق و سه دروازه و در وسطش قلعه ای است که دو دیوار بر گرد آن حسن و قلعه بر آورده اند و منصور بن جعونه عمارت و مرمت آن جا را کفیل گشت و در ایام مروان بن محمد در این مکان اقامت داشت تا گزند دشمن را از وی برتابد و در این وقت از مردم شام و جزیره و ارمینیه لشکری گران با وی بودند.

یاقوت حموی می گوید در آن هنگام که مردم رها در آغاز دولت عباسیه از اطاعت و بیعت ایشان سر بر تافتند این منصور عامل ایشان بود.

پس ابو جعفر منصور که در این زمان از جانب برادرش سفاح عامل جزیره و ارمینیّه بود آن جماعت را محصور ساخت و چون آن شهر را برگشود منصور ابن جعونه فرار کرد و مدتی پنهان بزیست تا امان یافته ظاهر شد

و چون عبدالله بن علی چنان که سبقت گزارش گرفت منصور دوانیق را خلع منصور بن جعونه را ریاست شرطه خود داد.

و چون عبدالله از ابو مسلم شکست یافته بجانب بصره گریخت و نزد برادرش سلیمان بماند منصور بن جعونه پنهان گشت و از آن پس که عبدالله فرار کرد او را امان دادند و دیگر باره آشکار شد و از آن پس پاره مکاتیب از وی بدست افتاد که در گزند مسلمانان و نفاق با ایشان بمردم روم ازین روی نگاشته بود.

از این رو منصور عباسی او را در شهر رقه بکشت و هارون الرشید پس از روز گاری چند حصن منصور را آبادان کرده استوار نمود و در ایام پسرش مهدی آن حصن حصین مردم جنگجوی آکنده شد.

بالجمله چون منصور عباسی از قتل منصور بن جعونه فارغ شد به هاشمیّه کوفه معاودت فرمود .

و در این سال ابو جعفر منصور جبرئیل بن یحیی را فرمان کرد تا شهر مصیصه را که از حوادث زلازل باره اش ویران شده بود و در آن جا مردمی قلیل مسکن داشتند آباد نماید.

پس جبرئیل دامان همت بر میان بر زد و باروی آن شهر را بساخت و آن شهر را معموره نام کردند و مسجدی جامع در آن جا بنیان نموده و برای هزار تن در آن جا وجیبه و فریضه مقرر داشتند و جمعی کثیر از مردم در آن شهر ساکن شدند.

یاقوت حموی می گوید مصیصه بفتح میم و کسر صاد مهمله مشدده و یاء ساکنه و صاد دیگر و بقولی بتخفیف هر دو صاد نام شهری است که در کنار جیحان

از ثغور شام در میان انطاکیه و بلاد روم واقع است و این شهر از آن اماکنی است که مرتبط مسلمانان بود و نیز نام قریه ای است از دمشق نزدیک بیت لهبا.

ابو محمّد عبد الله بن اسعد یافعی در کتاب مرآة الجنان می گوید در این سال یکصد و چهلیم هجری جبرئیل بن یحیی الامیر از جانب صالح بن علی نازل مصیبه شد مرابطا و یک سال در آن جا بزیست تا آن جا را بساخت و حصنی حصین گردانید.

و در این سال سعد بن اسحق بن کعب بن عجره از دیگر سرای حجرة گزید.

و هم در این سال عمر و بن یحیی بن ابی حسن انصاری بجوار حضرت باری پیوست

و نیز در این سال عمارة بن غزیه الانصاری بجهان جاوید ساری گشت مردی ثقه و راستگوی بود.

و هم در این سال ابو العلاء ایوب مسکین بن قصاب از دیگر ماوی مآب جست .

و نیز ابو جعفر محمّد بن عبدالله اسکافی بحضرت کافی وافی گردید وی از جمله پیشوایان و متکلمین جماعت معتزله و دارای طایفه بود که بدو منسوب شدند.

ابن ابی الحدید در کتاب خود و بیان عقاید معتزله فراوان از وی حدیث می کند

و نیز در این سال اسماء بن عبید بن مخارق پدر حویزة بن اسماء رخت بدیگر جهان کشید .

و نیز در این سال بروایت یافعی و صاحب تاریخ الفی ابو حازم مسلمة بن دینار فارسی مدنی اعرج که از علماء و زهاد اهل مدینه طیبه و واعظ و ناصح ایشان بود بار بدیگر جهان گشود ابن خزیمه می گوید در زمان او در حکمت و موعظت هیچ کس مانندش نبود.

و در دامنه کتب احوال ائمه هدی سلام الله علیهم گاهی بنام او و پاره مکالمات او اشارت رفته است.

در تذکرة الاولیاء مسطور است که ابو حازم روزگاری دراز عمر یافت و

پیشوای جماعتی از مشایخ بود سخنانش کلید مشکل ها و مقبول جمله دل ها است جمعی از اصحاب کبار را دریافت.

روزی هشام بن عبدالملك با او گفت آن چیست که بواسطه آن نجات یابیم گفت درمی که می ستانی از جائی بستان که حلال باشد و بدان جا بده که از روی حق بود.

هشام گفت کدام کس این کار را تواند کرد گفت هر کس از دوزخ گریزان باشد و بهشت را خواهان و رضای رحمن را طالب.

از سخنان اوست که همه چیز در دو چیز یافتیم یکی این که هر چه بهره من است اگر من از آن گریزان گردم همچنان بسوی من آید.

دیگر این که آن چه قسمت دیگری است هر چند در طلبش بکوشم بدان دست نیابم و نزد من نیاید.

شیخ سعدی شیرازی می فرماید :

هر آن نصیبی که پیش از وجود نهاد است \*\*\* کسی که در طلبش سعی می کند باد است

کسی از وی پرسید حال تو چیست ابو حازم گفت رضای از خدا و بی نیازی از خلق و البته هر کس از خدای راضی باشد از خلق بی نیاز است.

فراغت ابی حازم از جهانیان بآن چند بود که روزی بقصابی بگذشت که گوشت فربه داشت.

ابو حازم در گوشت نگاه کرد قصاب گفت ازین گوشت فربه بگیر ، گفت سیم ندارم گفت ترا مهلت دهم گفت من خود را امان دهم .

قصاب گفت از نزاری استخوان های پهلویت بیرون جسته ، ابو حازم گفت برای کرم های گور همین کافی است ، بالجمله احوال و کلمات او بسیار است.

و هم در این سال ابو احمد داود بن ابی هند بصری فقیه حافظ که مردی مفتی

ص: 7

نبیل و اصلش از سرخس و مسکنش در بصره بود از عالم فانی بسرای باقی انتقال داد گویند چهل سال دائماً بروزه بگذرانید و هیچ کس بر آن اطلاع نیافت.

راقم حروف گوید چهل سال روزه بدوام داشتن و هیچ کس واقف نشدن کمال غرابت را دارد .

و نیز در این سال عمرو بن قیس کنندی سکونی وداع جهان گفت ، یافعی می گوید یک صد سال زندگانی یافت و از عبدالله بن عباس و بزرگان صحابه روایت داشت صاحب تاریخ الفی می گوید هفتاد از صحابه را دریافته بود.

و نیز در این سال سهیل بن ابی صالح سَمّان بدیگر جهان شتافت یافعی می گوید از پدرش روایت داشت و مالک و اکابر عهد از وی اخذ نمودند .

### **بیان وقایع سال یک صد و چهل و یکم هجری و خروج جماعت راوندیه**

ازین پیش بشرح حال و عقاید فاسده بعضی از طوایف خوارج و انقراض برخی از ایشان اشارت شد.

ابن اثیر می گوید در این سال یک صد و چهل و یکم هجری جماعت راوندیه که بعضی ریوندیه نیز گویند بر منصور خروج کردند.

و ایشان گروهی از اهل خراسان بودند که هم رأی و بر عقیدت ابو مسلم مروی صاحب الدعوة می رفتند و به تناسخ ارواح قائل بودند و چنان گمان می بردند که روح آدم در عثمان بن نهیک حلول کرده که از امرای دعوت است و منصور عباسی همان کس باشد که ایشان را روزی دهد و بیاشاماند و جبرئیل همان هیشم ابن معاویه است



و تفصیل این حال چنین است که عبدالله رونده که یکتن از نقباء عباسیه و داعیان ایشان بود مدت ها در خراسان مردمان را بآل عباس دعوت می کرد لکن قانون او بر خلاف ابی مسلم مروزی بود و از خونریزی و سفّاکی پرهیز داشت و اگر کسی با وی از در مخالفت بیرون می شد بمحاربتش اقدام نمی کرد بلکه جایز نمی دانست.

اما ابو مسلم در ریختن خون مسلمانان بی باک و سفّاک بود ازین روی اصحاب و یاران عبدالله بعبدالله گفتند این مرد یعنی ابو مسلم هر کس را دریابد به قتل می رساند در این کار تفکری لازم است.

لاجرم عبدالله در مکانی بیرون از اغیار با ابو مسلم گفت که این طریقه که امیر پیش گرفته نه نیکو است مردمان را در آغاز کار بپروردگار بباستی خواندن گرفت اگر پذیرفتار نشدند آن گاه هر چه خواهی با ایشان بپای گزار .

ابو مسلم جواب داد که این مهم خطیر که پیش گرفته ایم بی قتل عام سرانجام نگیرد عبدالله گفت اگر چنین است من جماعتی در متابعت خویش دارم همی خواهم ایشان را بملازمت امیر در آورم تا فرمان امیر را مطیع گردیده در امان باشند.

ابو مسلم گفت اسامی این مردم را در صفحه برنگار و با من سپار عبدالله ازین سخن بآن گمان رفت که ابو مسلم متابعان و یاران او را خدمت های لایق بفرماید و سودمند گرداند.

پس اسامی جمعی کثیر را بنوشته در خدمت ابی مسلم تقدیم نمود ابو مسلم چون بر نام ایشان تن بتن وقوف یافت با عبدالله گفت تمامت ایشان را حاضر سازد.

عبدالله خرسند گردیده یقین نمود که تبعه او را فواید عظیمه خواهد رسید لاجرم آن جماعت را بجمله حاضر ساخت ابو مسلم بفرمود تا هر دسته از ایشان را در مکانی خاص فرود آوردند.

و چون ایشان را در منازل جداگانه جای داد فرمان کرد تا از نخست عبدالله را بقتل رسانیده بعد از آن متابعتش را صد تن حاضر کرده بحضور او می آوردند و در باغچه که در عقب عمارت او بود گردن می زدند و بدین گونه جمعی کثیر را از شمشیر بگذرانیدند.

و گروهی از متابعت عبدالله که بجای بمانده بودند در پرستش ابومسلم شروع کردند و گفتند ابو مسلم خدا و پروردگار ماست.

و چون ابومسلم بر این معنی وقوف یافت بار دیگر جمعی کثیر از آنان را بکشت و خونریزی ابو مسلم از حدّ بگذشت گروهی متفق گردیده مردی را که از ملازمان ابو مسلم بود بفریفتند تا او را زهر بداد و از اثر آن زهر موی سر و ریش و مژگان ابو مسلم بجمله بریخت و روز عید و ایامی چند از سرای خویش بیرون نیامد.

و بفرمود تا تفحص کرده آن شخص را که این خیانت با وی کرده بود معلوم ساختند ابو مسلم بفرمود تا او را در حضور خودش بکشتند.

بعضی از مورخین می نویسند که ابو مسلم با این که این چند مردم را بکشت هرگز در کشته هیچ کس نظر نیفکند مگر دو تن و ایشان یکی سلیمان بن کثیر بود و دیگر همین شخص که او را مسموم ساخت.

بالجمله چون ابو جعفر منصور ابو مسلم را از میان بر گرفت و در امر خلافت مستقل شد جماعتی از اهل تناسخ پدیدار گردیده منصور را خدای خویش می خواندند .

در تاریخ جعفری مسطور است که در این سال جمعی کثیر در عراق و کوفه مذهب تناسخ را در میان آورده گفتند چون جان از تن انسان بیرون آید اگر نیکوکار باشد بعرش می رسد و اگر تبه کار باشد آن روح را در تن گاوی یا اشتری نمایند و عذاب و ثواب در این جهان ببیند.

و ازین جماعت جمعی کثیر در گرد قصر منصور طواف می دادند و می گفتند

وی خداوند است و خدا خدا می کردند.

معلوم باد چنان که در تبصرة العوام مسطور است جمله فلاسفه و نصاری و مجوس و صابئان به تناسخ اعتقاد دارند و در فرق اسلام بیشتر آن باشد که در اعتقاد تناسخی باشند.

اما فلاسفه گویند نسخ بر چهار نوع است نسخ و مسخ و فسخ و رسخ در اجسام آدمیان باشد.

و مسخ در بهایم و سباع و طیور و اقسام حیوانات .

و فسخ در انواع دواب و حشرات الارض و حیوانات آبی مثل مار و کژدم و غیر از آن .

و رسخ در انواع اشجار و نباتات.

و گویند ایشان را بحسب قدر و مرتبت آن ها در اقسام چهارگانه مسخ نمایند و همیشه در اجساد از جسدی بجسدی دیگر می گردند و گویند رؤسای این قوم پیغمبران و رسولان هستند

و گویند جهان در گردش است و جز این عالم که بدان اندریم سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و میزان و حساب و بهشت و دوزخ بجمله محال است .

و گویند قیامت عبارت از بیرون شدن روح از بدنی و رفتن بدیگر بدن است اگر این بدن نیکوکار باشد آن روح بیدنی نیکو کار شود و اگر شریر باشد بیدنی شریر اندر شود.

و ایشان را در اجسام راحت و لذت و عذاب و مشقت باشد هر روح که در جسد ایشان در آید او را راحت و لذت باشد و هر روح که در اجسام نکوهیده و بد اندر شود مثل سگ و خوک معذب باشد و آخر درجه مسخ ایشان که از همه پست تر و زبون تر است در کرمکی بس کوچک بود به آن اندازه که به سوراخ سوزنی

و گویند معنی آیه شریفه (وَ مَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ ) یعنی این گروه درون جنت نشوند تا گاهی که شتر باین کلانی از سوراخ سوزنی بآن خوردی بیرون شود که خدای دخول ایشان را باین تعبیر آورده و از قبیل تعلیق بر محال است.

این جماعت باین معنی دانند که در کرمکی مسخ شوند که از سوراخ سوزنی بیرون شود و گویند چون ازین حدّ تجاوز کرد بدن آدمی نقل می نماید و دائماً در حالت انتقال است .

و می گویند این معنی عبارت از بهشت و دوزخ و معاد است و گویند جسد بمنزله جامه می باشد که چون کهنه شود از بدن بیندازند

و گویند قول خدای (كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا ) یعنی هر وقت بدن و پوست اهل دوزخ از طول مدت سوختن فرسوده و ناچیز شود آن جلد را بدیگر جلدها تبدیل نمائیم یعنی روح را در جلدی دیگر محبوس و معذب فرمائیم.

ایشان می گویند این آیه بآن معنی است که مذکور شد و قول خدای تعالی (فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ) باین معنی است که در هر صورتی که خواهد ترا بنشانند اگر خواهد بهیکل آدمی نقل می کند اگر خواهد بسك و خوك و امثال آن و قول خدای (وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا).

و گویند قول خدای تبارك و تعالی (وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ) از آن بدن می خواهد و هر چه بر روی زمین می رود از نخست آدم بوده اند مانند شما.

و گویند قول خدای تعالی (وَ نُشِئْكُمْ فِيهَا لَا تَعْلَمُونَ) آن را خواهد که ما شما در دور خود بدانید که روح بکدام کالبد نقل می شود کالبد آدمی یا کالبد دیگر حیوانات.

راقم حروف گوید مزخرفات این جماعت بسیار است و در این عقیده نیز بريك عقیده پاینده نیستند چنان که از یکی از طلاب ایشان که بمذهب تناسخ و ترقی قائل بود حکایت کنند که بر در مدرسه ایستاده در این حال الاغی که بار گچی را حمل داشت بر وی بگذشت .

شخص طلبه آهی سرد برکشید و از ادوار قدیم روزگار یاد کرده از روی دریغ و افسوس و حسرت و اندوه گفت چون این خر را بدیدم بیادم آمد که من نیز در دوره از ادوار عالم خری بودم و بار گچی بمدرسه حمل می کردم.

اما این شخص نمی دانست که هرگز روح او را آن استعداد نبود که رتبت انسانیت گیرد و اگر اکنون بصورت آدمی است در صورت آدمی دو اب است.

و اگر بآن خر بارکش می گفتند تو بصورت پاره مردم آدمی روی دیو خصال خر خوی اندر خواهی شد نهایت اضطراب یافتی و ازین انقلاب و انتقال ملال گرفتی .

بالجمله بعضی از رؤسای تناسخیه در تناسخ مبالغت و غلو ورزیده گویند هر گونه رنج و بلائی که به اطفال و بهایم رسد از آن باشد که در دور اول معصیت ورزیده و در این دور بمکافات آن دچار می شوند

و گویند هر حیوانی که ذبحش رواست برای آن باشد که در دور اول آدم کش و خونریز بوده است و آن چه گوشتش حرام است برای این هست که در دور اول خونش را ریخته باشند .

و گویند شهوت استر برای آن قطع شد که در دور اول زانیه بود و اگر شهوتش نبریده باشد او را حلقه در اندازند که نتواند بمقصود خود رسد.

و گویند میش و بز از آن روی با مادر و خواهر و دختر و خاله و عمه جفت می شود که در دور اول زنا نکرده است .

و با این عقیدت که این جماعت راست بر ایشان لازم خواهد شد که آن کس

را که برایشان ستم نماید نکوهش نکنند چه این جزای آن است که در دور اول کرده است .

و اگر کسی ایشان را بکشد دلیل بر آن می شود که دور اول خون ناحق کرده باشند پس قصاص لازم نباشد و اگر با زن و فرزند ایشان فساد کنند همچنان چیزی بر فساد کننده لازم نخواهد شد و سخنان و عقاید باطله ایشان بسیار است.

و می گویند هر که در دور اول زن بوده در دور دوم مرد می شود و هر که مرد بوده زن خواهد شد تا مناکحتی که در دور اول با ایشان رفته باشد در دور دوم به همان میزان استیفا نماید چندان که اگر وطی او بحلال بوده باشد در این دور هم بحلال باشد و اگر از راه حرام بوده در این دور نیز بحرام باشد.

و این قوم را در مقدار مدت ادوار چرخ دوار خلاف است بعضی ده هزار سال و برخی هزار سال دانند و گروهی گویند ارواح در اجساد بگردیدن باشد تا پاك شود آن گاه باآسمان رود و با ملائکه باشد و این قوم را طیاریه خوانند.

و قومی از ایشان گویند یزدان تعالی هفت آدم بیافرید هر یکی پس از دیگری و آدم اول پنجاه هزار سال در زمین مقام کرد با نسل خود احیاءاً و امواتاً پس قیامت برخاست اهل خیر باآسمان شدند و اهل شرّ بطبقه دوم زمین اندر فرو رفتند و معنی بهشت و دوزخ همین است.

و شش آدم دیگر بر این منوال و اهل خیر که باآسمان بر شونند ملک گردند و در فلک خدای را عبادت نمایند و اهل شرّ از زمینی بزینی دیگر فرو روند تا بزمین هفتم رسند و در آن جا مور و جغد و سوسك و امثال آن شونند در هر صورت اهل تناسخ را خرافات بسیار است اکنون برشته داستان باز شویم.

ابن اثیر و دیگران گویند چون این جماعت ظهور گرفتند روی بجانب عراق آورده بقصر منصور انجمن کرده و همی طواف دادند و گفتند اینك قصر پروردگار ماست

و چون این خبر شایع و گوشزد منصور شد ، منصور رؤسای ایشان را بگرفت

و دوستان تن از این جماعت را بزندان افکند و حکم داد تا اتباع ایشان ترك مخالطت نموده باهم بيك جای جمع نگردند و اظهار آشنائی و اتحاد نمایند

آن مردم احمق ازین سخن در غضب شدند و گفتند اگر منصور بخداوندی ما در نیاورد دیگری را بخدائی بر گیریم و منصور را بقتل رسانیم. این بگفتند و نزدیک بده هزار تن با یکدیگر بیعت کردند که منصور را بکشند پس نعشی را بر گرفتند لکن در میان آن تابوت هیچ کس نبود و آن سریر را حمل کرده بمدينه هاشمیه در آمدند و همی گفتند مردی از ما در زندان بمرده و همی خواهیم او را برگیریم و بخاک در آوریم و بدین گونه راه سپردند تا بدر زندان رسیدند.

این وقت آن تابوت را بجانبی افکنده و چون شیران شکاری بر مردمان حمله ور شده درون زندان رفتند و یاران خود را از محبس بیرون آوردند و به روایت ابن اثیر در این وقت عدد ایشان شش صد تن مرد دلاور بود.

مردمان از این حال غریب غوغا بر آوردند و درهای شهر را بر بستند و هیچ کس را راه نگذاشتند منصور از این گونه کید و مکر ایشان خالی الذهن بود .

ناگاه آن جماعت شمشیرها کشیده روی بقصر منصور نهادند و نگاهبانان منصور فرار کرده بقصر گریختند منصور پیاده از قصر بیرون آمد و مرکب سواری نداشت لاجرم حکم فرمود تا از آن پس همواره اسبی با زین و لگام بر در قصرش آماده بدارند که در وقت حاجت بکار باشد و این اسب را اسب نوبت نام کردند و این رسم در میان سلاطین بیادگار بماند .

بالجمله چون منصور پیاده از قصر بیرون آمد مرکبی از بهرش حاضر کردند تا برنشست و بآهنگ آن جماعت برآمد و ایشان بروی کثرت و فزونی گرفتند چندان که بیم آن می رفت که منصور را بکشند .

در این وقت که منصور بدین روزگار دشوار دچار بود معن بن زائده شیبانی

چون شیر نیستان و بلای آسمانی با شمشیر کشیده پدیدار گشت و معن در این مدت از منصور مستور می زیست چه با ابن هبیره چنان که مسطور شد قتال داد و در شمار ارکان دولت مروان حمار بود.

و منصور در طلب او جدّ و جهدی کامل داشت و برای پدیداری او اموال کثیره بذل نمود و چون این روز نمایان شد معن با چهره پوشیده و پیاده در خدمت منصور حضور یافت و بقولی از حبس منصور بیرون آمده شمشیری بر گرفت و با گروه مخالفان جنگی هر چه سخت تر بداد و شجاعت ها بنمود و زخم ها برداشت

و این وقت منصور بر قاطری سوار بود و لگامش در دست حاجبش ربیع بود پس معن بن زائده چون پلنگ تیز چنک بیامد و با ربیع گفت ازین لگام دور شو چه من شایسته ترم که لگام بدست گیرم و در چنین وقت و این آشوب باین خدمت مبادرت نمایم و شرط جان فشانی بجای آورم

منصور گفت براستی سخن کرد پس ربیع لجام را بدو داد و معن بن زائده همواره با مخالفان قتال داد و آن جماعت را از آهنگ منصور مهجور ساخت تا آن جماعت را بر هم پراکند و مظفر و منصور شد

این وقت منصور گفت باز گوی تا کیستی گفت یا امیرالمؤمنین معن بن زائده هستم که مدتی در طلب من بکوشیدی.

منصور گفت خداوند امان داد ترا بر جان و مال و اهل و عیال خودت مانند تو کسان کار و کردار خوب نمایان کنند و شایسته اکرام و احسان باشند.

و هم در این وقت ابو نصر مالک بن هیشم که نویسنده ابو مسلم مروی و مکالمات او با منصور مسطور شد بیامد و بر در قصر منصور بایستاد و گفت امروز دربان منم .

آن گاه در مردم بازاری ندا در افکند و ایشان را تیرباران کرده و جنگ و قتال بداد و دروازه شهر را که خار جیان بر بسته بودند تا نتواند لشکری بحمایت منصور بشهر اندر آید بر گشود



پس مردمان در آمدند و خازم بن خزیمه در رسید و با مردم سپاهی بر راوندیه حمله برده و بکوشید چندان که ایشان را بدیوار باره ملجأ گردانید این وقت خار جیان بر خازم حمله بردند و دو دفعه او را متفرق ساختند

چون خازم این جلادت بدید با هیثم بن شعبه گفت چون در این کرت بر ما حمله آوردند ایشان را بدیوار بدار و چون مراجعت کردند آن گاه جنك در افکن.

پس راوندیه بر خازم حمله ور شدند خازم از ایشان دوری گزید و هیثم از دنبال ایشان شتابان بتاخت و ایشان را در پره در افکنده تیغ در میان آن جماعت بگذاشت تا جمله را از تیغ بگذرانید .

و هم در این روز عثمان بن نهيك بدیشان آمد تا پند و موعظتی کند و چون مراجعت نمود تیری بدو افکنده چنان که بر میان دو کتفش بنشست عثمان از آن زخم روزی چند مریض گردیده بدان زخم بمرد

منصور بر وی نماز بگذاشت و عیسی بن نهيك را بجای او ریاست شرطه بداد و عیسی بر آن شغل بزیست تا بمرد .

آن گاه ابوالعباس طوسی را ریاست حارسان بداد و تمام این وقایع در شهر هاشمیه روی داد.

بالجمله چون خوارج از پای در آمدند و منصور فارغ البال نماز ظهر بگذاشت و نوبت عشاء رسید معن بن زائده را بخواند و بر منزلت و مقام او بیفزود و با عمّ خود عیسی بن علي بن عبدالله بن عباس گفت یا ابا العباس آیا از شدیدترین مردم خبر یافته باشی گفت آری .

گفت اگر امروز معن را می دیدی می دانستی این مرد از آن جمله است معن گفت یا امیرالمؤمنین سوگند با خدای چون بخدمت تو روی آوردم بسیار ترسان بودم و قلبم می لرزید .

و چون ترا با آن قوت دل بدیدم که این گونه این جماعت را خوار و سبک شمردی و بآن سختی برایشان اقدام ورزیدی آن شدت و قوت دل از تو بدیدم که از هیچ کس در کار حرب ندیده ام ازین روی قلبم استوار و سخت گردید و بر آن کار که نگران شدی بازداشت

و بعضی گفته اند زانده از منصور پوشیده می زیست چنان که سبیش و جنگ او با ابن هبیره مذکور گردید و اختفای او نزد ابو الخصیب حاجب منصور بود و همی خواست تا وسیله بدست کرده امان طلب کند

چون راوندیه خروج کردند معن پیامد و بر در بایستاد منصور از ابوالخصیب پرسید بر در کیست معن گفت معن بن زانده هستم.

منصور گفت وی مردی است از عرب که شدیدالنفس و بامور حرب آگاه و کریم الحسب است او را اندر آر.

چون معن بخدمت منصور بیامد گفت بازگوی ای معن رأی و تدبیر چیست معین گفت رأی به صواب این است که مردمان را بخوانی و در حق ایشان به احسان و اموال فرمان برانی

منصور گفت در چنین حال مردمان کجا هستند و اموال در کجا باشد و کدام کس باشد که خویشان را در معرض گزند این گیرها بیفکند ای معن رأیی ستوده نیاوردی و کاری استوار نساختی.

رأی این است که من بیرون شوم و در برابر مردم بایستم چون مرا بنگرند از اندیشه خود باز شوند و بمن باز گردند و قتال دهند لکن در این مکان بیایم بتهاون و تسامح بگذرانند و مرا تنها گذارند .

معن دست منصور را بگرفت و گفت یا امیرالمؤمنین نه چنین است اگر چنین کنی در همین ساعت ترا می کشند ترا بخدای از جان خویش بگذر ابو الخصیب نیز بدین گونه سخن کرد.

منصور چون این سخنان بشنید دامان خود را از دست ایشان باز کشید و

بر مر کوب خود بنشست و بیرون شد و معن لگام دابه او را داشت و ابوالخصیب در پای مرکبش گام می سپرد.

این وقت مردی از خوارج بر منصور حمله ور شد معن او را بکشت و همچنین دیگری در این حالت بتاخت و بدست معن بقتل رسید تا چهار تن بدین گونه کشته شدند.

این هنگام چاکران و اعوان منصور از گوشه و کنار پدیدار شدند و ساعتی بر نیامد تا گروه خوارج بجمله بقتل رسیدند پس از آن معن پوشیده شد .

منصور از ابوالخصیب از وی پرسید گفت ندانم بکدام جای اندر است .

منصور گفت آیا گمان معن چنان است که بعد از چنین خدمتی نمایان و این گونه جان فشانی از گناه او نمی گذرم او را امان ده و بخدمت من حاضر ساز .

ابوالخصیب او را در پیشگاه منصور اندر آورد منصور او را بشمول الطاف بناخت و ده هزار درهم عطا کرد و حکومت یمن را با وی گذاشت و خرمش داشت

اما در تاریخ الفی و روضة الصفا مسطور است که منصور با معدودی در جنگ راوندیه مشغول گردیده در این حال معن بن زائده که از اکابر و اعیان دولت مروان بشجاعت و سماحت نامور بود و در ایام محاصره واسط با منصور جنگ ها کرده و از آن پس همواره در زوایای اختفاء روز می شمرد موقعی بدست آورده بر در کوشک حاضر گشته لجام استر منصور را بگرفت و بخدایش سوگند داد که بقصر در شو تا من مهم این جماعت را بسازم

منصور این سخن را پذیرفتار گردیده معن با طایفه از ملا زمان دارالخلافه بحرب راوندیه بتاخت و ایشان را رانده بدروازه رسیدند و دروازه را بر گشود تا لشکریان اندر آمدند و از راونده رونده بر زمین نگذاشتند

منصور را خوش افتاده در ازای این خدمت صد هزار درهم و بقولی ده هزار

دینار و بروایتی هزار درهم و حکومت یمن بداد و روایت اخیر صحیح تر می نماید زیرا که منصور عباسی که او را از نهایت بخل و امساک دوانیق لقب کردند ازین افزون نمی بخشید.

و در زبده التواریخ مسطور است که معن بن زانده آن جماعت خراجیان راوندیه را در آن روز از پیرامون منصور دور ساخت و بازاریان را بر ایشان بر گماشتند تا جمله را بکشند

در تاریخ یافعی مسطور است که ابوبکر هذلی گفت منصور نمایان شد مردی را دید پهلوی من ایستاده بود گفت این پروردگار عزت است که مرا طعام می دهد و روزی می رساند تعالی الله سبحانه عن مقالة الملحدین

### **بیان خلع کردن عبدالجبار والی خراسان ابو جعفر منصور را و مأمور شدن مهدی بسوی او**

در این سال عبدالجبار بن عبدالرحمن والی مملکت خراسان سر به طغیان بر آورد و منصور را از خلافت خلع کرد.

علت این کار این بود که چون از جانب منصور حکمران خراسان شد برای اخذ و جلب اموال سرهنگان و امرای آن سامان متعرض گردیده بعضی را بکشت و برخی را بزدان در افکند.

و این خیر در خدمت منصور مذکور شد و هم مکتوبی بدو رسید که در شکاف موزه پوست نهاده بودند و از افعال ناستوده و خیالات فاسده عبدالجبار داستان کرده بودند .

منصور با وزیر خود ابویوب فرمود عبدالجبار شیعیان ما را نابود ساخت

و این کار را نکرد مگر بواسطه این که اندیشه طغیان دارد و می خواهد سر از بیعت و اطاعت ما بیرون آورد و ما را خلع نماید.

ابو ایوب عرض کرد نامه به عبدالجبار بر نگار که من بآهنگ جنگ روم هستم لشکر خراسان و سواران و اعیان آن سامان را بمن بفرست.

چون آن لشکر از خراسان بیرون آمدند آن وقت هر حاکمی که خواهی بدان سوی مأمور دار چه از آن پس هیچ کس مانع کار تو نخواهد شد.

منصور به اشارت وزیر ستوده تدبیر بدان گونه بعبدالجبار بنوشت و عبدالجبار در جواب نوشت که مردم ترك بجوش و خروش در آمده اند اگر این لشکر از خراسان بیرون آید خراسان از دست می رود .

منصور آن جواب را با ابویوب باز نمود و گفت رأی چیست ابویوب عرض کرد راه انقیاد و قیادش را بدست تو داده است .

هم اکنون بنویس که مملکت خراسان از دیگر بلاد نزد من اهمیتش بیشتر است لهذا گروهی از لشکر بیاری تو می فرستم تا در آن سرزمین بمانند و هنگام حاجت بکار باشند .

و چون این مکتوب را بدو نگاشتی لشکری نامدار به خراسان بفرست اگر عبد الجبار را پنداری نابهنجار در دماغ افتد در همان آن حلقش را می فشارند و او را به اندیشه خود باقی نمی گذارند

و چون این مکتوب به عبدالجبار رسید در جواب نوشت که هیچ وقت مملکت خراسان بسختی و قحطی این سال نبوده است و اگر لشکری فوق العاده باین مملکت مسکن نماید از بالای غلا بجمله هلاک می شوند

و چون این نامه بمنصور رسید به ابویوب بداد ، ابویوب بخواند و گفت آن چه در دل داشت ظاهر ساخت و او را خیال مخالفت و خلع بیعت تو است ازین پس با وی مناظره مکن

پس منصور پسرش مهدی را روانه ساخت و او را امر نمود که در شهر ری نزول نماید مهدی بدان سوی روی نهاد و خازم بن خزیمه را از پیش روی او به حرب عبدالجبار رهسپار کرد.

مهدی روی براه نهاد و در نیشابور فرود آمد چون این خبر بمردم مروالروز رسید روی به عبدالجبار آوردند و با او جنگ در انداخته قتالی شدید بسپردند .

عبدالجبار از آن جماعت انهزام یافته بستر خانی پناه برده در آن جا متواری شد محشر بن مزاحم که از اهل مرو رود بود بدو برگذشت پس او را اسیر ساخت .

و چون خازم بآن حدود ورود داد عبدالجبار را در خدمتش حاضر ساخت خازم او را جبه موئین بپوشانید و واژگونه بر شتری بر نشاندش و بدین گونه اش بدرگاه منصور حمل کرد پسر عبدالجبار و اصحابش را نیز با او بفرستاد .

منصور بفرمود تا آن جماعت را در پنجه شکنجه رنجه داشته هر چه اموال ایشان بود مأخوذ داشتند پس از آن فرمان کرد هر دو دست و هر دو پای عبدالجبار را قطع کرده گردنش را بزدند .

و نیز فرمان کرد تا پسر او را بدهلك از جزایر یمن حمل دادند و آن جماعت در آن جا اقامت داشتند تا مردم هند برایشان غارت برده و این اشخاص را نیز در جمله آنان که اسیر ساخته بودند اسیر نمودند و پس از مدت ها رد شدند

و از جمله کسانی که از آن مردم نجات یافتند عبدالرحمن بن عبدالجبار بود با خلفای روزگار مصاحبت ورزید و در ایام هارون الرشید در سال یک صد و هفتادم هجری بار بدیگر جهان کشید و قضیه عبدالجبار در ربیع الاخر سال یک صد و چهل و دوم و بقولی یک صد و چهلیم هجری اتفاق افتاد .

در تاریخ ابن خلدون مسطور است که چون عبدالجبار بخراسان رفت جماعتی را بدان تهمت که دامیان دولت علویه هستند بگرفت و محبوس ساخت .

از آن جمله مجاشع بن حرث انصاری عامل بخاری و ابو المعرة خالد بن

کثیر مولی بنی تمیم عامل قهستان و حریش بن محمد پسر عمّ ابی داود حکمران سابق خراسان بود و از آن پس ایشان را بکشت و بر عمّال ابی داود در استخراج اموال بسی سخت گرفت تا کارش بانجام رسید و مهدی در خراسان بماند تا در سال یک صد و چهل و نهم بازگشت

### **بیان فتح مملکت طبرستان بدست لشکر مهدی بن منصور عباسی**

چون مهدی بن منصور بدون رنج جنگ و تعب حرب و مباشرت قتال بر عبدالجبار والی خراسان دست یافت و منصور از قتل او پرداخت مکروه شمرد که این نفقات و مخارجی که در سفر مهدی و سپاه او بمصرف رسیده است باطل و بیهوده بماند

لاجرم مکتوبی بمهدی فرستاد که ساخته جنگ طبرستان گردد و خود در شهر ری نزول نماید و ابو الخصیب و خازم بن خزیمه و لشکریان را به حرب اسپهبد حکمران طبرستان روان دارد.

و از اتفاق در آن ایام اسپهبد با مصمغان ملک دناوند جنگ داشت و لشکرگاهی در برابرش بیاراسته بود .

معلوم باد دماوند و دناوند و دناوند نام کوه معروف بسیار عالی است که نزدیک بشهر ری می باشد و نیز نام کوده و بلده آن است تفصیل آن را راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب مرقوم داشته است

بالجمله چون خبر دخول لشکریان و ابوالخصیب در آن بلاد و امصار اشتهار گرفت مصمغان با اسپهبد گفت دانسته باش هر وقت این جماعت بر تو دست یافتند بجانب من شتاب گیرند پس دفع ایشان بر ما لازم است.

اسپهبد این رأی را پسندیده داشت با مصمغان و هر دو لشکر بحرب مسلمانان منصرف شدند و اسپهبد روی ببلاد خویش نهاده با مسلمانان مشغول حرب شد و این حروب مدتی بطول انجامید

و چون منصور این حال را بدید عمر و بن العلاء را که بشار شاعر این شعر در حقش گوید بدان سوی بفرستاد :

إذا ايقظتك حروب العدى \*\*\* فبته لها عمراً ثم نم

و این عمر و بن العلاء از بلاد طبرستان و اراضی و جبال آن سامان اطلاعی وافی داشت پس لشکری گران بر گرفت و باهنگ رویان شتابان شد .

رویان بضمّ راء مهمله و سکون واو و یاء حطی و الف و نون شهری بزرگ از جبال طبرستان و کوره واسعه ای است و این شهر بزرگ ترین شهرهای جبال است و جبال رویان بکوهستانی متصل است و نیز نام محله از شهر ری بوده است و نیز رویان از قراء حلب و نزدیک بسبعین است.

بالجمله عمر و برفت و رویان را مفتوح ساخت و قلعة الطلق را با آن چه در آن بود مأخوذ نمود و مدت ایام حرب بطول انجامید و خازم چندان در کار حرب بکوشید تا طبرستان را برگشود و خونریزی بسیار فرمود و اسپهبد بقلعه خود برفت و امان خواست بآن پیمان که آن قلعه را با هر چه در آن جا بذخیره است تسلیم نماید.

پس مهدی ازین فتح و فیروزی بخدمت منصور مسطور داشت منصور بفرمود تا صالح صاحب مصلی بدان سوی روی نماید پس برفتند و آن چه در آن قلعه بود جمع آوری نمودند و باز شدند و اسپهبد در بلاد گیلان از طوایف دیلم در رفت و در آن جا بمرد و دخترش گرفتار گشت و این دختر همان مادر ابراهیم بن عباس ابن محمد است.

و از آن طرف لشکر منصور بشهر مصمغان بتاختند و بر وی دست یافتند و نیز حیره را اسیر ساختند و این حیره همان مادر منصور بن مهدی است .



در تاریخ طبرستان مذکور می دارد که این مجموع رساله ایست در تاریخ ممالک طبرستان از رویان و مازندران و ازین عبارت معلوم می شود که مملکت طبرستان دو قسمت است یکی رویان و دیگر مازندران چنان که در فصل دیگر می گوید در ذکر عمارت رویان قدیم تر طرفی از اطراف طبرستان لارجان است که افریدون بدیه و رکی قصبه آن ناحیه متولد گردیده است و اول عمارت رویان را شاه افریدون که به فریدون فرخ گاو سوار اشتهار دارد بنا نهاده است چنان که در دیگر تواریخ نیز اشارت بآن کرده اند.

### **بیان سوانح و حوادث سال یک صد و چهل و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال زیاد بن عبیدالله حارثی را از امارت مکه و مدینه و طایف عزل کردند و محمد بن خالد بن عبدالله قسری را در شهر رجب امارت مدینه طیبه دادند و هیشم بن معاویه العتکی را که از مردم خراسان بود عامل طایف و مکه معظمه گردانیدند

و در این سال موسی بن کعب تمیمی مروی که امیر شرطه منصور و حاکم مصر و هند بود و خلیفه او در هند پسرش عیینه بود و این موسی یکی از نقباء بنی عباس بود و چنان بود که موسی را از مملکت مصر عزل کردند و محمد بن الاشعث را بجایش نصب نمودند و از آن پس پسر اشعث را نیز معزول و نوفل بن محمد بن القرات را منصوب داشتند

و در این سال صالح بن علی بن عبدالله بن عباس که والی شام بود مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و عیسی بن موسی در کوفه حکومت می راند.

و سفیان بن معاویه در بصره رایت امارت می افراشت.

و مهدی بن منصور در مملکت خراسان در امور جمهور نظر می گماشت.

و سری بن عبدالله از جانب مهدی در امارت خراسان خلافت داشت .

و اسمعیل بن علی در ولایت موصل امارت می کرد.

و نیز در این سال سعید بن سعید برادر یحیی بن سعید انصاری ازین سپنجی سرای ایرمان جانب دیگر جهان نوشت

و هم در این سال ابان بن تغلب کوفی قاری که از مشاهیر قراء بود راه به دیگر سرای پیمود.

و هم در این سال بروایت یافعی موسی بن عقبه مدنی صاحب مغازی جانب سرای جاوید سپرد واقدی می گوید موسی مردی فقیه بود

و نیز یافعی می گوید در این سال یا سال قبل ازین سال ابواسحق شیبانی کوفی سلیمان بن فیروز روز عمرش بشام رسید

در تاریخ سیستان مذکور است که ابو عاصم نامی از بست بسیستان آمد و سپاهی گران همراه داشت و ابو تمیم با وی همعنان شدند و ابوالنجم را هزیمت داده ابو عاصم بدون این که عهدنامه یا منشور سلطان را بدست اندر داشته باشد حکمران سیستان بود و بر آن حال بزیست تا ابو العباس سفاح خلیفه روزگار به دیگر سرای رهسپار شد

و ابو عاصم سخت بزرگ و محتشم گشت و لشکری گران از سیستان باهنگ خراسان بساخت و خیمه بیرون زد و عتاب بن العلاء را در سیستان بخلیفتی بگذاشت.

ابوداود فرمانگزار خراسان داستان جنبش او را از سیستان بشنید سلیمان بن عبدالله کندی را با بزرگ لشکری به حرب ابی عاصم بجانب سیستان روان داشت

چون سلیمان کوه و بیابان در نوشته سفرار رسید مردمان سیستان خبر او را بشنیدند بمدد ابی عاصم گروهی بیرون شدند لکن با وی مخالف گردیده حربی صعّب در سپرده ابو عاصم را بکشتند و سلیمان بن عبدالله کندی را پذیره گردیده روز شنبه اندر ماه ربیع الاخر سال یک صد و سی و هشت او را به سیستان اندر آوردند

سلیمان نیز مجال اقامت نیافته فرار کرد و در آستان منصور از فتنه و آشوب سیستان بعرض رسانیدند و منصور هناد السری را بدان سوی بفرستاد و آخر الامر در میان او و سلیمان حرب افتاده مردم شهر با هناد که عهد و لواء منصور داشت موافق و معین گردیده سلیمان را دستگیر و با بند و زنجیر بدرگاه منصور روان داشتند و منصور ولایت سیستان را در آخر سال یک صد و چهل و یکم به زهیر بن محمّد ازدی بداد

### **بیان اخباری که از حضرت صادق سلام الله علیه در عصمت رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده**

عصم یعصم از باب ضرب یضرب یعنی کسب کرد و عصم یعنی منع کرد و بازداشت و این معنی اخیر همان اصل این لغت است در زبان عرب و عصم یعنی نگاهداشت و عصمة الطعام یعنی بازداشت خوردنی او را از گرسنگی.

و عصمت بکسر اول بمعنی منع کردن و نگاه داشتن از گناه است .

و بضّم اول نیز می آید و جمع آن عصم بر وزن عنب و جمع جمعش اعصم بر وزن ارجل و جمع جمع جمعش اعصام بر وزن ارجال می آید و کم تر لغتی است که دارای سه جمع باشد

زجاج می گوید اصل عصمت ریسمان یا هر چه چیزی را نگاهدارد می باشد .

و در معنی و کیفیت عصمت انبیاء عظام و اوصیای فخام علیهم الصلوٰة و السلام در میان علمای شیعی و سنی و حکما و عرفا و محققین و متکلمین اختلاف بسیار و اقوال مختلفه و بیانات متفاوته است که شرح آن جمله خود کتابی مخصوص خواهد و در این مقام بر حسب اقتضای مقام خلاصه مسطور می شود تا مطالعه کنندگان را مزید علم و بصیرت گردد.

در تاج العروس از مناوی مذکور است که عصمت عبارت از ملکه اجتناب و دوری از معاصی است با تمکن از آن.

یعنی با این که آن شخص را آن مایه و استعداد و قدرت باشد که بتواند مرتکب معاصی گردد و عصمت نجوید .

و راغب اصفهانی که از مشایخ متکلمین است معنی عصمت و نگاهداری خداوند باری پیغمبران گرامی را از ارتکاب معاصی محفوظ داشتن ایشان راست اولاً بآن چه مخصوص داشته است نفوس شریفه ایشان را به صفاء جواهر وجود ایشان پس از آن بآن فضایل جسمیه نفیسه بعد از آن بآن نصرت و تثبیت اقدام ایشان بانزال سکینه بر ایشان و بحفظ قلوب ایشان و بدستیاری توفیق چنان که خدای می فرماید (وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ)

و اهل کلام گویند معنی عصمت عدم قدرت بر معصیت یا خلقی است که مانع معصیت باشد اما نه این که آن شخص را ملجیء بعدم معصیت دارد .

و در بعضی کتب لغت مسطور که معنی عصمت نزد اهل حق ملکه ای است ربانی که انسان را از معصیت ورزیدن و میل کردن بمعصیت باز می دارد با این که اگر بخواهد قادر بر آن معصیت باشد

و معصوم آن کس باشد که خداوند بخشنده این ملکه شریفه را بدو عطا فرموده باشد و معصوم نیز بمعنی معتصم بحبل خدای باشد و حبل خدای تعالی همان قرآن مجید است.

و نیز بمعنی آنست که به الطاف خفیه خداوندی از محارم یزدانی ممتنع باشد «و اعتصمت بالله» از باب افتعال یعنی امتناع می جویم بلطف خدای تعالی از معصیت .

و اسم مصدرش عصمت بکسر عین است و قول خدای (وَ اعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا) یعنی تمسک بجوئید و بچسبید بحبل خدای و اعتصام بمعنی تمسک است چنان که در خبر وارد است (الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَةِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام) یعنی معتصمین

و ابوالقاء حنفی در کتاب کلیات خود می گوید تعریف عصمت این است که عدم قدرت بر معصیت یا خلقی است مانع از آن که غیر ملجیء باشد و اختیار را سلب نکند.

باین معنی که نه آن شخص مجبور بر طاعت و نه عاجز از معصیت باشد بلکه این صفت عصمت لطفی است خدائی که بنده را بر کردار نیک حمل و از عمل شرّ زجر می نماید (با بقاء اختیار تحقیقاً للابتلاء)

و می گوید معنی عصمت انبیاء از دروغ راندن در خبر دادن از وحی در احکام و جز آن است سوای امور وجودیه لا سیما اذا لم یقر علی السهو.

و می گوید انبیاء علیهم السلام همیشه از کفر و اعمال قبیحه که محل طعن ایشان واقع شود یا بدنائت همت نزدیک شود و از طعن بکذب و بعد از بعثت از سایر معاصی کبیره معصوم و محفوظ هستند نه این که باید قبل از بعثت نیز معصوم باشند و همچنین از معاصی صغیره که دیگران مرتکب می گردند باید معصوم باشند نه از صغایر غیر منفره و همچنین از خطاء در تأویل یا سهو مع التنبه و تنبیه مردمان بر آن باید معصوم باشند تا دیگران در آن سهو و خطا برایشان اقتدا نجویند.

اما معاصی صغیره که از آن تنفر لازم است مثل سرقت لقمه یا حبه همانا ازین گونه معاصی نیز معصوم می باشند مطلقاً و همچنین از غیر منفره مانند نظر کردن با جنیبه عمداً معصوم هستند

و می گوید جماعت رافضیه را عقیدت این است که گروه انبیای عظام علیهم السلام از ذنب و معاصی مطلقاً خواه کبیره یا صغیره یا عمداً یا سهواً قبل از بعثت و بعد از بعثت و جوباً معصوم هستند .

و ابو البقاء می گوید این سخن و عقیدت کفر است چه رد نصوص را می نماید یعنی مخالف ظواهر پاره آیات مبارک که و اخبار شریفه است.

و می گوید دلیل بر این که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق جواز صدور معصیت از وی مانند سایر امت است قول خدای تعالی است (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ) و قول خدای (وَلَوْلَا أَن تَبْتَئَاكَ لَقَدْ كِدَّتْ تَرَكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا)

لکن خدای تعالی ظاهراً و باطناً ایشان را از تلبس بآن چه منهی عنه است مطلقاً معصوم می دارد پس واجب است که در حق ایشان معتقد باشیم که در هر چه از خدای بخلق ابلاغ نمایند صادق هستند و این معنی متفق علیه است

و همچنین است رتبت امام و امامت علی المشهور بلکه رأی صواب این است که قبل از نبوت و بعد از نبوت باین صفت باشند پس دروغ گفتن و نسبت کذب به ایشان در تبلیغ خواه بطریق عمد یا سهو یا غلط باشد در حق انبیای عظام علیهم السلام محال است.

و همچنین خیانت ورزیدن در چیزی که از آن نهی شده بر طریق نهی تحریم یا کراهیت در حق ایشان محال است .

و نیز محال است که در حق ایشان قائل شویم که آن چه را که به تبلیغ آن مأمور شده اند مکثوم دارند چه واجب است که آن چه را که امر یافته اند ابلاغ نمایند.

و نیز می گوید آن چه خدای در امر شرع و تقریر آن و آن چه جاری مجرای آن است ایشان را بآن مأمور فرموده مثل تعلیم امت بآن فعل و آن کار همانا ایشان در این باب معصوم هستند و هر گز سهو و غلطی از ایشان نمایان نشود.

و اما آن چه بیرون ازین دو قسم باشد یعنی از طریق ابلاغ نباشد بلکه

انبیاء عظام در امور دینیه خود و افکار قلبیه خود و امثال بآن اختصاص داشته باشند و آن کار بجای آرند.

همانا ایشان در این وقت و در این افعال مثل سایر نوع بشر هستند و سهو و غلط برایشان جایز است و اکثر علمای سنت بر این عقیدت هستند

اما این عقیدت مخالف عقیدت جماعت متصوفه و طایفه از متکلمین است چه ایشان گویند مطلقاً سهو و نسیان و غفلات و عثرات عموماً در حق ایشان ممتنع است

و اما قصص و حکایاتی که منسوب بگروه پیغمبران گرامی است همانا ازین قصص آن چه منقول باحد است ردش واجب است چه نسبت خطاء بروات اخبار آسان تر است تا نسبت معاصی به پیغمبران یزدانی و هر خبری که از حیث تواتر ثابت بشود .

پس مادامی که برای آن محملی دیگر بتوان قرار داد باید حمل بر آن کرد و از ظاهرش منصرف ساخت بواسطه دلائل عصمت و هر خبری را که برای آن راه حملی و انکاری نماند حکم خواهیم کرد که این کار قبل از بعثت بوده است

زیرا که علمای سنت جایز می دانند که بر سبیل ندرت مرتکب معصیت شده باشند مثل قصه برادران یوسف زیرا که برادران او پیغمبران شدند یا از قبیل ترک اولی خواهد بود یا از معاصی صغیره ای است که سهواً از ایشان صادر شده یا از قبیل اعتراف بگونه «ظلماً منهم» یا از قبیل تواضع و شکسته نفسی یا جز این از محامل خواهد بود.

پس واقعه حضرت آدم علیه السلام از روی نسیان روی داده یا قبل از پیغمبری آن حضرت بوده بدلیل قول خدای تعالی «ثم اجتباها»

و کلام حضرت خلیل الرحمن «هذا ربی» بر سبیل فرض است تا ابطال

آن را نماید .

و حکایت داود بدان صورت که داستان می کنند ثابت نیست

و کشتن موسی علیه السلام قبلی را قبل از نبوت آن حضرت بوده است یا بر طریق خطا روی داده است

و قول خدای (وَ وَجَدَكَ ضَالًّا) معارض با قول خدای است (مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَ مَا غَوَى) یعنی صاحب شما یعنی پیغمبر به هیچ وقت گمراه نگردیده و هرگز بغوایت اندر نشده است و ازین قبیل آیات و اخبار را جواب های کافی داده اند .

در مجمع البحرین مسطور است که معصوم کسی است که از جمیع محارم خداوندی امتناع نماید چنان که روایت بر این وارد است.

و از علی بن الحسین علیهما السلام مروی است (الْإِمَامُ مِمَّا لَا يَكُونُ إِلَّا مَعْصُومًا، وَ لَيْسَتْ الْعِصْمَةُ فِي ظَاهِرِ الْخَلْقَةِ فَتُعْرَفَ)

آن کس که از ما اهل بیت رسالت به مقام امامت نایل گردد جز معصوم نخواهد بود و حالت عصمت چیزی نیست که در ظاهر خلقت باشد تا شناخته شود.

عرض کردند معنی عصمت چیست فرمود (الْمُعْتَصِمُ بِحَبْلِ اللَّهِ، وَ حَبْلُ اللَّهِ هُوَ الْقُرْآنُ لَا يَمْتَرِقَانِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ، فَأَلِإِمَامٌ يَهْدِي إِلَى الْقُرْآنِ، وَ الْقُرْآنُ يَهْدِي إِلَى الْإِمَامِ)

یعنی کسی است اعتصام بجوید و متمسک بشود بحبل خدای و حبل خدای همان قرآن مجید است و امام و قرآن از هم جدائی نجویند تا روز قیامت.

و امام هدایت می کند بسوی قرآن و قرآن هدایت می نماید بسوی امام و این است معنی آیه شریفه (إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ)

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در آغاز جزو هفتم و شرح خطبه شریفه (فَلَمَّا مَهَدَ أَرْضَهُ وَ أَنْفَذَ أَمْرَهُ اخْتَارَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَيْرَةَ خَلْقِهِ إِلَى آخِرِ الْخَطْبَةِ).

می گوید جماعت متکلمین در عصمت انبیاء علیهم السلام اختلاف ورزیده اند که به چه معنی و مقام است بعضی گفته اند معصوم آن کس باشد که اتیان معاصی از بهرش



ممکن نباشد و این مردم که از اهل نظر باین معنی قائل هستند اندک باشند .

و هم چنین اختلاف کرده اند که معنی عدم تمکّن چیست و این حال چگونه است.

بعضی ازین جماعت گفته اند معصوم کسی است که در نفس خود یا بدن خود یا در نفس و بدن خود هر دو مختص بخاصه باشد که آن خاصه مقتضی گردد که شخص معصوم از اقدام بر معاصی امتناع نماید.

و برخی گفته اند بلکه مطلب چنان است که معصوم در خواص نفسانیّه و بدنیه با غیر معصوم مساوی است و عصمت عبارت از قدرت بر طاعت یا عدم قدرت بر معصیت است و این قول و عقیدت شخص اشعری است اگر چند جماعتی از اصحابش در این عقیدت با وی مخالفت دارند و بیشتر از اهل نظر گویند بلکه معصوم را در معصیت و طاعت اختیار و تمکن است

و این جماعت عصمت را بدو تفسیر قائل شده اند یکی این است که عصمت اموری است که خدای تعالی با بنده مکلف بجای می آورد و بدستگیری آن برای مکلف مقتضی می شود که معصیت ننماید اما این اقتضائی است که بحدّ ایجاب بالغ نباشد و گفته اند این امور چهار چیز است

اولش این است که برای نفس انسان ملکه باشد که او را از ارتکاب فجور مانع و بعفت داعی گردد.

دوم این است که بمثالب و معایب معصیت عالم و بمناقب و محاسن طاعت آگاه باشد.

سیم تأکید و تشدید مبانی این علم شریف است به وحی و بیان از حضرت یزدان.

چهارم این است که هر وقت از روی نسیان و سهو خطائی از شخص معصوم ظاهر شود معصوم را مهممل و غافل نگذارند بلکه بعتاب حضرت وهاب معاتب و به تنبیه خداوندی متنبّه گردد و راه عذر را بر وی تنک فرماید .

می گویند چون این امور اربعه در شخصی موجود و جمع گردید لا محاله معصوم از معاصی خواهد بود زیرا که چون حالت عفت موجود شود و علم بسعادتی که در طاعت و شقاوتی که در معصیت است بعفت اضافه گردد و بعد از آن به تتابع وحی و تظاهر بیان مؤکد شود و متمم این جمله بیم داشتن او از عتاب علی قدر القلیل حاصل آید از اجتماع این امور اربعه حقیقت عصمت موجود شود.

و اصحاب ما گویند عصمت لطفی است از طرف تأییدات یزدانی که شخص مکلف را اختیاراً از ارتکاب فعل قبیح باز می دارد و عقیدت جماعت معتزله در حق پیغمبران عظام قبل از بعثت ایشان و در حق آن کس که خداوند او را بسوی بندگان خود رسالت می دهد که باید دارای چگونه حالی باشد که جایز گردد دارای این مقام بشود.

این است که واجب می باشد که پیغمبر صلی الله علیه و اله پیش از بعثت آن حضرت از هر صفتی که اسباب تنفیر از حقی که مردمان را بدو دعوت می کند و از هر حالتی که در آن عیب و نکوهش و غضاظتی است منزّه و پاک باشد

صفت اول کفر یا فسق اوست چه ما می بینیم که آن شخص که مردمان او را دارای حالتی سخیف و فسق و خفت و سبکی دیده باشند هر چند تائب شود و به صلاح و سداد عود کند امر و نهی او را نزد مردمان آن وقع و شأن و مقام نخواهد بود تا کسی که هرگز او را جز بر طریق صلاح و سداد ندیده باشند.

صفت دوم آن است که پیاره اعمال و مکاسب غیر مستحسنه روزگار نهاده باشد مثل این که حجام یا جولاه یا پیاره حرفه و کاسی ها روز برده باشد که موجب نفرت طباع یا سبک شمردن صاحب آن کسب بوده باشد و در انظار ناپاک و ناستوده آید بلکه باید آن شخص معهود همیشه قبل از بعثت دارای صفات و اعمالی باشد که در انظار مردمان بر جلالت قدر و ستودگی مقامش دلالت کند

و جمهور متکلمین در این قول موافق هستند.

و ابن فورک از جماعت اشعریه می گوید جایز است که خدای تعالی کافری را به رسالت مبعوث دارد یعنی قبل از بعثت کافر بوده باشد لکن چنان می داند که این حال صورت وقوع نیافته است.

و جماعتی از حشویه گویند رسول خدای صلی الله علیه و اله قبل از آن که بر رسالت مبعوث گردد کافر بوده و باین قول خدای تعالی (وَ جَدَّكَ صَالًا فَهَدَى) احتجاج نموده اند.

یکی از نجاریه گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله قبل از آن که خداوندش بر رسالت برانگیزد بخدای ایمان نداشت چه خدای بآن حضرت می فرماید (مَا كُنْتُ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ)

و نیز جماعتی جایز می دانند که خدای تعالی کسی را که مرتکب معصیت کبیره شده باشد قبل از بعثت برانگیرد و بعضی بر آن عقیدت باشند که رسول خدای تا چهل سال بر دین قوم خود می زیست و بعضی دیگر ممتنع می دانند و ایشان اهل عدل هستند

و بعضی جایز می دانند که قبل از بعثت دارای کبیره بوده و از آن پس تائب شده و بعد از آن مبعوث گردد و این مذهب را از عبدالله بن عباس رامهرمزی نقل کرده اند و مذهب امامیه چنان که مسطور گشت بر خلاف این جمله است .

و ایشان انبیاء عظام و ائمه کرام علیهم السلام را قبل از بعثت و بعد از بعثت از تمامت این اوصاف و اخلاق حتی ترك اولی مبرّی می دانند و در حق ایشان غیر ازین را جایز نمی شمارند.

و قومی از حشویه بقولی سخیف قائلند و گویند جماعت انبیاء در زمانی که پیغمبر هستند جایز است مرتکب معاصی کبیره شوند.

و بعضی از ایشان گویند این ارتکاب بشرط استسرار و پنهان بودن جایز است نه بعلائیة و آشکار

و برخی از ایشان در پوشیده و آشکار جایز می شمارند و گروه معتزله وقوع

کبایر را ممنوع بلکه صغایری را که مستخفّه نباشد ممنوع می شمارند.

و بعضی گویند اگر پیغمبری اقدام بر معصیتی نماید لکن آن کار را خفیف و آن نافرمانی را سبک نداند و در حال ارتکاب آن ترسناک و ارزان باشد و در حضرت سبحان بجرأت نرود جایز است

و بعضی گویند پیغمبر هرگز بر معصیت صغیره نیز عمداً اقدام نکند و گویند پیغمبران بر گناهانی که اقدام نمایند بر طریق گناه کردن نیست بلکه بر سبیل تأویل و دخول شبهت است .

و بعضی گویند ذنوبی که از پیغمبران نمایان شود جز از در سهو و نسیان نخواهد بود و ایشان بهمین کار مؤاخذ گردند اگر چه امت ایشان را بر سهو و نسیان مؤاخذت نرود.

زیرا که مراتب معرفت انبیاء اقوی و دلایل ایشان اکثر و اخطار ایشان اعظم است و آن حفظ و حراستی که در کار ایشان تهیه شده است در حق دیگران نشده است.

و می گوید اصحاب ما قائل بآن هستند که انبیای عظام علیهم السلام از هر گونه خطائی که متعلق بادای تبلیغ باشد معصوم می باشند

پس جایز نیست که نسبت کذب و تغییر و تبدیل و کتمان و تأخر بیان از وقت حاجت و غلط در آن چه از خدای بخلق می رسانند و سهو نمودن در آن و الغاز و تعمیه را بایشان داد چه تمام این جمله یا دلالت معجز را بر صدق وی ناقص می گرداند یا مؤدی بتکلیف مالا یطاق می شود.

و ملا عبدالرزاق لاهیجی علیه الرحمة در کتاب گوهر مراد در فصل دهم از باب دوم از مقاله سیم در بیان عصمت انبیاء علیهم السلام می فرماید.

این مطلب بطریقه حکما در کمال ظهور است چه جمیع قوای نفسانی مطیع و منقاد عقل هستند و عقل من حیث هو عقل ممتنع است که اراده معصیت و فعل

قیح از وی صادر گردد و مراد از عصمت غریزه ایست که با بودن آن نتواند داعی بر معصیت گردید با این که قادر بر اتیان آن معصیت باشد و این غریزه عبارت از قوه عقل می باشد به حیثیتی که موجب قهر قوای نفسانی باشد

و اما بطریقه متکلمین دلیل بر این مطلب این است که شك نیست که عصمت انبیاء علیهم السلام نظر باحوال مکلفین عین لطف است چه گاهی که عصمت انبیاء واجب بوده باشد بافعال و اقوال ایشان کمال و ثوق حاصل گردد و مکلف بسبب این معنی بانقیاد اوامر او نزدیک و از مخالفتش دور می شوند و لطف بر خدای تعالی واجب است .

پس عصمت انبیاء نیز واجب باشد و چون عصمت ثابت شد اعتبار او نسبت به جمیع افراد ذنوب صغیره و کبیره بعد از بعثت و قبل از بعثت واجب است چه در این صورت لامحاله لطف اتم خواهد بود بلکه حقیقت لطف باین معنی متحقق شود که موجب نفرت بهیچ وجه در هیچ وقت متحقق نباشد .

و در فصل هیجدهم از باب دوم از مقاله سوم در بیان اختلاف مردمان در عصمت انبیاء و ملائکه و اختلاف در تفضیل انبیاء بر ملائکه و نقل اقوال و عقاید مختلفه علمای سنت و جماعت و دیگر طبقات می فرماید.

گروه امامیه بر آن عقیدت هستند که اعتبار عصمت از اول عمر تا آخر عمر واجب است و البته عقیدت امامیه ادخل است در لطف بودن پس مذهب امامیه مذهب حق است.

و نیز واجب است الطاف پیغمبران بجمیع صفات کمال و اخلاق حمیده و اطوار جمیله و منزّه بودنش از جمیع صفات نقص و اخلاق رذیله و عیوب و امراض منفره چه این اوصاف چون فراهم شد برای قبول اوامر و نواهی و انقیاد احکام او مطلقاً کافی و داعی است و این حال لطفی است از جانب پروردگار که واجب است و ترکش جایز نیست .

و در وجوب اعتبار اتصاف و تنزهی که مذکور شدند وقوع خلافی معلوم نیست بلکه مسلم جمیع امت است الی آخر الفصل .

و مرحوم آقا میرزا حسن پسر مرحوم ملا عبدالرزاق اعلی الله مقامهما در کتاب شمع الیقین می فرماید که معنی عصمت و تصحیح آن بر وجهی که جبر لازم نیاید این است که مراد از عصمت نه این است که یزدان تعالی کسی را بر سبیل جبر بر طاعت بدارد و از معصیت منع فرماید چه اگر باین حیث باشد معصوم مجبور خواهد بود و استحقاق اجر و ثواب نیابد و عصمت فضل و کمالی برای نخواهد بود چه اگر باین معنی باشد هر کس را مجبور می داشت معصوم می بود.

بلکه معنی عصمت این است که انسان بسبب قوت عقل و حدت ذکا و کمال اهتمام در طاعت و نهایت رعایت در عبادت و کثرت تصفیه قلب از هر گونه هوس و هوای غیر خدا و شدت تزکیه نفس از جمیع ما سوای حضرت کبریا بمقامی نایل گردد که تمام ظاهر و باطن او مستغرق طاعت و رضای الهی شود و از آن چه نسبت باطلی در آن رود منزله گشته مضمحل در محض حق گردد و بحدی رسد که هیچ جزء و هیچ عضو او در هیچ لمحّه و هیچ لحظه نباشد مگر این که مشغول ملاحظه جناب کبریای الهی و مشمول پرتو آفتاب عظمت و سلطنت نامتناهی شود .

و در این مرتبه بالکلیه از همه جزئیات و کلیات احوال و امانی و آمال خود منقطع و بکلیه رضا و اراده خدا متصل گردد بحیثیتی او را اصلا خواهش و رضائی از خود بر جای نماند مگر بخواهش و رضای او و هیچ چیز نخواهد مگر آن چه او خواهد و بهیچ راضی نباشد مگر بآن چه او راضی باشد

و چون مقام گردد آنی از وی غافل و او ازین غایب نباشد بلکه همیشه او را مشاهده کند و خود را در پیشگاه نظر ملحوظ بیند پس لانحاله هیچ حرکت و سکون از وی صادر نگردد مگر بامر و رضای خدای تعالی .

و در این وقت مصداق حدیث قدسی ظاهر گردد که سمع و بصر و قوت و

قدرتش تمام سمع و بصر و قوت و قدرت او باشد، نشنود مگر بگوش او، ننگرد مگر بچشم او و هیچ کاری نکند مگر بقوت و قدرت او.

پس بالضروره در این حال ترك طاعت و صدور معصیت از وی محال باشد بلکه خلاف اولی نیز ظاهر نشود مگر وقتی که آن ترك اولی اولویت حاصل نماید و این جمله نه از راه جبر است.

چه معنی جبر این است که قدرت و اراده بنده را تأثیر نباشد و در این مواد قدرت و اراده چنین کسی بهیچ وجه از دیگری کمتر نیست و چنان که مثلاً همه فاسقان می توانند شراب بخورند معصوم نیز می تواند و قدرت دارد پس بالضروره مشتبه بجبر هم نشود چه جای این که جبر باشد.

بلکه از آن است که ذات پاک و قلب تابناک و قدس نفس و طیب طینت معصوم مانع از آن است که بمعصیت راغب و مایل گردد و هرگز بکار نکوهیده رغبت نفرماید.

چنان که شخص کریم الطبع البته نتواند بخیل باشد نه این که قادر بر بخل نباشد و این مرتبه مقام مقربان است چنان که امیر المؤمنین صلوات الله علیه می فرماید (مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا طَمَعًا فِي جَنَّتِكَ وَ لَكِنْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ)

چه نفس مقدس پاک بالضروره راغب و طالب مقام قدس و خوب و خواهان خوب است بر خلاف نفوس شقیّه رذیله

اکنون بعد از شرح این مطالب و خلاصه بیانات علمای این فن می گوئیم خداوند قادر قدیر حکیم قدیم رحیم علیم گاهی که خواست مخلوقی را محض رحمت بیافریند تا از نعمت او برخوردار و بمعرفت او کامکار و بهدایت او رستگار و بمراتب ترقی و تکمیل نامدار شوند بدلائل عدیده که مکرر اشارت رفته است.

چون نوع بشر را که اشرف حیوانات است حدّ شناسائی و ادراک مقامات

الوهیت و عرفان حضرت احدیت و حفظ سعادت دنیا و آخرت و رشته نظام دنیا و دین نبود و آن روح و نور را که در وجود نوع بشر بودیعت است استعداد ادراک این مراتب عالیه و مقامات متعالیه قدسیه نیست و عالم خاک را با عالم پاک بدون تصفیه و تزکیه راه آشنائی از کجا است.

ازین است که از ارواح مقدسه عالم لاهوتی در اشباح جماعتی معین مقرر داشت که نه آدمی و نه فلک و نه ملک را عطا فرموده است و این اشباح مبارکه را از گوهر نفیس بدیع عقل حلیه و و شاح گردانید تا بآن چه از هر چه پسندیده تر است راغب و از آن چه ناپسند و نا مطبوع است منصرف شود و آن وقت به نیروی این گوهر مستعد ادراک عوالم لاهوت گردد و بقوت عنصر بشری جاذب معالم ناسوت شود و عالم ناسوت بطفیل وجود مبارک و نظر انور او حالت ترقی و کمال پذیرد .

پس مبرهن و مسلم گردید که این ارواح مقدسه مبارکه بتمامت اوصاف حمیده من حیث من حیث الطبیعة راغب و از تمامت اخلاق رذیله من حیث السجیة مجتنب هستند.

و از آن زمان که نام از صفت و موصوفی در میان نبوده ایشان رتبت وجود یافته و از آن پس عرش و فرش و تمام مخلوق از طفیل وجود ایشان زینت نمود یافته و بعرضه شهود خرامیده اند .

و در این عوالم ناسوتی که مرکز شهوات و امنیات و سرای عمل و محل فریب و دغل است دارای اوصاف و اخلاق متباینه شده اند و گرنه در عوالم ملکوت و جبروت و لاهوت و عقول و ارواح و انوار طیبه قدسیه بهیچ وجه نامی ازین عنوان ها نیست بلکه همه در ذکر مناجات و قیامند و قعود

و چون این مقدمه معلوم شد می گوئیم بعد از آن که یزدان تعالی ارواح مقدسه و اشباح قدسیه را برای حصول علت غائی که معرفت حضرت کبریائی است بیافرید و از برکت ایشان تمام ماسوی الله را خلق فرمود.

البته این ارواح و اشباح مبارکه را بتمامت اوصاف حمیده متصف و از تمامت



اخلاق رذیله منزّه گردانید و عقل شریف را که حکمران و ممیز حسن از قبیح است در نهاد ایشان بگذاشت .

و این معین است که عقل سلیم هرگز رضا نمی دهد که در حضرت خدای به معصیت و نافرمانی که موجب خسارت و عقوبت هر دو جهانی است پردازند و از عبادت و اطاعت که دلیل ترقی و تکمیل و ادراک مراتب عالیّه و پیوستن بمعشوق حقیقی و محبوب ابدی است روی برتابند و آن وقت بمقام نبوت و رسالت ارتقا گیرند و ریاست عامه مخلوق را دارا باشند.

و خداوند علی اعلی خود چگونه می خواهد که آن کس که رسول و پیغمبر ولیّ و حافظ شرع و دین و حاکم تمام عوالم امکانیه است بپاره مثال و معایب خواه پیش از بعثت و ولایت یا بعد از آن منسوب باشد و جایز السهو و الخطا و النسیان باشد و آن وقت بر تمام مخلوق باطناً و ظاهراً پیشوا و فرمانروا شود و مخالفت حکم او اسباب عقوبت و نکال ابدی گردد.

آیا تواند بود که این پیغمبر فرضاً وقتی حکمی کند و بسهو و خطا رود و آن وقت اگر اطاعت او را نمایند مستحق عذاب و دوزخ شوند و این خود عین ظلم است و اگر اطاعت کنند مطیع خطا شده باشند و کار بر خطا رفته باشد و این از مقصود خارج و از شئونات پیغمبری و امامت بیرون است .

و اگر احکام صحیحه او را حمل بر خطا نمایند و اطاعت نکنند چگونه مستحق عذاب و عقوبت خواهند بود و اگر گویند پیغمبر یا رسول یا امامی را که سهو و خطا نماید یا معصیت از وی ظاهر شود چگونه حکومتش بر ما رواست.

جواب ایشان چیست یا اگر گویند او را بر ما چه مزیتی و با ما چه تفاوتی است روی سخن با کیست و با این حال حالت دین و احکام شرع و شریعت آن پیغمبر بر چه صورت خواهد بود و البته این پیغمبر را نمی توان گفت بر تمامت افراد آن عصر مزیت شرافت است چه ممکن است شخصی دیگر نیز در همان عصر دارای

ان کس نیز می تواند بگوید من هم استحقاق رتبت نبوت و رسالت و مطاعیت دارم و اطاعت این پیغمبر بر من واجب نباشد یا بعضی اشخاص که داعی عنوانی و ریاستی گردند چگونه آن پیغمبر می تواند بحقیقت نفس الامر او را زجر و منع نماید و مزیت معنویه این پیغمبر با آن کس که رتبت نبوت نیافته چگونه مسلم خواهد شد و مردمان چگونه باطناً با او امر و نواهی او و ثوق خواهند یافت مگر عدم استحقاق دیگر مردمان رتبت نبوت و رسالت و امامت را جز این است که به پاره نواقص و نقایص و صفات ناستوده و اطوار غیر جمیله متصف هستند که لیاقت این مقام را ندارند.

و اگر شخص نبی و ولی نیز منزله و مبری نباشد چگونه متفق علیه جماعات خواهد شد پس اشخاصی که صاحب آن گونه نفوس و ارواح مقدسه و مقامات عالیه می شوند که بر اهل روزگار خود بهمه جهت تفوق و تقدم می یابند که اگر چند در دبستان علوم بتعلیم و تعلم هم نرفته باشند بر تمامت علمای عصر چنان تفوق پیدا می کنند که ایشان را کودک ابجد خوان می شمارند و در انواع علوم بر تمامت اهل علم چنان برتری می جویند که شاگرد دبستان می خوانند و در تمامت اخلاق حسنه و آداب سعیده و اطوار جمیله بر همه پیشی و پیشی دارند چگونه بر معاصی خداوندی که برترین مقامات خسیسه و مراتب رذیله و موجب نقصان شرف دنیا و دین اقدام می نمایند و با آن نور عقل و فروز و علم و تزکیه نفس و چراغ هدی که ایشان راست چگونه مرتکب اعمالی می شوند که مخالف مراتب عالیه سامیه شریفه ایشان بشود

پس در عین اختیار و قدرت بر معصیت بواسطه نور عقل از آن کردار قبیح اجتناب می جویند و ذیل جلال و نبالت و شرافت خود را بغبار معاصی و مناهی و مثالب و معایب و مفسد آلوده نمی گردانند و از شرف خود نمی کاهند و استحقاق و لیاقت خود را از دست نمی دهند

مگر ایشان اول کسانی نیستند که در جواب «الست برکم» بلفظ بلی صاحب عرش اعلی شده اند

پس کسانی که بقوت نور عقل در عالم ذر و روز الست باین مقام ارتقا یافتند از برکت همان اعتراف و قبول از تمامت معایب و مثالب مبری و بحلیه اطاعت و عبادت و اخلاق حسنه محلی و بریاست و امامت و امارت مخلوق مسلم شدند.

مگر خدای تعالی را آن قدرت نیست که انبیاء و اولیای خود را از بدایت امر تا نهایت عمر باین صفات حمیده متصف و از آن اخلاق رذیله مجتنب بدارد تا حکومت ایشان بر تمام مخلوق سزاوار و مستحق حفظ و دایع آفریدگار باشد و بدان چه خود امر می کنند رفتار نمایند و از آن چه خود نهی می کنند بر کنار باشند و گر نه مزیت شرافت ایشان بر ملائکه مقربین که همیشه بعبادت مشغول و از معصیت دور هستند از چه روی خواهد بود بلکه قول و مذهب ما این است که آباء و اجداد و امهات و جدات ایشان نیز خصوصاً آباء و اجداد حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و علیهم از لوث شرک مبری بوده اند و اصلاب شامخه و ارحام مطهره «لَمْ تُنَجِّسْكَ الْجَاهِلِيَّةُ بِأَنْجَاسِهَا إِلَى آخِرِهَا» دلیل بر این است.

و خداوند تعالی اگر اتصاف بتمامت صفات حسنه و اجتناب از تمام اخلاق سیئه را باین ارواح مقدسه مبارکه طیبه که دارای جنبه یلی الی الی و حاکم فلک و مولای ملک هستند اختصاص ندهد پس بکدام کس می دهد .

و اگر بهیچ کس و هیچ مخلوقی ندهد انسان کامل از کجا و فیض شامل از چه جا خواهد بود بلکه برای منشأ فیض کل نقصان خواهد بود و شرافت عقل کل و نور اول و روح قدسی چگونه آشکار خواهد شد بلکه هر گونه عیب و نقصی که قائل شویم هر چند از اندک هم اندک تر باشد منافی مقام صادر اول است.

زیرا که تمام این صفات پس از وجود و ظهور او متمشی می شود.

اگر گوئیم یک دفعه صدور یافتند صادر اول نخواهد بود اگر گوئیم پس

از وی خلق شدند چگونه عقل کلّ جاذب چیزی می شود که برای او موجب عیب و نقصان باشد و از درجه کمال هابط گردد.

مگر مخالفین نمی توانند بگویند فلان پیغمبر که گاهی سهو و خطا از وی ظاهر شود در فلان حکم و فلان خبر بسهو و خطا رفته است و ذیحق هم باشند و با این حالت چگونه می تواند بتقریر احکام شریعت سخن کند یا از یزدان سبحان خبر دهد و از ما یکون و ما کان حدیث آورد .

پس از صمیم قلب و حکومت عقل مستقیم می گوئیم فرستادگان یزدانی که حامل احکام الهی هستند البته معصوم می باشند اما درجه عصمت ایشان باندازه عقول و مدرکات و شئون ایشان است .

چنان که خدای می فرماید (تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ) چنان که از مراتب و درجات تکلیفیه ایشان نیز همین معنی مفهوم می شود .

اما حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله همان طور که بهمه جهت بر همه پیغمبران مزیت دارد در صفت عصمت نیز مزیت دارد چه صفت عصمت از جهت نور عقل است در هر کس این نور شریف قوی تر و کامل تر باشد عصمت او نیز که دلیل شرف مقام و منزلت و قدس نفس و طیب طینت و یمن طبیعت اوست برتر و شدیدتر خواهد بود چه ریاستی که آن حضرت را بر جنّ و انس و ملک و تمام مخلوق افتاد هیچ پیغمبری را نیفتاد.

و جهت خاتمیت و ناسخیتی که آن حضرت و دین آن حضرت را بر دیگر ادیان است دیگران را نیست و این جمله همه دلالت با علی درجه عصمت او کند که هرگز عصبانی و سهو و خطائی و نقصانی باطناً و ظاهراً برای آن حضرت روی نداده و البته نخواهد داد.

و باین حیثیت اطراف دین او محکم و آیات نبوت و ریاست او تا قیامت مسلم است بلکه ائمه هدی که پیشوایان و حافظان دین او هستند بهمین صفت موصوفند

چه هر کس امین و حافظ این گونه دین مبین باشد جز این نتواند بود.

چنان که از ابن عباس مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود (أَنَا وَعَلِيٌّ وَوَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَالسَّيِّدَةُ مِنْ وَلَدِ الْحُسَيْنِ مُطَهَّرُونَ مَعْصُومُونَ)

و در هر کجا از مراتب و مقامات عالیه خود اشارت کرده است این انوار شریفه را شریک ساخته است چه ایشان نیز در تمامت اوصاف حسنه با آن حضرت شریک می باشند و اگر نباشند و مقام کمال را حاوی نشوند حارس این دین و وارث سید الانبیاء و المرسلین نتوانند بود و همان طور که گوهر وجود مبارکش که نور محض و عقل کل است چون از عالم روحانی بعالم کیانی انتقال گرفت در مخزن بی عیب و نقص اصلاّب طیّبه و ارحام طاهره گردش نموده تا از صلب جناب عبدالله در رحم حضرت آمنه علیهما السلام پرتو نزول افکند انوار طیّبه ائمه هدی و فاطمه زهرا سلام الله علیهم بدین گونه انتقال دادند تا این ودایع یزدانی بهمان فروز و لمعان و صفوت و صفا بعالم دنیا روی نمایند و گرد و غبار هیچ نقص و نقیصه و حدث و حادثه را مشاهدهت نفرمایند و از مخزن اسرار ربانی و انوار یزدانی عوالم کیانی و انسانی را روشن فرمایند.

آری :

گوهر مخزن اسرار همان است که بود \*\*\* حقه مهر بدان نام و نشان است که بود

حافظا باز نما قصه خونابه چشم \*\*\* که در این چشمه همان آب روانست که بود

و خداوند تعالی محض نهایت لطف و عنایت نسبت باین جماعت بریت این انوار مقدسه مبارکه را از سرچشمه زلال عوالم لاهوت بعالم ناسوت مأمور و مبعوث داشت تا در عین تعشق به معشوق حقیقی باین عالم ناسوتی نیز تعلق پذیرند و این مشیت مخلوق را بشاهراه هدایت دلالت فرمایند و گر نه این گوهران پاک

ص: 45

را با عالم خاک چه مناسبت و این شמוש تابناک را با خفتگان این مرکز پر عیب و آک چه موافقت.

پس اگر گاهی اظهار سهو یا نسیان نمایان آید متضمن حکمت ها است که خود و خدای دانند که از برای چه و بوقت چه و در نظر کدام کس و کدام مقام است البته بسا می شود که ما آن کاری را که از روی سهو می شماریم نزد اصحاب دانش و ارباب بینش بر خلاف آن است .

و آن چه را که بر نسیان حمل می نمائیم اصحاب خاص عین هوشیاری می خوانند چه سهو و نسیان را در پیشگاه با انتباه عقل کل و صادر اول بهیچ وجه راهی نیست .

شاید یکی از حکمت ها این باشد که ما نیز در مراتب مخلوقیت و عبودیت با دیگران یکسان هستیم و اگر از افاضات غیبیه دائمیه محروم بمانیم در سهو و نسیان که لازمه نوع بشر است اتصاف جوئیم و با این همه مقامات و مراتب عالیه چون نسبت بمقام الوهیت رسد متحیر و عاجزیم تا مردمان در حق ایشان غالی نشوند چنان که با این احوال که گاهی اظهار می فرمودند غالی شدند .

بالجمله سخن بسیار است و اجوبه سید مرتضی علیه الرحمه و حکما و عرفا و اهل تفاسیر در باب پاره آیات و اخبار بی شمار و اگر علمای سنت و جماعت بخواهند محض این که عصمت را از میان بر گیرند و کار خلفا را سهل گردانند بر ظواهر آیات حکم نمایند در بسیاری چیزهای دیگر نیز تفسیرات و تأویلات لازم می شود که باید قائل بجبر یا ظلم یا تجسم و امثال آن گردید.

پس تأویل و تفسیر قرآن باید راجع بکسانی باشد که بر ایشان نازل شده و راسخ در علم هستند و انشاء الله تعالی ازین پس نیز در باب عصمت ائمه علیهم السلام و دیگر مقامات مناسبه مذکور می شود .

در بحار الانوار و تفسیر علی بن ابراهیم در تفسیر آیه شریفه (وَلَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقَعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا) انبازی برای خداوند بی انباز قرار مده تا مذموم و مخذول قعود گیری.

می گوید یعنی در آتش قعود جوئی و این مخاطبه ای است مر پیغمبر را و معنی آن برای مردمان است و این قول حضرت صادق صلوات الله علیه است که می فرماید (إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ نَبِيَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِإِيَّاكَ أَعْنِي وَاسْمِعِي يَا جَارَةٌ) و این فرمایش امام علیه السلام در اغلب این مطالب و مخاطبات ساری و جاری است.

و دیگر در کتاب بحار و تفسیر مزبور از ابن مسکان از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مسطور است که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله را باسماں بردند و خدای تعالی بآن حضرت در حق علی علیه السلام و شرف و عظمت او در حضرت خدای وحی فرمود آن چه وحی نمود و رسول خدای بسوی بیت المعمود باز گردیده شد و پیغمبران علیهم السلام را در خدمتش فراهم کردند و ایشان در عقب آن حضرت نماز بگذاشتند.

(عَرَضَ فِي نَفْسِهِ مِنْ عِظَمِ مَا أُوحِيَ إِلَيْهِ فِي عَلِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَأَنْزَلَ اللَّهُ فَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسَلِّ الْمَلِكِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ يَعْنِي - الْأَنْبِيَاءَ فَقَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ فِي كُتُبِهِمْ مِنْ فَضْلِهِ مَا أَنْزَلْنَا فِي كِتَابِكَ لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ)

و این دو آیه دو آیه شریفه بر این منوال است :

(وَإِنْ كُنْتَ فِي شَكٍّ مِمَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ فَسَلِّ الْمَلِكِ الَّذِينَ يَقْرَأُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ يَعْنِي الْأَنْبِيَاءَ فَقَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ فِي كُتُبِهِمْ مِنْ فَضْلِهِ مَا أَنْزَلْنَا فِي كِتَابِكَ : لَقَدْ جَاءَكَ الْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ فَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ).

ظاهر معنی این است پس اگر هستی تو در شك و گمان بر سبیل فرض تقدیر از آن چه فرستاده ایم بر تو پس بپرس از آنان که می خوانند کتاب را مقصود جنس کتاب است پیش از تو یعنی از اهل کتاب چه این منزل محقق است نزد ایشان و مثبت در کتب ایشان مراد علماء یهود و نصاری هستند چون عبدالله سلام و بخیر راهب.

صاحب انوار گوید که مراد بتحقیق این است و استشهاد به آن چه در کتب

مقدمه است و اشعار بآن است که قرآن مصدق آن چیزی است که در آن کتب است یا وصف اهل کتاب است برسوخ در علم صحت آن چه نازل شده است بآن حضرت با این که تهییج رسول خدای است یا زیادتی تنبیه و بر هر تقدیر مراد امکان وقوع شك نیست

و ازین است که آن حضرت می فرماید (لَا أَشْكُ وَلَا أَسْأَلُ) و گویند مخاطب پیغمبر است و مراد امت هستند یا خطاب بهر مستمعی است .

یعنی ای شنونده اگر در آن چه بر زبان پیغمبر خودمان بتو می فرستیم در شك هستی و در این تنبیه است بر آن که هر که را شبهه از امور دینی بدل اندر خلجان نماید سزاوار آن است که در حل آن مسارعت نجوید مگر به رجوع نمودن به اهل علم .

و در زاد المسیر مسطور است که لفظ آن در این جا بمعنی ماء نافیه است یعنی تو در شك نیستی اما برای زیادتی بصیرت سؤال کن از اهل کتاب مانند ابراهیم علیه السلام که فرمود (وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي)

و وجهی دیگر این است که این شك مشروط بسؤال است و شرط که سؤال باشد بعمل نیامد پس مشروط نیز که شك باشد منتفی می باشد و حدیث (مَا كُنْتُ شَاكًّا وَلَا أَسْأَلُ) نه شاه آورنده بودم و نه سؤال کردم مصداق این است.

و در مجمع مسطور است که خدای تعالی عالم بود باین که حضرت رسالت رتبت صلی الله علیه و اله شك نماینده نیست لکن کلام را بمنزله تقریر و افهام نازل فرموده.

چنان که گوینده با بنده خود می گوید اگر تو بنده من هستی پس مرا اطاعت کن و با پدرش می گوید اگر تو پدر من هستی با من مهربانی جوی و با پسرش گوید اگر پسر من هستی با من نیکی نمای با این که بنده در بندگی و پسر در پدری و پدر در پسری شکی ندارند و این کلام را از روی مبالغه گویند.

و بسیار افتد که محض مبالغه کلام را در صورت مستحیل آورند چنان که می گویند آسمان بر مرك فلان گریست.



یعنی اگر آسمان بر مرک مرده می گریستی البته بر این میت بگریستی.

پس معنی این است اگر تو بودی از آنان که شك می آورند پس بپرس از آنان که قرائت کتب می کنند بدرستی که آمد بتو بیان راست و درست از پروردگار تو پس مباش از شك آوردنگان.

در منهج الصادقین می فرماید اصحّ تمامت این اقوال این است که در امثال این مخاطبات صورت خطاب بحضرت رسالت است لکن مخاطب غیر از آن حضرت چه رسول خدای از شك و شبهات در آن چه بر وی نازل شده معصوم و محفوظ است .

چنان که این خطاب دیگر که بآن حضرت می فرماید و مباش از کسانی که تکذیب کردند بآیات خدا که قرآن است تا باشی از زیانکاران ازین قبیل است.

چنان که در جای دیگر می فرماید (و لا تَكُونَنَّ ظَهِيْرًا لِلْكَافِرِيْنَ). پشت و پشتیبان کافران مباش و این مسلم است که آن حضرت پشت کفار را در هم می شکست و بنیان وجود ایشان را از صفحه روزگار می افکند .

بالجمله حضرت صادق علیه السلام در معنی این دو آیه شریفه و تأویل آن می فرماید اگر در شکی از آن چه در فضایل و عظمت علی علیه السلام بتو نازل کردیم پس بپرس از آنان که قرائت کتب آسمانی می کردند پیش از تو یعنی جماعت انبیاء.

بدرستی که فرو فرستادیم برایشان در کتب ایشان از فضل آن حضرت آن چه را که نازل کردیم در کتاب تو یعنی در قرآن پس نباش از شك آوردنگان و مباش از آنان که بآیات خدای تکذیب کردند که اگر تکذیب کنی از جمله زبان کار آن باشی.

از آن حضرت صادق علیه السلام فرمود سوگند با خدای رسول خدای صلی الله علیه و اله نه شك آورد و نه بپرسید چه پرسیدن وقتی لازم می شد که آن حضرت شك آورده باشد

بالجمله این معنی مبرهن و روشن است که رسول خدای را شك نمی رود

چه شك نمودن از بابت نقصان علم است و چگونه می شود رسول خدای که واسطه میان حق و تمام آفریدگان است در آن چه از لوازم امور دینی و معاشیه و معادیه و امثال آن است عالم نباشد تا موجب شك بشود بلکه برای اوصیای آن حضرت نیز نمی شاید و هرگز دستخوش شك و شبهت نشوند.

چنان که علی می فرماید (لَوْ كُشِفَ الْعِظَاءُ مَا إِزْدَدْتُ يَقِينًا) اگر تمام پرده ها و حجب برداشته شود بر یقین من افزوده نشود.

یعنی بدان گونه بر مراتب عظمت الوهیت و حوادث ماکان و ما یکون و آسمان ها و زمین ها علم دارم و یقین کرده ام که رفع حجب و عدم رفع آن در حضرت من مساوی است و هرگز بحر یقین مرا غبار و خاشاک شك و شبهت آلايش نمی دهد.

و نیز اگر شکی در کار بود حضرت سیدالشهداء و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم بدان گونه از جان و مال و اهل و عیال نمی گذشتند و آن حال را فوز عظیم و فیض عظمی نمی انگاشتند این جمله همه بسبب یقین ایشان و عدم شك ایشان بود .

و دیگر در بحار از تفسیر عیاشی از عبدالصمد بن بشیر از حضرت ابی عبد الله علیه السلام در تفسیر آیه شریفه مسطوره (فَإِنْ كُنْتَ فِي شكٍ الی آخرها) مروی است که فرمود :

(لَمَّا أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَفَرَّغَ مِنْ مُنَاجَاتِ رَبِّهِ رُدَّ إِلَى الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ وَهُوَ بَيْتٌ فِي السَّمَاءِ الرَّابِعَةِ بِجِدَاءِ الْكَعْبَةِ ، فَجَمَعَ اللَّهُ لَهُ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْمَلَائِكَةَ ، ثُمَّ أَمَرَ جَبْرَائِيلَ فَأَذَّنَ وَأَقَامَ وَتَقَدَّمَ بِهِمْ فَصَلَّى)

(فَلَمَّا فَرَغَ التَّمَتَ إِلَيْهِ فَقَالَ فَسُئِلَ الَّذِينَ يَقْرُونَ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ إِلَى قَوْلِهِ مِنَ الْمُهْتَدِينَ)

چنان می نماید که لفظ «من المهتدين» از قلم کتاب سهو شده «و من الخاسرين» چه در این آیه شریفه تا آخر سوره مبارکه آن کلمه نیست.

بالجمله می فرماید چون پیغمبر صلی الله علیه و سلم را باسما عروج دادند و از مناجات

با پروردگار خود فارغ شد آن حضرت را به بیت المعمور که خانه ای است در آسمان چهارم محاذی کعبه معظمه باز آوردند و خداوند تعالی انبیاء و رسل و ملائکه علیهم السلام را در خدمت آن حضرت فراهم ساخت و جبرئیل امر کرد تا اذان و اقامه بگفت و به پیشوائی آن جمع بنماز بایستاد و نماز بگذاشت .

و چون از نماز فراغت یافت بدو التفات نمود و گفت پس سؤال کن از آنان که پیش از تو قرائت کتب می کردند تا آخر آیه .

و دیگر در بحار الانوار و تفسیر علی بن ابراهیم مسطور است که در این آیه شریفه (وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَى قَوْلِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)

می گوید جماعت عامه روایت کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه و اله در نماز بود پس سورة النجم را در مسجد الحرام قرائت فرمود و جماعت قریش بقرائت آن حضرت گوش داشتند و چون باین آیه شریفه (أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَ مَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَىٰ) رسید شیطان بر زبان آن حضرت گذرانید (فَاتَّهَا الْغُرَانِيُّ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْجَىٰ) یعنی این بت های عالی و بلندند و بشفاعت ایشان امیدواری است .

پس کفار قریش خرسند شدند و سر بسجده آوردند و ولید بن مغیره مخزومی که پیری فرتوت بود در میان ایشان جای داشت پس مشتی سنگ ریزه بر گرفت و بر آن سجده نمود در حالتی که قاعد بود و قریش گفتند همانا محمد بشفاعت لات و عزی اقرار کرد.

می گوید در این حال جبرئیل نازل گشت و بآن حضرت عرض کرد قرائت فرمودی چیزی را که آن را بتو نازل نیاورده ام و این آیه شریفه را بر آن حضرت فرود آوردن

(وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ فَيَنسَخُ اللَّهُ مَا يُلْقِي الشَّيْطَانُ) و بقیه آیه شریفه (ثُمَّ يُحْكِمُ اللَّهُ آيَاتِهِ وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ)

و نفرستادیم پیش از فرستادن تو رسولی و پیغمبری را مگر چون تلاوت کرد بیفکند شیطان نزد تلاوت آن چه خواست چنان که بوقت تلاوت پس باطل و زایل گردانید خدا آن چه می افکند شیطان از کلمات کفر یا از وسوسه پس ثابت کند خدا آیت های خود را که پیغمبر می خواند یا علامت امر حق و دلایل آن را ثابت گرداند در قلوب و نشانه های امر باطل را دفع کند از آن و خدای تعالی دانای به احوال بندگان و محکم کار است در آن چه کند

و اما جماعت خاصه همانا از حضرت ابی عبدالله علیه السلام روایت کرده اند که فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله را حاجت و خصاصتی در سپرد و نزد مردی از انصار شد و بدو فرمود آیا طعامی نزد تو باشد.

عرض کرد آری یا رسول الله و برای آن حضرت میشی جوان سر برید و کباب کرد و چون نزدیک بآن حضرت آورد رسول خدای صلی الله علیه و آله تمنی فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام با آن حضرت باشند پس دو تن که در بحار نامبردار هستند بیامدند و بعد از ایشان علی علیه السلام بیامد.

پس خدای این آیه را فرستاد (وَمَ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مَحَدَّثَ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ).

یعنی این دو شخص پس خدا نسخ کرد و باطل ساخت آن چه را شیطان افکنده بود یعنی چون علی بعد از ایشان بیامد (ثُمَّ يُحَكِّمُ اللَّهُ آيَاتِهِ) یعنی (يَنْصُرُ اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ)

پس از آن فرمود (لِيَجْعَلَ مَا يُلْقَى الشَّيْطَانُ فِتْنَةً) تا قرار بدهد آن چه را که شیطان افکنده بود فتنه و آزمایشی یعنی فلان و فلان را (لِلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ) برای آنان که در دل های ایشان مرضی (و الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ) و دل های سخت و با قساوت ایشان یعنی بسوی امام مستقیم .

پس از آن فرمود (وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي مَرِيَةٍ) همیشه آنان که کافر

شدند در شک و شبهت اند از امیرالمؤمنین (حَتَّى تَأْتِيَهُمُ السَّاعَةُ بَغْتَةً أَوْ يَأْتِيَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَقِيمِ الَّذِي لَا مِثْلَهُ فِي الْأَيَّامِ) تا گاهی روز قیامت یک دفعه بایشان برسد یا بیاید ایشان را رنج و عذاب روزی نازاده که مانند آن در ایام نیامده است.

پس از آن فرمود ملک و پادشاهی در آن روز مر خدای راست حکم می فرماید در میان ایشان (فَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فِي حَيَاتِهِمُ وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا)

پس کسانی که ایمان آوردند و کردار صالح آورند در باغ های پر نعمت و ناز باشند و آنان که کافر شدند و آیات ما را تکذیب کردند و ایمان نیاوردند بولایت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین علیهم السلام (فَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ) برای این چنین مردم عذابی مهین و خوار کننده است .

مجلسی علیه الرحمة در بیان این خبر می فرماید کلام آن حضرت یعنی (إِلَى الْإِمَامِ الْمُسْتَقِيمِ) در نسخه های موجود بهمین طور مسطور است شاید کلمتی ساقط شده باشد و ظاهر این است که این عبارت تفسیر باشد برای قول خدای (و إِنَّ اللَّهَ لَهَادٍ لِلَّذِينَ آمَنُوا إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ).

باین که مراد بصراط مستقیم امام مستقیم بر حق باشد و ممکن است تفسیر افشار برای الْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ باشد (ای قسی قلوبهم عن الميل الى الامام المستقيم وقبول ولايته)

در مناقب ابن شهر آشوب می گوید علم الهدی در روایات خود می فرماید که چون رسول خدای در تلاوت خود باین قول خدای (أَفْرَأَيْتُمْ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ الْأُخْرَى) رسید شیطان در تلاوت آن حضرت این کلمه را افکند (تِلْكَ الْغَرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْجَى) پس جماعت مشرکان باین کلمه شادمان شدند و چون آن حضرت بآیه سجده رسید مسلمانان و مشرکان با هم بسجده رفتند.

می فرماید اگر این خبر صحیح باشد محمول بر آن خواهد بود که آن حضرت مشغول تلاوت قرآن بود و چون باین موضع رسید بعضی از مشرکین آن کلمه را بگفت و در تلاوت آن حضرت در انداخت و خدای تعالی نسبت آن را به شیطان داد.

یعنی آن مشرک را شیطان خواند چه باغواء و وسوسه شیطان این کار برای آن مشرک حاصل شد و این تأویل صحیح است چه مفسرین روایت کرده اند در این قول خدای (وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً)

گفته اند رسول خدای در مسجد الحرام بود پس دو مرد از قبیله عبدالدار از طرف راست آن حضرت بایستادند و صفیر همی بر زدند و دو مرد از جانب یسار آن حضرت برخاستند و بایستادند و دست بر دست همی زدند تا نماز آن حضرت را بردست مخلوط گردانند و خدای تعالی ایشان را بجمله در وقعه بدر بکشت.

و روایت کرده اند در این قول خدای تعالی (وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ) یعنی گفتند رؤسای قریش که کافر بودند با اتباع خود گاهی که از معارضه قرآن عاجز ماندند گوش باین قرآن مدهید و بیاطل و و لغو با آن معارضه کنید و بمکاء و بلند خواندن اشعار پردازید شاید به قوت این اعمال فاسده و اطوار ناستوده و کردار لغو بر قرآن غلبه جوئید یا بر پیغمبر غالب شوید.

و در تفسیر منهج الصادقین در ذیل معنی و تفسیر آیه شریفه مسطوره مرقوم است شیطانی که او را ایض خوانند بهنجار او از تو این کلمات را بر خواند مشرکان گمان کردند که آواز توست و باین جهت خرسند گردیده به سجده در افتادند.

و تمنی در آیه شریفه بمعنی تلاوت می باشد و در کلام عرب این معنی شایع است چنان که شاعر گوید :

تمنی کتاب الله اول مرّة \*\*\* تمنی داود الزبور علی الرسل

تمنی کتاب الله اول ليله \*\*\* آخره لاقی حمام المغادر

و در کنز اللغة می گوید تمنی بمعنی قرآن خواندن است و کتاب خواندن و اگر تمنی بمعنی ظاهر خودش باشد چنان که بعضی در این جا بهمان معنی دانسته اند معنی آیه شریفه چنین خواهد بود که ما رسول و پیغمبر را در هیچ وقت نفرستادیم مگر چون دل او تمنی و آرزوی امری می کرد از امور سابقه شیطان و سوسه او را می داد در آن امر بامری باطل و او را بر خلاف حق می خواند و حدیث (الْيَغَانُ عَلَى قَلْبِي فَاسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً) مشعر بر این است.

و می گوید در بعضی تفاسیر در وجه القای شیطان بر پیغمبر نهجی را یاد کرده اند که با عقیدت اهل حق سازگار نیست.

چه گفته اند چون رسول خدای صلی الله علیه و آله نگران شد که آن مردم گمراه از دعوت آن حضرت نفرت دارند و هر چه بیشتر می خواند ایشان را دورتر می شوند پس از نهایت حرصی که که بر ایمان ایشان داشت در نفس مبارك خود تمنّا همی فرمود که چه بودی اگر خدای تعالی آیاتی می فرستادی که موافق خاطر ایشان افتادی و ملایم طبایع ایشان بودی تا بایمان نزدیک شدند.

و چون سوره مبارکه و النجم را بآن حضرت فرستاد و رسول خدای در مجمع مسلمانان و مشرکان تلاوت فرمود و بآیه شریفه (أَفَرَأَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّىٰ) رسید شیطان چون محبت کفار را در نفس نفیس آن حضرت متمکن دید بر زبان القا کرد (تِلْكَ الْعُرَانِيقُ الْعُلَىٰ وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتَرْجَىٰ) و چون کفار مدح و ثنای خدایان خود را از پیغمبر بشنیدند چندان مسرور شدند که در آخر سوره و آله سجده همه با مؤمنان متفق شده بسجده رفتند و در آن مسجد هیچ مؤمن و کافر نماند مگر این که سجده نهاد.

پس مردمان از مسجد متفرق شدند و مشرکان قریش بجمله شادان گردیدند

در این حال جبرئیل علیه السلام نازل شد و عتاب آمیز عرض کرد چرا گفتم چیزی که ما بر تو نخوانده بودیم که بر مشرکان بخوانی آن حضرت ملول شد و خدای برای خرسندی قلب همایونش این آیه شریفه را بفرستاد

و علم الهدی سید مرتضی علیه الرحمه در تنزیه الانبیاء بعد از نقل آیه شریفه می فرماید که این سخن باطل است و از اقوال مزخرفه و کلمات حشویه است و ظاهر آیه اصلا دلالت بر آن ندارد چه ظاهر آن مقتضی یکی از دو امر بیش نیست.

یکی آن که تمنی بمعنی تلاوت باشد.

و دیگر بمعنی تمنی و آرزومندی قلب .

و هیچ يك معنی مذکور را نمی رساند چه اگر بمعنی تلاوت باشد معنی آن چنین خواهد بود که بود که هیچ پیغمبری را قبل از تو نفرستادیم مگر این که چون آن چه را که مأمور بود بقوم خود می خواند ایشان آن را تحریف کرده بر مراد خود چیزی بر آن می افزودند یا می کاستند و این افزودن و کاستن بوسوسه و فریب شیطان بود.

و خدای تعالی می فرماید بعد از القای کلام شیطان بظهور حجج بیّنه و قلع ماده شبهه نسخ آن را فرمودیم.

و اگر باین وجه معنی شود خروج آیه شریفه در مخرج تسلیه حضرت رسالت رتبت خواهد بود که مشرکان تکذیب آن حضرت و القای کلمه باطل می کردند.

و اگر بمعنی دوم باشد معنی آن چنین خواهد بود که هیچ رسول و پیغمبری نفرستادیم مگر این که چون در خاطر خود تمنای امری می کرد شیطان او را به باطل و سوسه می داد و بعضیان می خواند پس خداوند تعالی نسخ این نمود و او را ارشاد فرمود بمخالفت و عصیان شیطان و ترك شنیدن غرور و فریب او.

اما چون جماعت انبیای عظام علیهم السلام از خطا و عصیان و ترك اولی و سهو و



نسیان چنان که در کتب کلامیه براهین واضحی ثابت شده معصوم و محفوظ هستند لا جرم نسبت قول مذکور باین نفوس قدسیه و ارواح عرشیه عین خطا و محض فساد و عناد است و از طریق و منهج صواب دور است.

و بعضی آیات قرآنی تکذیب اقوال مخالفان را می نماید چنان که می فرماید (كَذَلِكَ نُثَبِّتُ بِهِ أَفْئِدَتَكَ) یعنی بالقرآن.

و قول خدای (وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ)

و قول خدای (سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنْسَى)

و می فرماید خدای تعالی هر گر شیطان را بدان حیث که بر زبان آن حضرت القای کلمه باطله نماید تمکین ندهد چه موجب عدم توثق بر قول آن حضرت خواهد گشت زیرا که گاهی دم بتان را کند و وقتی مدح آن ها را فرماید.

و دیگر این که شیطان را آن قدرت نیست که بر زبان کسی سخن گوید و اگر بر سیبل فرض سهو بر پیغمبر باشد مثل این گونه سهو از آن حضرت ممتنع است چه ممکن نیست که شخصی قصیده گوید و در میان آن يك بیت یا دو بیت بر آن وزن و قافیت از روی سهو بگوید .

دیگر این که گاهی که یزدان تعالی نهی فرموده است که پیغمبر او بغلظت و تطاول کار کند و شعر گوید و امثال آن که خیلی از مدح کردن اصنام فرود تر است چگونه آن حضرت را از مدح نمودن اصنام که امری بس قبیح و نهایت غوایت و ضلالت است حفظ نفرماید .

بالجمله در این باب اقوال و بیانات مختلفی است و از همه صحیح تر همان است که از نخست مذکور شد و در هر صورت اگر تمتی بمعنی قرائت باشد هرگز شیطان نتواند خود را شریک تلاوت آن حضرت نماید بلکه کردار شیاطین الانس بوده که در حال تلاوت آن حضرت کلمات باطله و اشعار و الغاز در میان

می آوردند تا مردمان بقرائت آن حضرت گوش نسیارند و برایشان مشتبه گردانند.

و اگر تمّنی بمعنی آرزومندی قلب است و شیطان را در این جا راهی هست و اما هرگز بآن حضرت نتواند نزدیک شد بلکه بامت خاص و شیعت مخصوص و عموم مؤمنین نتواند تقرّب یافت و اگر بواسطه اسطه بعضی حکمت ها نبود دور باش انوار سعادت آثارش شیطان و نوع شیاطین را از عرصه کون و مکان بیرون کردی تا چه رسد بخاطر فیض مآثر و دل ایزدی منزلش که هرگز از انوار تجلیات دائمیه یزدانی خالی نیست و جز پرتو محبوب حقیقی را در آن منزل مبارک نشانی نه ، جائی که محل انوار نور الانوار مطلق و شیدان شید بر حقّ است انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین را چه راه است تا چه رسد به شیطان رجیم و اجزای سجّین.

(خلوت دل نیست جای صحبت اغیار)

جائی که دیگران را آن استعداد باشد که بگویند:

ما در خلوت بروی غیر بیستیم \*\*\* از همه باز آمدیم و با تو نشستیم

یا این که بگویند :

نه از چینم حکایت کن نه از روم \*\*\* که من دل با یکی دارم در این بوم

هر آن گاهی که با یاد تو افتم \*\*\* فراموشم شود موجود و معدوم

با این که دارای هیچ مقامی نیستند آن کس که در حقش می فرماید (وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ)

و چون متولد می شود شیطان و جنس او را از عروج بآسمان می رانند و می دوانند چگونه بخود آن حضرت که نعلین مبارک او زینت عرش و کرسی است تقرب تواند یافت و بآن کس که چون طی معراج می فرماید جبرئیل امین در طی راه فرو می ماند و عرض می کند اگر ازین حدّ بگذرم فروغ تجلی بسوزد پرم چگونه می تواند دست یافت یا بر زبان وحی ترجمانش که مخزن اسرار الهی و قلب همایونش که منبع انوار نامتناهی است القای باطل نماید و آن زبان و

ص: 58

قلب مبارك را از کار خود عاطل بگرداند.

بخط و خال گدایان منه خزینه دل \*\*\* بدست شاه و شی ده که محترم دارد

مدعی خواست که آید تماشاگه راز \*\*\* دست غیب آمد و بر سینه تا محرم زد

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند \*\*\* تا ابد نکشد و ز سر پیمان نرود

در کارخانه که ره علم و عقل نیست \*\*\* و هم ضعیف رأی فضولی چرا کند

گر دیده و دلم کند آهنگ دیگری \*\*\* آتش زخم در آن دل و دیده بر آرم

و دیگر در تفسیر علی بن ابراهیم و بحار الانوار از عمرو بن یزید مروی است که گفت در حضرت ابی عبدالله علیه السلام ازین قول خدای تعالی (لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ) پیامرزد خدای از برای آن چه گذشته است پیش از وحی از گناه تو که ترك مندوب است یا گناه امت تو و آن چه پس از آن واقع شده پرسید .

حضرت صادق علیه السلام فرمود (مَا كَانَ لَهُ مِنْ ذَنْبٍ وَلَا هُمْ بِذَنْبٍ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَمَلَهُ ذُنُوبَ شِيعَتِهِ ثُمَّ غَفَرَهَا لَهُ )

رسول خدای را هرگز گناهی نبود و هرگز قصد گناه نفرمود لکن یزدان تعالی گناهانی را که از شیعیان علی علیه السلام ظاهر شود بر آن حضرت تحمیل کرده بعد از آن برای خاطر مبارك حضرت ختمی مآب جمله آن معاصی را پیامرزد.

و نیز در بحار از ابن سنان از حضرت ابی عبدالله از حضرت امیرالمؤمنین علی علیهما السلام مروی است که چون آیه شریفه مذکوره بر رسول خدای صلی الله علیه و آله نازل

شد فرمود ای جبرئیل گناه گذشته چیست و گناه باقی چه باشد.

عرض کرد (لَيْسَ لَكَ ذَنْبٌ يَغْفِرُهَا لَكَ) نیست از برای تو گناهی که برای خاطر تو خدای بیامرزد آن را .

مجلسی می فرماید شاید مراد این باشد مراد گناه تو نیست زیرا که تو را گناهی نمی باشد بلکه مراد گناه امت تو است یا نسبت دادن امت تو بتو بگناه یا غیر از آن.

در کتاب منهج الصادقین مسطور است که اهل خلاف را در معنی آمرزش گناهان گذشته و بعد ازین حضرت رسالت صلی الله علیه و اله اقوال بسیار است.

یکی بیامرزد خدای تعالی معاصی ترا که قبل از زمان بعثت و بعد از آن از تو صدور یافته است.

دوم آن که خدای در گذرد از معاصی تو که پیش از زمان فتح و بعد از آن واقع شده .

سوم آن که آمرزیده گرداند گناهان ترا که از اول عمر تا این زمان از تو وقوع یافته و آن چه بعد ازین از تو صادر شود تا انقضای اجل و پایان مدت.

چهارم این که از گناهان پدر و مادر تو یعنی آدم و حوا در گذرد یا از گناهی که از امت تو وقوع می جوید تا زمان قیامت بواسطه برکت و میمنت و وسیله دعا و شفاعت تو بگذرد.

پنجم این که صغایر تو را که از روی خبط و نسیان اتفاق افتاده و خواهد افتاد آمرزیده گرداند.

و چون براهین واضح و حجج باهره اقامت یافته است که انبیاء عظام علیهم السلام از بدایت عمر تا نهایت امر از تمام معاصی کبیره و صغیره معصوم و مصون و محفوظ هستند پس جمله این اقوال مذکوره باطل و فاسد باشد و با واقع مطابق نیست و همچنین این عقیدت اهل سنت که می گویند عقاب و عتاب بر صغیره مستلزم این است که از خدای سبحان ظلم صادر شود و عقاب بر صغایر مترقب و مترتب نمی شود

مبطل قول اخیر است که آموزش صغایر باشد و در این وقت ذکر غفران بر طریق تفضّل و اشاره بامتان بیرون از معنی باشد.

می فرماید آن چه موافق مذهب اهل حق است چند وجه است.

یکی این که خدای بیامرزد آن چه پیش ازین از گناهان امت تو و آن چه بعد ازین واقع خواهد شد تا زمان قیامت و بنا بر این اضافه ذنب بآن حضرت بواسطه شدت انتساب و ارتباط جماعت امت است بآن حضرت چنان که آن چه از حضرت صادق علیه السلام در معنی این آیه شریفه مسطور شد مؤید این مطلب است.

وجه دوم قول علم الهدی است که در تنزیه الانبیاء شرح داده و حاصلش این است که لفظ ذنب مصدر است و اضافه مصدر بفاعل و مفعول هر دو جایز است و در این مقام اضافه ذنب که مصدر است بمفعول شده است و معنی آن این است که خدای تعالی بپوشاند گناه مردم مکه را که نسبت بتو ظاهر می کنند از این که تو را از دیار تو بیرون می نمایند و اذیت و آزار می رسانند و بعد از بیرون کردن مانع می شوند که بمکه اندر آئی و کعبه معظمه را زیارت کنی.

و بنابراین تأویل مغفرت بمعنی زایل ساختن و نسخ احکام و تدابیر اعدای آن حضرت بر آن حضرت است.

و حاصل معنی آیه شریفه چنین خواهد بود که صلح حدیبیه و فتح مکه برای آن است که بپوشاند و زایل گرداند محض خاطر مبارک تو افعال شنیعه و اعمال قبیحه اهل مکه که نسبت بتو روی می نمایند چنان که مشروح شد و باین جهت مغفرت را جزای جهاد و علت فتح گردانیده.

و اگر بمعنی مغفرت ذنوب باشد ارتباط آن بفتح مکه معقول نیست زیرا که مغفرت ذنوب تعلقی بفتح ندارد پس چگونه علت فتح خواهد بود چنان که در تفسیر مجمع البیان و بعضی تفاسیر دیگر باین معنی اشارت شده.

و از این جا معلوم شد که مراد بتقدّم و تأخر ذنوب افعال قبیحه اهل مکه

است که قبل از فتح و بعد از آن نسبت بآن حضرت و سایر اهل اسلام مرعی می داشتند و مراد بمغفرت از ازاله آن افعال و تدابیر ایشان است.

وجه سیم این است که مراد بذنوب ترك مندوب است چنان که باین معنی اشارت شد و این وجه حسن است.

زیرا که دلایل ظاهره و براهین قاطعه دلالت بر آن دارد که رسول خدای صلی الله علیه و آله هیچ وقت در هیچ يك از اوامر و نواهی واجبه مخالفت ننموده پس اطلاق ذنب بر آن حضرت بترك اولی باشد و بسبب بلندی قدر و فزونی مقام مبارکش جایز است که افعال مباحه غیر نسبت بآن حضرت بذنوب نامیده شود مثل این که گفته اند (حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ)

پس می توان گفت ترك مندوبی که از مقربان آستان رسالت ارکان روی دهد چون ایشان منسوب بآن حضرت هستند و جلالت قدری عظیم دارند مسمی بذنوب می شود.

وجه چهارم این است که این کلام جاری مجرای تعظیم و حسن خطاب می باشد و از قبیل «عفی الله عنک» باشد و این وجه بیرون از ضعیفی نباشد زیرا که عادت بر آن جاری است که امثال این کلام بر لفظ دعا باشد و لام علت در لیغفر منافی این است.

وجه پنجم این است که معنی چنان است که اگر بالفرض ترا ذنب قدیم و جدید بوده باشد خدای تعالی آن گناه را بواسطه آن مشقت های جهاد که در ضمن فتح است بیامرزد.

مرحوم فیض اعلی الله مقامه در صافی در تفسیر آیه وافی می فرماید برای این که بیامرزد خدای تعالی برای تو آن چه گذشته از ذنب امت از آدم علیه السلام تا زمان رسول خدای و آن چه باقی مانده است از زمان آن حضرت تا روز قیامت.

چه تمامت مخلوق امت رسول خدای صلی الله علیه و آله هستند چه هیچ امتی نیست مگر این که بحسب باطن در تحت شریعت حضرت ختمی مرتبت هستند چنان که «کلّ

مولود یولد علی الفطرة و فطرة الله التي فطر الناس عليها» شاهد این دعوی است.

از آن حیثیت که آن حضرت پیغمبر بود و آدم در میان آب و گل و آن حضرت سید پیغمبران و مرسلان و سید تمامت مردمان اولین و آخرین است.

لاجرم خداوند تعالی رسول خود صلی الله علیه و آله را بشارت می دهد باین که می فرماید (لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ) چه رسالت آن بکافه جهانیان عموم دارد و در این مطلب لازم نیفتاده است که مردمان بجمله شخص مبارکش را دیده باشند چه آن حضرت همان طور که در زمان ظهور مبارکش علی علیه السلام را برای تبلیغ دعوت آن حضرت بیمن فرستاد همچنین رسولان و پیغمبران را بامت های ایشان از آن هنگام که پیغمبری داشت و آدم در میان آب و گل بود بفرستاد.

پس تمامت آدمیان و آفریدگان امت آن حضرت هستند از مردم زمان آدم تا روز قیامت و خدای آن حضرت را بشارت داد بآمرزش گناهان مردمان خواه آن چه از پیش گذشته یا باقی مانده باشد تا زمان رستاخیز و رسول خدای مخاطب باین خطاب است.

لکن مقصود مردمان هستند و با این بیان تمامت ایشان آمرزیده می شوند و چنین آمرزشی لایق آن رحمتی است که «وسعت کل شیء» و شایسته عموم مرتبت و منزلت رفیع حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و اله است گاهی که آن حضرت موافق نص قرآن کریم بکافه ناس مبعوث است نه يك امت مخصوص.

چه اگر چنین بودی خدای می فرمود «ارسلناك الى هذه الامة خاصة» بلکه خبر داد که آن حضرت را بکافه مردمان فرستاده و مردمان از بدایت آدم تا قیامت هستند.

پس جمله مردمان اولین و آخرین بخطاب غفران مآب خداوندی در گناهان گذشته و بجای مانده ایشان مخاطب و مقصود می باشند.

و بعضی تأویلات و معانی دیگر نیز از حضرت امام رضا سلام الله علیه در

بحار و عیون اخبار در این آیه شریفه رسیده است که انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور می شود .

و راقم حروف را عقیدت این است که این غفران شامل احوال مردمانی نیز هست که پیش از حضرت آدم بجهان آمده اند چنان که در اخبار وارده رسیده است که ما چندین هزار سال قبل از آدم بودیم و نیز می فرمایند قبل از این آدم نیز آدمی دیگر و مردمی دیگر همی پیامده اند و بگذشته اند.

پس در این حیثیت می توان گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله که صادر اول است با امتان و مردمان و پیغمبران و اوصیای پیشین زمان نیز بهمین سلوک و عنایت و توجه بوده است

امام فخر رازی در تفسیر کبیر خود باغلب این وجوه مسطوره اشارت می کند و یکی از وجوه این است که می گوید مراد ازین تعریف است و تقدیرش این است «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ لِيُعْرَفَ أَنَّكَ مَعْفُورٌ، مَعْصُومٌ» چه مردمان بعد از عام الفیل دانسته بودند که مکه معظمه بدست دشمن خدا که خدای بر وی خشم دارد فتح نشود بلکه کسی داخل آن جا می شود و آن مکان مقدس را فرو می گیرد که حبیب خدا و آمرزیده باشد.

و یکی از معانی تقدم و تأخر ذنب عموم است چنان که می گویند بزنی هر که را بنگری یا تنگری با این که آن کس را که نبینند زدن او ممکن نیست و این اشاره بعموم است.

و راقم حروف را معنی لطیف بنظر می رسد و آن این است که صورت عبارت و کلام خدای (لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ) و سیاق این کلام مبارك دلالت بر آن دارد که مذهب دیگران هستند و بسبب وجود مبارك آن حضرت صلی الله علیه و آله معاصی ایشان آمرزیده می شود و گرنه می فرمود «لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ اللَّهُ اعْلَمُ»



## بیان بعضی کلمات حکمای محققین که در باب عصمت وارد است

ازین پیش در صدر این ابواب بمعنی و کیفیت عصمت اشارت رفت.

علامه مجلسی در جلد ششم بحار می فرماید محقق طوسی قدس الله روحه در تجرید فرموده است که عصمت منافی قدرت نیست یعنی شخص معصوم مختار معصیت نیز هست اما نمی کند.

و علامه عطر الله ضریحه در شرح این کلام می فرماید آنان که قائل بعصمت هستند اختلاف نموده اند در این که آیا شخص معصوم متمکن بمعصیت هست یا نیست گروهی قائل بآن شده اند که متمکن نیست و بعضی قائل هستند که متمکن هست چنان که بشرح این کلام نیز اشارت شد

اما مصنف اختیار همین قول را کرده است که عصمت منافی قدرت نیست و معصوم قادر بر آن است که معصیت نماید و اگر جز این بودی بر ترک معصیت مستحق مدخ نبودی و استحقاق اجر و ثواب نیافتی و ثواب و عقاب در حق وی باطل شدی و از تکلیف خارج بودی و این حال بالا جماع باطل است و بالنقل چنان که در قول خدای وارد است (قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ)

و سید مرتضی رضی الله عنه در کتاب درد و غرد می فرماید که حقیقت عصمتی که وجوبش را برای انبیاء و ائمه معتقد دارند چیست و آیا این عصمت يك معنی است که ناچار می گرداند آدمی را بطاعت و ممنوع می دارد از معصیت یا معنی است که اختیار را از دست می برد.

اگر بمعنی اول باشد و شخص را بطاعت مضطر و از معصیت ممنوع می دارد برای فاعل طاعت یا معصیت چه جای حمد یا ذم است چه این شخص مجبور و

مقهور در اتیان آن فعل بوده و باختیار و طبیعت خود نبوده است .

و اگر بمعنی دوم است باز نمائید و بر صحت مطابقه آن دلالت کنید و وجوب اختصاص این دو فعل مذکور با بدو بیرون از دیگران باز رسانید چه بعضی از معتزله بر آن عقیدت رفته اند که خدای تعالی پیغمبران خود را بشهادت و شهودی که مشهود داشته است برای ایشان معصوم فرموده ایشان را باستعصام و چنگ زدن در جبل متین عصمت چنان که گمراه ساخته است قومی را بهمان نفس شهادت

پس اگر این حال معتمد علیه باشد انعام شده است بذکر آن و آن چه سوای آن است بر صحت و بطلانش دلالت کند و او را از طعن بر وی عالم ساخته است و اگر باطل باشد «دلّ علی بطلانه و صحّة الوجه المعتمد فیه دون ماسواه»

در جواب این عنوان می فرماید بدان که عصمت عبارت از همان لطفی است که خدای تعالی می فرماید و بنده در حصول و حضور آن لطف الهی از کردار قبیح امتناع می نماید.

و در چنین مقام و در حق چنین بنده می گویند خدای تعالی او را داشت باین که برای بنده کاری فرمود که این بنده با حضور آن کار و آن لطف اختیار کرد عدول از قبیح را و این بنده را معصوم می خوانند زیرا که این بنده اختیار می کند گاهی که این لطف و این داعی را که خدای برای او فرموده امتناع از کردار قبیح را .

و اصل عصمت که واضح لغت وضع کرده است بمعنی منع است چنان که گویند فلان را از بدی منع کردند گاهی که او را از حلول و ورود در بدی بازدارند جز این که متکلمین جاری می نمایند این لفظ را بر آن کسی که امتناع نموده است در حال حضور آن لطفی که خدای فرموده از فعل قبیح و اختیار طاعت را کرده است.

و در جواب این مطالب و کلام معتزله و بطلان اقوال ایشان شرحی در بحار الانوار و کتب دیگر مسطور است که با آن چه در سابق مذکور شد حاجت با عادت نیست.

و شیخ مفید رفع الله در جته در شرح این کلام عنوانی می فرماید و خلاصه اش این است که عصمت از جانب خدای در حق حجت های خود صلوات الله علیهم توفیق و لطف و اعتصام ایشان است بآن توفیق و لطف از معاصی و غلط کاری در دین خدای و عصمت تفضلی است از جانب یزدان تعالی بر آن کس که می داند که او متمسک بعصمت خدائی می شود یعنی بحسب فطرت و سجیت قبول عصمت می کند.

و اعتصام فعل معتصم است و عصمت مانع از قدرت و توانائی بر فعل قبیح و مضطر نمودن معصوم را بکار نیک و ملجأ ساختن معصوم را بفعال حسن نیست بلکه چیزی است که خدای تعالی می داند که چون برای بنده از بندگان خود بفرماید آن بنده با وجود آن معصیت خدای را برگزیده نمی دارد

و تمام مخلوق دارای این سجیت و طبیعت نیستند و قبول این حال از ایشان معلوم نیست بلکه اصفیا و اخیار صاحب این مقام هستند و از حال ایشان معلوم و مشهود می شود چنان که بعضی آیات شریفه بر این دلالت دارد و انبیاء عظام و بعد از ایشان ائمه کرام علیهم السلام در حال نبوت و امامت از ارتکاب تمام معاصی کبیره و صغیره معصوم هستند و عقل هم تجویز می نماید که از ترك مندوب هم که بدون تعمد تقصیر و عصیان باشد سالم هستند و ترك فرایض برایشان جایز نیست جز این که پیغمبر و ائمه هدی صلوات الله علیهم که بعد از آن حضرت می باشند قبل از ظهور امامت و بعد از ظهور امامت از ترك مندوب و مفترض سالم می باشند

و اما توصیف ایشان بکمال در تمام احوال ایشان همانا این مطلب قطعی است که ایشان در تمام اوقات و احوالی که در آن احوال حجت خدای بر خلق خدای بوده اند درجه کمال داشته اند یعنی چیزی که مایه نقصان کمال ایشان باشد در

وجودات مقدسه مبارکه ایشان نبوده است .

و البته ترك مندوب هم اگر چه از روی تعمد نیز نباشد دلیل نقصان کمال است و حال این که خیر صحیح وارد است که رسول خدای و ائمه هدی صلوات الله علیهم که از ذریه آن حضرت هستند از آن هنگام که عقول ایشان جانب اکمال گرفته تا گاهی که بخدای پیوسته اند حجت خدای بوده اند و قبل از احوال تکلیف احوال نقص و جهلی نداشته اند چنان که عیسی علیه السلام در حال صغر سن و قبل از آن که بالغ گردد مقام کمال داشته است و این امری است که تمام عقول آن را می نماید و منکر نمی شود و بتکذیب اخبار راهی نیست.

می فرماید وجه این است که ما بر کمال ایشان در علم و عصمت در احوال و اوقات نبوت قطع و در ما قبل آن احوال توقف نمائیم و قطع نمائیم بر این که از آن هنگام که خدای تعالی عقول ایشان را مقام اکمال داده تا وفات کرده اند عصمت لازم ایشان بوده است و راقم حروف تحقیقی کافی در این باب نمود و الله اعلم .

ص: 68

## بیان اخباری که از حضرت صادق صلوات الله علیه در باب سهو و نوم رسول خدای صلی الله علیه و آله رسیده

سهو با فتح سین مهمله و سکون هاء بقول جوهری در صحاح اللغة بمعنی غفلت است و بعضی گفته اند سهو در هر چیز ترك نمودن آن است بدون علم یعنی نه از روی عالمیت بآن ترك و سهو از آن بمعنی ترك آن چیز است با علم .

و ازین باب است قول خدای تعالی (وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ) یعنی و آن کسان که عالماً ترك نماز را بنمایند و از نماز خودشان غافلان و بی خبرانند و آن را وقعی نمی نهند و حسابی بر نمی گیرند بجهت عدم اعتقاد ایشان بثواب آن و عدم خوف عقاب بترك آن و در ظاهر محض تقیه ادای نماز می کنند لکن در خلوت متروک می دارند.

و از این جا معلوم می شود که سهو از فلان کار وقتی است که عامداً و عالماً باشد چنان که در این آیه (عَنْ صَلَاتِهِمْ) است و مصدر به (فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ) است یعنی وای و سختی عذاب برای نماز کنندگان ریائی است و اگر عالماً ترك نشود بر ساهی عذابی نیست.

و ازین است که انس می گوید «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَالَ عَنْ صَلَاتِهِمْ وَ لَمْ يَقُلْ فِي صَلَاتِهِمْ» یعنی سپاس خداوندی را که فرمود وای بر آن کسان که عالماً از نماز خود بغفلت می روند و فرمود وای و عذاب بر آنان که در نماز خود از روی بی خبری و بدون تعمد و علم غفلت می جویند چه اگر چنین بود اغلب نماز گزاران دچار عذاب می شدند.

از یونس بن عمّار از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که ازین آیه شریفه از آن حضرت پرسید آیا این سهو از وسوسه شیطان است فرمود (لَا كُلُّ

أَحَدٍ يُصِيبُهُ هَذَا) همه کس را این سهو در نمی سپارد و لکن (أَنْ يَغْفُلَهَا أَنْ يُصَلِّيَ فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا) لکن مراد این است که غفلت بکند از نماز و فرو گذارد از این که نماز را در اول وقتش بجای گذارد.

و هم از ابو اسامه زید شحام مروی است که گفت از حضرت ابی عبد الله علیه السلام از آن آیه شریفه سؤال کردم فرمود (هُوَ التَّرَكُّ لَهَا وَ التَّوَانِي) یعنی سهو عبارت از ترک نماز و توانی در آن است و هم در حدیث دیگر سهو از نماز بمعنی تضييع آن است و در حدیث وارد که می فرماید (وُضِعَ عَنْ أُمَّتِي السَّهُوُ وَالْخَطَأُ وَالنَّسْيَانُ) یعنی حکم و مؤاخذه سهو کردن و بخطا رفتن و فراموش ساختن را از امت من برداشته اند .

یعنی خداوند باری از ساهی و خاطی و ناسی مؤاخذه نمی فرماید .

و نیز تفسیر کرده اند سهو را بزوال معنی از قوه ذاکره فقط و بقای آن معنی مرتسماً در قوه حافظه بحیثی در حکم چیزی مستور و پوشیده باشد.

و نسیان عبارت از زوال آن معنی است از هر دو قوه ذاکره و حافظه .

و ابو البقاء و بعضی از اهل لغت نوشته اند سهی از باب رضی یعنی فراموش کرد و غفلت نمود از آن و قلبش بغيرش برفت .

اما لغویین غالباً بر آن اتفاق کرده اند که سهو و غفلت و نسیان بیک معنی است

و در شرح شفا وارد است که سهو عبارت از اندك غفلی است که در قوه حافظه حاصل شود و بادی تنبیهی متنبه گرداند.

اما نسیان عبارت از غفلی است کلیه و ازین است که جماعت اطباء نسیان را از جمله امراض می شمارند چنان که در مشایخ بسیار گردد اما سهو را داخل امراض نمی دانند.

و هم بعضی لغویین گفته اند فرق میان سهو نماینده و فراموش کننده این است که ناسی را چون بیاد آورند متذکر می شود لکن ساهی بر خلاف آن است.

و بعضی نوشته اند نسیان بمعنی غیبت شیء است از قلب بحیثیتی که آدمی محتاج شود بتحصیل جدید.

و بعضی گفته اند غفلت کردن تو از آن چه بر آنی بواسطه تفقد آن سهو باشد و غفلت تو از آن چه بر آنی بواسطه غیر آن نسیان است .

و بعضی گفته اند سهو استعمال می شود در آن چه انسان دانسته باشد آن را یا ندانسته باشد و نسیان در آن جا استعمال می شود که بعد از آن که در قلب انسان حاضر بوده پوشیده ماند.

و گویند صحیح این است که سهو و نسیان مترادف یکدیگرند و اما ذهول عبارت از عدم استثبات ادراک است از روی حیرت و دهشت

و بعضی گفته اند عبارت از شغلی است که مورث حزن و نسیان است و غفلت عدم ادراک شیء است با وجود چیزی که مقتضی آن باشد و قول خدای تعالی (وَ مَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ) یعنی مهملین امرهم.

و گاهی نسیان بمعنی ترک چیزی می شود و نسیء ازین باب است که عبارت از چیزی است که در منازل کوچ کنندگان از امتعه ناپسند ایشان بجای ماند بالجمله لغویین را در این کلمات معانی و بیانات مختلفه است .

## بیان آیانی که در این معنی رسیده است و مفسرین بعضی معانی در آن یاد کرده اند.

بعضی آیات که علمای سنت و جماعت بر سهو و عدم لزوم تقیه استدلال نموده اند و علمای شیعی بدلائیل و تأویلات عدیده رد کرده اند در این جا مسطور می شود تا مزید بصیرت و اطلاع مطالعه کنندگان را حاوی باشد

از آن جمله این آیه شریفه است که در سوره مبارکه انعام است.

(وَ إِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ).

و چون بینی کسانی را که تکذیب و استهزاء نمودند و خوض و شروع می نمایند و گفتگو می کنند در آیات ما که قرآن است و آن طعن می کنند پس اعراض کن از ایشان و با ایشان منشین تا گاهی که در سخن دیگر اندر شوند و اگر فراموش گرداند بر تو شیطان اعراض نمودن از ایشان را یعنی ترا از آن باز دارد خطاب بآن حضرت و مراد امت است

چه شیطان بمراحل کثیره از آن حضرت دور و آن حضرت از جمع صغایر و کبایر و وساوس و تسویلات شیطانی معصوم و محفوظ بوده و ادله عقلیه و نقلیه بر آن شاهد است .

پس معنی این است که ای بنده هر گاه شیطان ترا از اعراض از کفار مشغول دارد پس منشین پس از یاد کردن تو کلام خدای را با گروه ستمکاران.

در منهج الصادقین مسطور است که استعظام این حکم در بدایت اسلام بود اما گاهی که اسلام قوت گرفت مسلمانان و کفار مجالست نموده در صدد نهی و منع ایشان درآمده بر سبیل احتجاج مکالمت می نمودند



و بعضی گفته اند که این کار بر رسول خدای صلی الله علیه و آله اختصاص داشته مؤمنان را مجالست و مکالمت با کفار جایز بوده است و این قول ابو القاسم بلخی است .

لکن قول اول صحیح تر است و چون در احتجاج ایشان ترتیب فایده‌تی نشد لاجرم از محاجه بمقاتله پرداختند.

ابو القاسم بلخی گوید این آیه دلالت بر آن دارد که سهو و نسیان بر پیغمبر جایز است بر خلاف آن که روافض می گویند و جواب این است که سهو و نسیان در تأدیه و ابلاغ احکام الهی جایز نیست و در غیر آن جایز است مادام که استمرار نیابد چه اگر استمرار گیرد موجب نفور نفوس از جماعت انبیاء می باشد و این نفور منافی دعوت است.

و چگونه مطلق سهو و نسیان بر ایشان روا نباشد و حال این که خفتن و مغشی علیه گردیدن بر ایشان جایز است.

و نیز گفته اند که در این آیه دلالت می باشد بر بطلان قول امامیه در عدم جواز تقیه بر انبیاء و ائمه هدی سلام الله علیهم و جواب این است که امامیه در چیزی تقیه را جایز می شمارند که دلالت قاطعه باشد بر علم بآن و مکلف مزاج العلة باشد در تکلیف بآن اما چیزی که از احکام حلال و حرام جز بقول امام شناخته نشود و امام را بر آن دلیلی نباشد تقیه در آن جایز نیست.

در این مانند آن است که پیغمبر در زمانی بیان احکام شریعت می فرمود و در زمان دیگر از آن متقاعد می شد و این حال بواسطه مصلحتی بود.

مجلسی اعلی الله مقامه نیز باین معنی اشارت کرده و می فرماید این جماعت که در حال غیر تبلیغ نوم و اغماء را مطلقاً بر ایشان تجویز کرده اند و هر دو را از قبیل سهو شمرده اند ظنی است فاسد «و بعض الظن اثم»

و در این کلام غرابتی است که مخفی نیست چه اصحاب ما در غیر از تبلیغ هم مطلقاً جایز نمی دانند که برای ایشان سهوی باشد و این که صدوق و شیخ او اسهاء

را از جانب خدای برای ایشان جایز دانسته اند برای نوعی از مصلحت است و هیچ کس را نیافته ام که آن سهوی را که از شیطان ناشی بشود برای ایشان جایز بداند.

با این که ظاهر کلام او موهم عدم قول بنفی سهو است مطلقاً بین الامامیه مگر این که بگوئیم مرادش عدم اتفاق ایشان است بر این مسئله. و اما مسئله نوم ازین پس بیانش می شود پس مقرون بصواب این است که آیه شریفه را حمل بر آن نمایند که مخاطب پیغمبر صلی الله علیه و آله و مراد دیگران هستند چنان که مسطور شد یا از قبیل خطاب عام است چنان که بیانش در آیات سابقه مسطور شد.

و آیه شریفه دیگر در سوره مبارکه کهف است (وَ لَا تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فَاعِلٌ ذَلِكَ غَدًا إِلَّا أَن يُشَاءَ اللَّهُ وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ وَ قُلْ عَسَى أَن يَهْدِيَنِي رَبِّي لِأَقْرَبَ مِنْ هَذَا رَشَدًا)

و مگو کاری را که قصد داری بدرستی که من کننده آنم فردا مگر این که خدا خواهد یعنی بگو اگر خدا بخواهد آن کار را فردا می کنم و به انشاء الله مقید مدار.

و این تأدیی است از جانب خدای مر بندگان را و تعلیم دادن ایشان است باین که حکم جزمی در زمان آینده نکنند تا موجب گمان دروغ یا خبث گردد و گرنه رسول خدای آن چه کند و گوید خدای گفته و کرده است.

ای بسا ناورده است ثنا بگفت \*\*\* جان او با جان است ثنا است جفت

پس این نهی مذکور نسبت بر رسول خدای تنزیهی است که فرضی و بعد از آن حضرت از ترك ندب می فرماید و یاد کن مشیت پروردگار خود را.

یعنی بعد از تذکر بگو انشاء الله چون فراموش کنی آن را و بخاطر تو ترسد که آن را بعد از کلام بگوئی.

و چون بدلائل عقلیه ثابت شده است که سهو و نسیان در حق انبیاء جایز نیست پس ظاهر خطاب به آن حضرت است و مراد است آن حضرت باشند .

و بعضی گفته اند یعنی یاد کن پروردگار خود را در وقتی که غیر او را فراموش کرده باشی و هر دو جهان را از خاطر بسپرده باشی و بگو شاید این که دلالت کند مرا پروردگار من مر آن چیزی را که نزدیک تر است از شأن اصحاب کهف که می پرسید از روی صواب.

و آیه شریفه دیگر در سوره مبارکه اعلی است (سَمُّ قُرْآنِكَ فَلَا تَنْسَىٰ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ) زود باشد که بر تو خوانیم قرآن را یعنی جبرئیل بامر ما بر تو بخواند یا ترقاری گردانیم بالهام قرائت پس تو فراموش نکنی آن را بجهت قوت حافظه که بتو ارزانی داشتیم با این که تو امی هستی تا این که حافظ و از بر کننده این همه سور و آیات شوی .

و بعضی گفته اند «لا تنسی» نهی است و الف از برای فاصله و چون نسیان از افعال اختیاری نیست تا نهی بآن تعلق گیرد پس معنی چنین خواهد بود که غافل مشو از قرائت قرآن تا فراموش نکنی آن را .

و قول اول اصح هر دو قول است.

پس در این آیه شریفه بشارت است آن حضرت را که هر چه بتو خوانیم فراموش نمی کنی مگر آن چه را که خدای خواهد و آن گاهی باشد که تلاوتش منسوخ گردد و خدای تعالی برای مصلحت از صفحه خاطرت محو گرداند.

چنان که خدای می فرماید (أَوْ نُسِّدُهَا نُاتٍ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا) یعنی هر چه منسوخ می کنم از آیتی از قرآن بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش می گردانیم آن را و از دل ها می بریم می آوریم بهتر از آن را که نسخ شده است برای نفع بندگان چنان که منسوخ نمودیم که يك تن جنك كنده باده تن جنك نماید و حکم بدو تن قرار گرفت یا می آوریم مانند آن چه را که نسخ فرمودیم در

منفعت و ثواب با رعایت مصلحت مثل تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه.

معلوم باد نسخ در لغت ابطال شیء و اقامه غیر آن است در مقام آن چنان که گفته می شود «نسخت الشمس الظل» یعنی آفتاب سایه را برد و خود در محلش در آمد یا بمعنی ابدال صورتی است بصورتی.

و لفظ تناسخ ازین معنی مأخوذ است و مراد بنسخ آیه بر کندن لفظ یا معنی لفظ و معنی هر دو و ابدال آیتی دیگر است در مکان آن.

پس ناسخ حکم شرعی است که دلالت کند از ازاله حکمی که قبل از آن ثابت بوده و منسوخ حکمی است که اثر آن کهنه شده باشد و تفصیل و تبیین نسخ و منسوخ و ناسخ و ابحالی که متعلق بآن است در کتب اصول فقه است.

و انشاء آیه عبارت از اذهاب و بردن آن است از دل ها چنان که در خبر است که مردی در مجلس رسول خدای بر پای خاست و عرض کرد یا رسول الله چند آیه قرآن می دانستم و بنماز تهجد اندر فرو می خواندم شب برخاستم فراموش کرده بودم و هر چه خواستم بیاد آورم می شود نگشت.

دیگری برخاست و بعرض رسانید که مرا نیز همین قضیه دست داد دیگری نیز بدان گونه معروض داشت.

رسول خدای فرمود که هیچ می دانید که سبب این چیست ، عرض کردند خدای و رسول خدای بهتر دانند.

فرمود برای این است که یزدان تعالی آن را نسخ فرمود و هر گاه آیتی را نسخ فرماید از یاد مردمان بزداید و این خود از جمله معجزات آن حضرت است .

در مجمع البحرین مسطور است که نسخ بر سه گونه است :

یکی منسوخ اللفظ و الحکم چنان که از ابو بکر روایت است که ما در آغاز اسلام قرائت می کردیم (لَا تَرْعَبُوا عَنْ آبَائِكُمْ فَإِنَّهُ كَفَرَ لَكُمْ) و خدای این را نسخ فرمود.

دوم مرتفع الحکم است فقط چون قول خدای (فَإِنْ فَاتَكُمْ شَيْءٌ مِنْ أَوْجِحِكُمْ إِلَى الْكُفَّارِ فَعاقِبْتُمْ) که ثابت الخطاب است در لفظ.

سیم مرتفع اللفظ است فقط مانند آیه رجم و در اخبار کثیره است که دلالت بر نسخ تلاوت بعضی آیات قرآن می کند.

از جمله ابوموسی روایت کرده است که مسلمانان در ابتدای اسلام می خواندند (لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغَى إِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمَلًا جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلَّا التُّرَابُ وَيَتُوبُ اللَّهُ عَلَى مَنْ تَابَ) و از آن پس این آیه مرفوع شد

از انس روایت است که هفتاد تن از مردم انصار در شعب بئر معاویه مقتول شدند و این آیه در حق ایشان نازل شد (أَنَا لَقِينَا رَبَّنَا فَرَضِيَ عَنَّا وَ أَرْضَانَا) و بعد از آن مرفوع گشت .

و چون جماعت یهود در باب نسخ مجادلت می ورزیدند و می گفتند که این و از حیث پشیمانی است و پشیمانی بر حضرت سبحانی روانیست و از حکمت الهی و مصالح پادشاهی در نسخ احکام غافل بودند یزدان تعالی بر سبیل انکار و توییخ ایشان می فرماید ای منکر (أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ) آیا نمی دانی که یزدان تعالی بر هر چیزی از محو و اثبات و نسخ و انشاء و جز آن تواناست.

و حکمت آن این است که احکام شرعیّه مشروحه و آیات منزله برای مصالح عباد و تکمیل نفوس انسان است بر سبیل تفضل و رحمت از جانب حضرت سبحان.

و این حال بحسب اختلاف اعصار و اشخاص مختلف می شود مانند اسباب معاش چه می تواند بود که یک چیزی در یک عصری سودمند و در عصر دیگر زبان آورنده است و کسانی که جایز نمی دانند که بدون بدل یا بدل اثقل آیتی نسخ شود نسبت باین آیه شریفه احتجاج کرده اند

زیرا که در نسخ بدون بدل یا تبدلی که اثقل باشد خیریت و مثلثیت منتفی

است و ناسخ منتهی به است که بدل منسوخ باشد و سنت از این قبیل نمی باشد و این احتجاجی ضعیف است

زیرا که عدم حکم باثقل گاهی می شود که اصلح است و گاهی می شود نسخ بغیر بدل شناخته می شود و سنت از آن چیزی است که خدای تعالی بآن اتیان نموده و فرموده و مراد بخیریت و مثل لازم نیست که مانند منسوخ باشد در لفظ.

صاحب مجمع البیان می گوید جایز است که قرآن بسنت مطهره مقطوعه منسوخ گردد و معنی «خیر منها» آن است که اصلح باشد برای ما در دین و انفع باشد در مزیت استحقاق ثواب و اضافه این بخداوند ابا ندارد از آن که سنت باشد زیرا که سنت نیز بامر باری تعالی است و در آیه دلالت است بر این که قرآن محدث است زیرا که تغییر لازم نسخ است.

بالجمله بعضی در آیه شریفه سابقه گفته اند مراد نفی نسیان است بالکلیه چه قلت را برای نفی استعمال می نمایند.

و فراموشی می گوید مراد این نیست که خدای تعالی نسیان آن حضرت را اراده فرموده باشد در هیچ چیزی از قرآن بلکه این مانند آیه شریفه (خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ) می باشد که مراد عدم مشیت است .

مجلسی در بحار الانوار می فرماید اما نسیان در آیه (اذْكَرُ رَبِّكَ إِذَا نَسِيتَ) احتمال دارد که بمعنی ترک باشد چنان که در بسیاری از آیات باین معنی وارد است و از باب لغت تصریح کرده اند و آیه ثالثه (سَنُقَرِّبُكَ فَلَا تَنْسَى) بعدم نسیان خبر می دهد

و بیضاوی می گوید (إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ نَسِيَانَهُ) باین معنی است که تلاوت آن آیه نسخ بشود.

و بعضی گفته اند مراد بآن قلت و ندرت است چنان که از آن حضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که در حال نماز آیتی در قرائتش ساقط شد ابی بن کعب چنان پنداشت که نسخ شده است و از رسول خدای پیرسید فرمود فراموش کردم و در

این باب بسی تأویلات و معانی دقیقه نموده اند که در این مقام حاجت بنگارش نیست و حقیقت معنی همان است که مذکور شد.

و قاعده کلیه همان است که هر چه را و هر صفتی و حالی را که منافی مرتبه کمالیه آن حضرت یا دلیل نقصانی در میزان کمالش باشد باید پذیرفتار نشد.

و اگر گاهی اتفاقی افتاده باشد بر مصلحت و حکمتی باید حمل کرد شاید برای این بوده است که مقامات عبودیت و مخلوقیت و تفضلات و قدرت حضرت احدیت را در بعضی مواقع بخواهند باز نمایند و تذلل و خضوع خود را در پیشگاه پادشاه لم یزل آشکارا فرمایند

### **بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب سهو و نوم آن حضرت مسطور است**

در بحار الانوار از حضرمی مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود (إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي رُكْعَتَيْنِ ثُمَّ ذَكَرَ حَدِيثَ ذِي الشَّمَالَيْنِ قَالَ ثُمَّ قَامَ فَأَضَافَ إِلَيْهَا رُكْعَتَيْنِ)

یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله در نماز سهو رفت و در دو رکعت اول سلام بداد بعد از آن حضرت صادق علیه السلام حدیث ذی الشمالین را مذکور نمود و از آن پس فرمود که رسول خدای تعالی بعد از آن برخاست و دو رکعت دیگر بآن دو رکعت اضافت ساخت.

و حکایت ذی الشمالین این است که زید شحام روایت نموده است که رسول خدای مردمان را دو رکعت نماز بگذاشت پس از آن فراموش نمود و منصرف شد ذو الشمالین عرض کرد یا رسول الله در نماز چیزی وارد شده رسول خدای صلی الله علیه و آله

فرمود ای مردمان آیا ذوالشمالین بصدقات سخن کند.

یعنی من نماز را بتمام نیاوردم عرض کردند آری جز دو رکعت نماز بیای نیاوردی پس آن حضرت برخاست و آن چه از نماز بیای مانده بود بجای گذاشت.

و دیگر در بحار و کتاب تهذیب الاحکام از جمیل مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام از حال مردی سؤال کردم که دو رکعت نماز بگذارد و برخیزد و از پی حاجتی رود قال یستقبل الصلوة» عرض کردم حدیث ذی الشمالین را که مردمان روایت کنند چیست فرمود رسول خدایا صلی الله علیه و اله از مکان خود نرفت و اگر می رفت استقبال آن نبود و هم در آن دو کتاب از ابو بصیر حدیثی بهمین تقریب مسطور است .

و نیز در آن دو کتاب از حارث بن مغیره مروی است که گفت در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم ما نماز مغرب را می سپاریم و پیش نماز سهو می رود و له بعد از ادای دو رکعت سلام می سپارد پس اعاده نماز کنیم.

فرمود (لِمَ أَعَدْتُمْ أَلَيْسَ قَدْ أَنْصَرَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي رُكْعَتَيْنِ فَأَتَمَّ بِرُكْعَتَيْنِ أَلَا أَتَمَّمْتُمْ) از چه روی اعاده کردید مگر نه آن است که رسول خدای در دو رکعت اول منصرف شد یعنی سلام براند و نماز را بدو رکعت دیگر تمام گردانید شما چرا تمام نسازید .

و دیگر در هر دو کتاب از ابن سعید قماط مروی است که شنیدم از مردی که از حضرت ابی عبدالله سؤال از حال مردی نمود که غمز یا آزاری در شکم خود دریابد و حدیث را رسانید تا بدان جا که آن حضرت فرمود (كُلُّ ذَلِكَ وَاسِعٌ إِنَّمَا هُوَ بِمَنْزِلَةِ رَجُلٍ سَهَا فَأَنْصَرَ فِي رُكْعَةٍ أَوْ رُكْعَتَيْنِ أَوْ ثَلَاثٍ مِنَ الْمَكْتُوبَةِ فَإِنَّمَا عَلَيْهِ أَنْ يَبْنِيَ عَلَى صَلَاتِهِ ثُمَّ ذَكَرَ سَهْوَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)

تمام این جمله را وسعت است یعنی کار بر مکلف تنگ نیست و بمنزله مردی است که در نماز سهو کند پس در يك رکعت یا دو رکعت یا سه رکعت از نماز مفروضه انصراف جوید همانا بر وی می باشد که بر نماز خود بنا گذارد پس از آن



سهو رسول خدای صلی الله علیه و آله را مذکور فرمود.

و دیگر در بحار و کافی از سماعة بن مهران مروی است که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود:

(مَنْ حَفِظَ سَهْوَهُ فَاتَمَّهُ فَلَيْسَ عَلَيْهِ سَجْدَتَا السَّهْوِ فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلَّى بِالنَّاسِ الظُّهْرَ رُكْعَتَيْنِ ثُمَّ سَهَا فَسَلَّمَ)

(فَقَالَ لَهُ ذُو الشَّمَالَيْنِ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَنْزَلَ فِي الصَّلَاةِ شَيْءٌ فَقَالَ وَمَا ذَلِكَ (5) فَقَالَ إِنَّمَا صَلَّيْتَ رُكْعَتَيْنِ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَ تَقُولُونَ مِثْلَ قَوْلِهِ قَالُوا نَعَمْ فَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَاتَمَّ بِهِمُ الصَّلَاةَ وَسَجَدَ بِهِمْ سَجْدَتِي السَّهْوِ).

هر کس سهو خود را در نماز بداند و نماز خویش را باتمام رساند دو سجده سهو بر وی لازم نباشد همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله نماز ظهر را بامامت مردمان بگذاشت و سهو کرد و سلام براند .

ذو الشمالین عرض کرد یا رسول الله آیا در نماز آیتی و حکمی نازل شده است یعنی چهار رکعت بدو رکعت مقرر گردیده فرمود این چیست عرض کرد دو رکعت بگذاشتی رسول خدای با حاضران فرمود آیا شما نیز همین گوئید که وی گوید عرض کردند آری.

پس رسول خدای بیای شد و ایشان را دو رکعت دیگر نماز بگذاشت و تمام گردانید و همچنین دو سجده سهو با ایشان بگذاشت .

سماعة بن مهران بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد:

(أَرَأَيْتَ مَنْ صَلَّى رُكْعَتَيْنِ وَظَنَّ أَنَّهِنَّمَا أَزْبَعَا فَسَلَّمَ وَانْصَرَفَ ثُمَّ ذَكَرَ بَعْدَ مَا ذَهَبَ أَنَّهُ إِنَّمَا صَلَّى رُكْعَتَيْنِ قَالَ يَسْتَقْبِلُ الصَّلَاةَ مِنْ أَوْلِيهَا).

رای مبارک چه حکم فرماید که اگر کسی دو رکعت نماز بسپارد و چهار رکعت انگارد و سلام بگذارد و منصرف گردد و بعد از آن که از آن جا برفت بیاد بگذراند که بجای چهار رکعت دو رکعت گذاشته.

فرمود آن نماز را از اول استقبال باید نماید یعنی آن دو رکعت را محسوب

ندارد و چهار رکعت تمام بگذارد.

عرض کرد پس رسول خدای صصلی الله علیه و اله را چه افتاد که استقبال نماز را نکرد و آن دو رکعت را که باقی مانده بود با ایشان تمام آورد.

فرمود رسول خدای از مجلس خویش بدیگر جای نشده بود پس اگر آن کس نیز از مجلس خود حرکت نکرده بود ببایستی آن چه از نمازش ناقص مانده در صورتی که آن رکعت اول را بخاطر داشته باشد یعنی یقین بداند دو رکعت نماز بگذاشته و سهواً سلام رانده بدو رکعت دیگر تمام نماید

و دیگر در بحار و کافی از سعید اعرج مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم فرمود که رسول خدای نماز بگذاشت و در دو رکعت اول سلام فرستاد کسی که در عقب آن حضرت بود عرض کرد یا رسول الله در نماز حکمی رسیده.

فرمود این سخن از چیست دیگران عرض کردند دو رکعت نماز بگذاشتی فرمود ای ذوالیدین آیا چنین است و ذوالیدین را ذوالشمالین می خواندند عرض کرد آری.

پس رسول خدای بر همان نماز بنای اتمام گذاشت و نماز را تمام فرمود و چهار رکعت بسپرد و فرمود خدای تعالی خود آن حضرت را فراموشی داد تا برای امت رحمتی باشد مگر نمی بینی که اگر مردی چنین کند یعنی دو رکعت را بگذارد و سهو نماید و بجای چهار رکعت بشمارد و سلام فرستد در مورد نکوهش مردمان در آید و بدو گویند نماز تو مقبول نیست.

(فَمَنْ دَخَلَ عَلَيْهِ الْيَوْمَ ذَاكَ قَالَ قَدْ سَنَّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَصَارَتْ أُسْوَةً وَ سَجَدَ سَجْدَتَيْنِ لِمَكَانِ الْكَلَامِ).

لکن امروز هر کس را سهوی افتد می گوید رسول خدای نیز نیز چنین نمود و باید تأسی جست و دو سجده سهو می گذارد تا جای سخن نماند.

و دیگر در بحار از ابن القداح از حضرت ابی عبدالله از پدر بزرگوارش باقر العلوم صلوات الله علیهما مروی است که رسول خدای نماز بسپرد و در آن نماز قرائت را بجهر و بلند بخواند و چون منصرف شد با اصحابش فرمود آیا قرآن چیزی را ساقط کردم.

حاضران ساکت ماندند یعنی حافظ آن سوره یا آیات نبودند که بدانند رسول خدای فرمود آیا ابی بن کعب در میان شما هست عرض کردند آری بدو فرمود آیا در این قرائت چیزی را ساقط نمودم عرض کرد آری یا رسول الله زیرا که چنین و چنان است .

رسول خدای خشمناک شد و از آن پس فرمود (مَا بَالُ أَقْوَامٍ يُتْلَى عَلَيْهِمْ كِتَابُ اللَّهِ فَلَا يَذُرُونَ مَا يُتْلَى عَلَيْهِمْ مِنْهُ وَلَا مَا يُتْرَكُ هَكَذَا هَلَكَتْ بَنُو إِسْرَائِيلَ حَضَرَتْ أَبْدَانُهُمْ وَغَابَتْ قُلُوبُهُمْ وَلَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةَ عَبْدٍ لَا يَحْضُرُ قَلْبُهُ مَعَ بَدَنِهِ).

چیست آن جماعت و اقوامی را که قرآن بر ایشان تلاوت می شود پس نمی دانند آن چه را که از کتاب خدای ایشان می خوانند و نه آن چه را که ترك می شود یعنی اجتهادی کامل در حفظ آیات و قرائت قرآن ندارند و چنان که بایست در خاطر نمی سپارند که اکنون که از ایشان پرسشی می رود فرو می مانند

همانا طایفه بنی اسرائیل نیز بر این حال بودند که دچار هلاک و بوار شدند در حال نماز ابدان ایشان حاضر و دل های ایشان غایب بود و خدای نماز بنده را که با حضور قلب نباشد و جسم و روحش در حضرت یزدان حاضر نباشد نمی پذیرد.

علامه مجلسی علیه الرحمة می فرماید که در این حدیث با این که سند روایش لبوابة ضعیف است از حیث اشتمالش بر تعبیر بامر مشترك اشکال دارد.

یعنی اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله که قرآن ناطق و از سهو و نسیان و خطا معصوم است خود فراموش کرده بود نه جای نکوهش بر دیگران می ماند مگر این که بگوئیم که آن حضرت بتعمد چنین فرمود تا اصحاب و حضار را بر غفلت

آن ها از حفظ آیات و قرآن آگاهی دهد .

و این حال برای این بود که موافق مذهب بیشتر اصحاب ما اکتفا کردن بپاره از آیات سوره در نماز جایز است یا برای این است که یزدان تعالی آن حضرت را در خصوص این نماز برای این مصلحت امر کرده باشد و بدایت کردن آن حضرت بسؤال فرمودن از اصحاب خود قرینه می باشد و می توان گفت این اعتراض بر اتفاق آن جماعت بر غفلت و استمرار بر آن کار بوده است.

چنان که در بحار از زراره مسطور است که از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلام الله علیه پرسیدم که آیا رسول خدای هرگز دو سجده سهو را بگذاشت فرمود نگذاشت و هیچ فقیهی نمی گذارد.

و ازین خبر معلوم می شود که هیچ وقت سهوی برای آن حضرت روی نداده است و البته کسی که دارای روح قدسی بلکه مالک آن است چگونه سهو می کند و کسی که بهوای نفس سخن نکند و هر چه گوید وحی آسمانی است چگونه غبار سهو در ذیل اعتبارش راه می یابد.

و کسانی که نمی خواهند مگر آن چه را که خدای می خواهد چگونه بسهو و خطا می روند چه اگر چنین باشد آلائش این غبار تا بذیل کبریای خداوند قهار می رسد و کسی که آن چه کند خدای کرده است چگونه کاری را از روی سهو می کند .

پس اگر پاره اخبار را هم مقرون بصدق شماریم بر حسب مصلحتی و حکمتی یا عنوان تقیه و ملاحظه وقت است چنان که در بعضی مقامات نفی سهو و امثال آن را در کمال شدت می فرمایند و در بعضی اوقات اثبات آن را سخن می کنند و از آن جا بقانون عقل و دلایل عقلیه بالمره صفتی را که نقصان کمال آن حضرت را متضمن باشد نسبت بآنحضرت جایز نمی دانیم.

پس اگر گاهی بر سبیل ندرت خبری بر خلاف آن بینیم حمل بر تقیه و مصلحت وقت با علتی دیگر که راسخون در علم می دانند حمل می کنیم.

چنان که علامه مجلسی بعد از حدیث سجده مذکوره می فرماید اما آن

اخباری که که مسطور نمودیم که رسول خدای صلی الله علیه و اله سهو کرد و بعد از آن سجده سهو بجای گذاشت موافق رأی عامه است.

و این که آن اخبار را مذکور داشتیم برای آن است که متضمن بعضی احکام است که بآن کار کرده اند.

و صاحب استبصار حدیث ذی الشمالین و سهو پیغمبر صلی الله علیه و آله را از میزان اعتبار خارج می داند و می گوید ادله قاطعه که بر عدم جواز سهو پیغمبر و بغلط رفتن آن حضرت موجود است مانع قبول این گونه اخبار و احادیث است.

صدوق علیه الرحمة در کتاب الفقیه خود می گوید جماعت غلاة و مفوضه لعنهم الله منکر سهو پیغمبر صلی الله علیه و اله هستند و می گویند اگر جایز بودی که پیغمبر نماز بسهو برود در تبلیغ احکام نیز سهو می نمود چه نماز و تبلیغ هر دو بر آن حضرت فرض است و قبول این امر بر ما لازم نیست.

زیرا که جمیع احوال مشترک بر پیغمبر واقع می شود چنان که بر دیگران نیز واقع می گردد و رسول خدای متعبد بنماز است چنان که دیگران نیز چنین هستند با این که رتبت نبوت ندارند و حال این که هر کس سوای آن حضرت منزلت نبوت دارد مانند آن حضرت نیست.

پس آن حالتی که آن حضرت بآن اختصاص دارد نبوت و تبلیغ از شرایط آن است و جایز نیست که آن چه در نماز بر آن حضرت واقع می شود در تبلیغ نیز واقع شود چه تبلیغ عبادتی است مخصوصه و نماز عبادتی است مشترکه و باین حال و این کردار عبودیت آن حضرت ثابت می شود.

و همچنین در اثبات نوم و خفتن آن حضرت از خدمت پروردگار عزّ و جلّ بدون این که آن حضرت اراده و قصد خواب کرده باشد نفی ربوبیت و مقام الهیت از آن حضرت می شود چه آن کس که او را خواب و پینکی نمی رباید همان خداوند حیّ قیوم است .

و باید دانست که سهو پیغمبر از قبیل سهو ما نیست چه سهو او از جانب خدای عزّ و جل است و خدای او را بآن سبب سهو می افکند که مردمان بدانند آن حضرت بشری است که خداوندش بیافریده پس او را خداوند معبود خود نشمارند و او را بیرون از خدای سبحان پرستش نکنند و مردمان سهو او آگاه باشند چنان که خود سهو می نمایند

یعنی چون صفات آن حضرت از مقام بشر برتر می باشد اگر در بعضی صفات با مخلوق شریک نباشد مردمانش خداوند خود و خالق خود می دانند.

اما سهوی که برای ما روی دهد از جانب شیطان است و شیطان را بر پیغمبر و ائمه علیهم السلام سلطنتی نیست بلکه سلطنت بر آنان است که او را دوست می دارند و متابعت او را می کنند .

و اما آنان که می گویند پیغمبر را هرگز سهوی نمی رود و این صفت را از آن حضرت دفع می کند می گویند در میان اصحاب هیچ کس نبوده است که او را ذوالیدین گویند و برای این مرد و این خبر اصلی نیست.

اما دروغ می گویند چه این مرد ابو محمّد عمیر بن عبد عمر و معروف بذی الیدین است و مخالف و مؤالف نقل اخبار از وی کرده اند و از اخبار قتال قاسطین که در صفین بوده اند از وی یاد کرده اند.

و شیخ ما محمّد بن حسن بن احمد بن الولید می گوید اول درجه غلوّ نفی سهو است از پیغمبر و اگر ردّ اخباری که در این باب وارد است جایز باشد ردّ جمیع اخبار جایز خواهد بود و در ردّ کردن این خبر دین و شریعت باطل می شود.

می گوید من برای اثبات سهو پیغمبر ردّ کسانی که منکر سهو آن حضرت هستند کتابی تصنیف می کنم و ثوابش را از خدای می جویم  
انشاء الله تعالی

## بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در باب نوم رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد است

در کلیات ابی البقاء مسطور است که نوم بفتح نون و سکون واو و میم عبارت از حالتی است که بدستگیری رطوبات ابخره متصاعده متعرض جاندار می شود و اعصاب دماغ را مسترخی و سست می گرداند بدان حیثیت که حواس ظاهره را متوقف می گرداند از احساس رأساً.

و نعاس بضمّ نون و عین مهمله و بعد از الف سین بمعنی اول نوم و مقدمات خفتن.

و بقول جوهری بمعنی خواب و بخواب شدن.

و صاحب کنز اللغة گوید نعاس بنیاد بخواب رفتن گران است .

و در مصباح المنیر می گوید نوم بمعنی غشیتی است سنگین که بر دل هجوم آورد و قلب را از شناسائی اشیاء جدا کند و ازین است که گفته اند نوم آفت است زیرا که نوم برادر مرك است

و بعضی گفته اند نوم قوه و عقل را زایل کند.

و اما سنه که در فارسی پینکی بر وزن زیرکی گویند که غنودنی سبک باشد در سر باشد یعنی متوجه قلب نشود.

و نعاس که در فارسی چرت بضمّ جیم فارسی است در چشم است و گفته اند نعاس همان سنه است.

و بعضی گفته اند سنه باد نوم است که از نخست در صورت ظاهر می شود پس از آن بسوی دل انگیزش گیرد و انعاس بآدمی در سپارد و از آن پس بخوابد.

و اهل لغت ترتیب نوم را بدین گونه گویند که اول نوم نعاس است و آن حالتی است که آدمی را بخوابیدن نیازمند کند پس از آن و سن بفتح واو و سین مهمله و نون است که عبارت از ثقل نعاس باشد و نیز می نویسند و سن بفتحین بمعنی نعاس می باشد .

و ابن القطاع گوید و سن بمعنی استیقاظ نیز استعمال شده است.

سنة بکسر سین مهمله نیز بمعنی نعاس است و فاء الفعل آن محذوف شده است و اصلش و سنة است و این هاء عوض واو محذوفه است مثل عدة و در لغت بمعنی شدت خواب یا اول خواب یا نعاس بدون نوم آمده است

و در شعر شاعر «فی عینه سنة و لیس بنائم» در میان خواب و سنه فرق است.

و بعضی بر آنند که نعاس در سر بدایت می کند و چون بقلب رسید نوم است .

و از هری گفته است حقیقت نعاس سنه بدون نوم است یا بمعنی رقاد است که بمعنی خواب طویل است و بعد از و سن ترنیق است که بمعنی مخالطه نعاس است با عین بعد از آن کری است .

و کری تفسیر نعاس است و در لغت مذکور است کری مقصوراً بمعنی خواب است لکن بیا می نویسند و شاعر گوید «و اطرق اطراق الکرى من احاربه» و جایز است مصدر باشد و اسم مصدر باشد «ای کما یطرق النوم بصاحبه»

و بعد از کری غمض است و آن حالتی است که انسان در میان بیداری و خواب باشد و بعد از آن عفق و تعقیق است و آن عبارت از خوابی است که کلام قوم را بشنوند.

پس از آن هجود و هجوع و اغفاء و تهویم و غرار و تهجاج است که مرادف هجوع است و رقاد بضمّ راء مهمله بمعنی خواب دراز یا خوابی است که شب مخصوص باشد.

و بعضی گفته اند سنة بمعنی سنگینی است که در سر بیفتد و نعاس ثقلی است که در چشم حاصل شود و قوم سنگینی است که در قلب بیفتد لکن اصح این است



که خواب روز یا شب هر دو را رقاد گویند.

چنان که آیه شریفه «و تحسبهم ایقاظاً وهم رقود» یعنی اصحاب کهف را چون بنگری پندار می کنی بیدارند و حال آن که خوابند چه چشم های ایشان بر گشوده است لکن در خواب می باشند و این حال اختصاص بشب یا روز ندارد هر کس خواه در شب یا روز ایشان را نگران می شد بدین گونه می پنداشت.

و بعضی گفته اند رقود بمعنی خواب شب و رقاد خواب روز و برخی هر دو را برای هر دو دانسته اند .

است و از تفسیری که در این آیه شریفه وارد است (ثُمَّ أَنْزَلَ عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِ الْغَمِّ أَمْنَةً نُّعَاساً) یعنی پس فرو فرستاد خدا بعد از اندوه و هلاک امن و آسایش خوابی سبک چنان بر می آید که خوابی شدید باشد چه در صفت آن می فرماید (يَغْشَى طَائِفَةً مِنْكُمْ) یعنی می پوشید و فرو می گرفت آن خواب گروهی از شما را که مؤمن حقیقی بودند.

از ابو طلحه نقل است که در حربگاه چنان خواب بر ما غلبه کرد و ما را فرو گرفت که شمشیری از دست یکی از ما بیفتاد و بر گرفت و دیگر باره بیفتاد و فرا گرفت.

زبیر بن العوام گفته است که در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و اله بودم چون ترس و اندوه ما بسیار گشت بدان مقدار و مرتبه خواب و نعاس بر ما چیره شد که از معتب بن قشیر شنیدند که می گفت (لَوْ كَانَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ مَا قُتِلْنَا هَاهُنَا) پنداشتند که این را در خواب می بینند.

در منهج الصادقین و در مجمع البحرین در ذیل آیه شریفه (لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ) یعنی فراموشی را بر خداوند حیّ قیوم را مقدمه خواب که آن را نعاس گویند و آن فتوری است که مقدمه خواب است و نه خواب که حواس ظاهره را باطل می گرداند می نویسد تقدیم سنه بر نوم با این که قیاس مبالغه عکس است بنا

بر ترتیب وجود و ترقی از اعلی باسفل نشاید برای این است که طبعاً سنه بر نوم تقدم دارد چه سنه از مقدمات نوم است یا مراد نفي این حالت مرکبه ایست که بحیوان دست می دهد.

و صاحب کشف می گوید لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لَا نَوْمٌ تأکید قیوم است چه هر کس جایز باشد که او را سنه یا نوم فرو گیرد محال است که قیوم باشد.

و بعضی از مفسرین گفته اند سنه غفلت است و نوم خواب یعنی باری تعالی منزله از غفلت است و حسن گوید سنه بمعنی کسل است .

و هیچ چیز ازین احوال و اوصاف بدامان کبریای حضرت خداوند حی قیوم نزدیک نشود چه آفت است و آفت و نقص در حضرت کبیرا روا نیست چه سبب تغییر است و تغییر بر او جایز نباشد و نیز نوم برادر موت و موت اصغر است و خداوند سبحان حی و قیوم است.

جابر انصاری گوید از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند در بهشت خواب باشد و فرمود نیست زیرا که خواب برادر مرک است و در بهشت مرک نباشد .

و هم از آن حضرت روایت کرده اند که قوم موسی بموسی گفتند آیا خدای تو را خواب باشد عرض کرد بار خدایا بسخن این جماعت دانائی خطاب رسید ای موسی ترا بر این آگاهی دهم یک شبانه روز خواب مکن .

موسی امتثال امر الهی کرده يك شب و روز خواب بچشم راه نداد پس یزدان تعالی فرشته را با دو شیشه تنك بفرستاد و بموسی گفت خداوند می فرماید امشب این دو شیشه را بدست بدار تا روز دامن برگشاید

موسی بفرمان الهی آن شیشه ها را در دست نگاه داشت و خود را همی ضبط کرد تا مگر خوابش نریاید لکن آخر الامر خواب بر وی چیره گشت چندان که هر دو دستش بر هم بخورد و شیشه ها بر یکدیگر خورده در هم شکست .

موسی از خواب درآمد و هر دو شیشه را شکسته دید و پریشان گشت در این

حال جبرئیل بیامد و گفت یزدان سبحان می فرماید تو در عالم خواب نمی توانی دو شیشه را نگاه بداری اگر من بخواب اندر شوم آسمان و زمین را کدام کس نگه می دارد

غمض بمعنی روی هم افتادن پلک های چشم است.

عفق بمعنی غیبت است و بهمین مناسبت که شخص نائم از خود غایب می شود یکی از درجات خواب را عفق و تعقیق گویند .

هجوم بمعنی خواب گران در شب است و نیز به معنی شب زنده داشتن و نماز شب نهادن است و این لغت از اضداد است.

هجوم خفتن در شب است.

ابن سکیت گوید هجوم جزیر خفتن در شب اطلاق نمی شود چنان که در آیه شریفه است (كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ) و گفته می شود «وَجَاءَ بَعْدَ هَجْعِهِ» یعنی بعد نومه من اللیل.

غفا غفوا بفتح اول و غفو بر وزن سمو یعنی خفت خفتنی سبك و گفته می شود علیه الغفوة یعنی خواب سبك و در حدیث وارد است «اغفاه الصبح نومه»

و در امثله عرب است «لو ترك القطا لغفا و نام».

تهویم و تهوم بمعنی جنبیدن سر است بواسطه نعاس و مقدمه خواب چنان که در شعر فرزدق است «ما تطعم العين نوماً غیر تهویم».

ابوعبید می گوید اگر خواب اندك باشد تهویم گویند و در حدیث است: «بینما انا نائم او مهمومة»

و گفته اند تهویم آغاز خفتن و فرود تر از نوم شدید است.

غرار بكسر غین معجمه قلت در هر چیزی است چنان که گفته می شود غرار اللبن و غرار النوم یعنی اندکی در شیر و اندکی در خواب و نقصان در آن ها.

و بعد ازین جمله می گوئیم تعریفی و تحدیدی که فقهاء برای نوم کرده اند

این است که نوم عبارت از ذهاب حاسه سمع و بصر و غیبت ادراک سمع و بصر است از شنیدن و دیدن تحقیقاً یا تقدیراً.

در بحار الانوار و کافی از سعید اعرج مروی است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم می فرمود:

(نَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنِ الصُّبْحِ وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنَامَهُ حَتَّى طَلَعَتِ الشَّمْسُ عَلَيْهِ وَكَانَ ذَلِكَ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ لِلنَّاسِ)

(أَلَا تَرَى لَوْ أَنَّ رَجُلًا نَامَ حَتَّى طَلَعَتِ الشَّمْسُ لَعَيَّرَهُ النَّاسُ وَقَالُوا لَا تَتَوَرَّعُ لِصَلَاتِكَ فَصَارَتْ أُسْوَةً وَسُنَّةً)

(فَإِنْ قَالَ رَجُلٌ لِرَجُلٍ نِمْتَ عَنِ الصَّلَاةِ قَالَ قَدْ نَامَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَصَارَتْ أُسْوَةً وَرَحْمَةً رَحِمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ بِهَا هَذِهِ الْأُمَّةَ)

یعنی روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله چندان سر از خواب بر نگرفت تا آفتاب جهانتاب بر آن آفتاب آفرینش که هزاران هزارها آفتاب هایش بسایه اندر است بر آن نور مجسم بتافت و خدای آفتاب و ماه آن حضرت را بخواب بداشت تا آفتاب بر وی فروغ افکنند و این کار رحمتی از پروردگار تو بمردمان بود.

مگر نمی بینی که اگر مردی چندان بخوابد که آفتاب بر وی بتابد مردمانش بنکوهش در سپارند و گویند از چه وقت نماز را از دست بگذاشتی و ساعتی برای عبادت بهره نیافتی و این کار که از رسول مختار روی داد خود اسوة و سنتی گردید.

پس اگر در چنین مواقع مردی بمردی گوید سر بخواب بردی و برای ادای نماز بیدار نشدی در جواب می گوید رسول خدای صلی الله علیه و آله بخفت پس این کار اسوة و رحمتی برای این امت گردید.

راقم حروف گوید اخبار و احادیث و کلمات و افعال و اقوال رسول الله و ائمه هدی صلوات الله علیهم در حکم آیات قرآنی و احکام آسمانی است.

و چنان که فرموده اند صعب و مستصعب است هزار گونه معنی و تأویل دارد

و بجممله راجع بحفظ دین و آئین و بقای نوع انسانی است و چون افعال و اعمال پیغمبر واجب الاسوة است و باید هر کس مسلمان است بآن اقتدا کند و در این شریعت مطهره می فرماید (لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا) و افزون از طاقت حکومت نمی رود و کار دشوار نمی شود.

و شریعت سمحه سهله است اگر بنا بودی هرگز رسول خدای آفتاب صبح را در بالین نیافتی تا قیامت هر کس اگر چه در تمام عمر هم باشد يك روز نماز نگذاشتی یا کاری بخطا و سهو راندی یا با طعمه لذیذه و اشربه گوارا و زن های مه سیما و البسه شریفه و سایر لذایذ دنیویه رغبت کردی مورد طعن خلائق بلکه مسئول و مؤاخذ خالق شدی.

این است که آن حضرت برای این که امت دچار این مشقات و تکالیف نشوند گاهی باین احوال و امور متظاهر شدی و گرنه کجا خواب و سهو و نسیان در حضرتش راه یافتی وجود مسعودش عین بیداری و هوشیاری و بینائی و شنوائی و دانائی و قلب همایونش منشأ علوم ربانی و تجلیات سبحانی و ودایع آسمانی و انوار یزدانی و اخلاق صمدانی است

يك آن اگر نظر مبارکش بتمام عوالم و معالم امکاتیّه متوجه نباشد جانب فنا سپارند چه علت بقای این جمله همان توجه صادر اول و سیّد کونین و رسول خاققین و علت ایجاد تمام ممکنات و خلاصه موجودات است.

مگر نه آن است که می فرماید چشمم می خوابد و قلبم نمی خوابد و چنان که از پیش روی می بینم از عقب سر هم می بینم.

مگر جز آن باشد که وجود همایونش واسطه تمام فیوضات یزدانی بعالم کیانی است اگر محض این که مردمان آن حضرت را خدای نخوانند و معبود نشمارند گاهی بعضی اوصاف بشریت اتصاف بنماید نه آن است که مجبول بان باشد.

اگر چشم همایونش را بر هم گذارد نه آن است که خواب بروی چیره شود و در قلب مبارکش اثر نماید و غافل و ذاهل و جاهل و بیهوش و بی خبر گرداند اصل جوهر خواب از طفیل وجود آن حضرت و بر وزش بامر و اشاره آن حضرت است.

کسی که دارای روح القدس بلکه مالک آن است چگونه این گونه اوصاف در وی راه کند .

مگر نه این است که امیر المؤمنین علیه السلام که می فرماید (أَنَا عَبْدٌ مِنْ عَبِيدِ مُحَمَّدٍ) با ستاره صبح خطاب می کند و می گوید کدام وقت سر بر زدی که من در خواب باشم.

مگر نه آن است که آن حضرت بواسطه اشتغال بحرب چون وقت نمازش منقضی می شد ردّ شمس گردید .

مگر نه آن است که سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم با آن شدت انهماك در امر عبادت هرگز نمازی بقضا نراندند و هیچ کس از ایشان نشنید و خبر تنگداشت که وقت نماز را فوت کرده باشند بلکه در امر مستحبات و نوافل هرگز عاطل و غافل و ذاهل نگردیدند .

پس چگونه می توان این گونه اخبار را نسبت برسول خدا صلی الله علیه و آله از روی حقیقت دانست.

این انوار مقدسه که بر تمام علوم محیط و دارای معجزات و علم بر مغیبات هستند و در هر آنی از تمام وقایع و حوادث و حالات اهل ارضین و سموات آگاه می باشند و می دانند فلان شخص در اقصی بلاد مغرب و مشرق عالم در چه حال و چه کار است بلکه حرکت يك مورچه برایشان مجهول نیست اگر مانند ما دستخوش لطمات خواب و سهو و نسیان باشند البته باید در هر شبانه روزي يك ثلث یا يك ربعش را که بخواب می روند از معلومات خود بی خبر بمانند .

کدام وقت شنیده شده است که در مقام اظهار معجزه یا علم یا اخبار از مغیبات و سرایر ضمائر که شاید در دل فلان شب روی داده است بفرمایند بخواب

اندر بودیم و بی خبریم یا این که سهو و نسیان بر ما مستولی شد و فراموش کردیم.

بلکه در هر حال و هر آن از حالات تمام ما سوی الله حتی ساکنان آسمان ها و بهشت و دوزخ و عوالمی که غیر ازین عالم است مخبر بودند و حوائج و حرکات و سکنتات جمله را می دانستند.

پس معلوم است که خواب و بیداری و بینائی و هوشیاری و شنوائی و دانائی و تمام مدرکات و حواس ایشان غیر از دیگران صاحب روحی دیگر و مقامی دیگر و ثنائی دیگر هستند بهیچ وجه با سایر مخلوق مشابَهت و مشاکلت ندارند (و عَلَيَّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرٍ).

بعد از آن که بدلائل عقلیه و حکمیه دانستیم که واجب است که انبیای عظام و ائمه کرام معصوم باشند و بدرجه کمال نایل هستند هر چه دلیل بر نقصان باشد در حق ایشان جایز نمی شماریم چنان که در اخباری که در حق ائمه و اوصاف ایشان وارد است بجمله دلیل بر این جمله است .

از اسمعیل بن جابر از حضرت صادق علیه السلام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه در اوصاف امام و بیان صفات والا سماتش وارد است که از آن جمله این است و باین معنی نزدیک است که امام از تمام ذنوب صغیره و کبیره معصوم است هرگز در فتاوی و احکام لغزش نیابد و در جواب مسائل خطا نکند و سهو و نسیان در حضرتش راه نجوید و در هیچ کاری از امور دنیا دستخوش لهو نگردد.

و این حدیث بآن جا می رسد که می فرماید مردمان عدول ورزیدند از این که احکام را از اهلش که خدای فرض کرده است طاعت ایشان را اخذ نمایند که هرگز لغزش نجوید و فراموش نکند.

و هم چنین اخبار دیگر که بر این معنی دلالت کند و اگر امام را در حکمی و جواب مسئله خطائی و سهوی رود هر چه فرماید اگر چه بخطا باشد باید سایرین متابعت کنند و این وقت آن حکم خطا تا آخر روزگار جاری خواهد شد و خدای چگونه رضا می دهد که حکمی بخطا جاری گردد.

و اگر بآن حکم رفتار نشود خلاف امر امام شده و معصیت بزرگ خواهد بود و تمام حکما و علمای بزرگ روزگار مثل محقق طوسی و علامه حلی قدس سرهما العزیز و امثال ایشان قائل بهمین قول هستند.

و بعضی اخبار را که بر خلاف این دلالت کند طرد و دفع و از درجه صحت هابط و ساقط می گردانند و پاره را بر تقیه حمل می کنند و خبر ذوالیدین را بالمره صحیح نمی دانند و در خود راوی سخن دارند و عقیدت بعضی از مشایخ قم را بیرون از صواب می شمارند.

و بعضی را بر حسب تقاضای زمان می خوانند و بعضی اخبار که مخالف آن است مذکور می دارند و برای سهو و نسیان معانی دیگر بیان می کنند و اختلافی را که در آن نماز پیغمبر که گمان کرده اند بسهو رفته که بعضی در نماز ظهر و برخی عصر و بعضی در فریضه عشاء آخره می دانند یاد کرده اند

و می گویند این اختلاف بروهن این حدیث و حجت در سقوط آن و وجوب ترك عمل کردن و بدور افکندن آن دلیل است.

و این مطلب و بیانات آن در مجلد ششم بحار الانوار مذکور و رساله منسوب بشیخ مفید اعلی الله رتبه در آن جا مسطور و ادله قاطعه بر عدم سهو و نسیان سید پیغمبران صلی الله علیه و اله مرقوم است و حاجت بنگارش آن شرح و بسط نیست.

و در آن جا مسطور است که جز ابو بکر و عمر بن خطاب عفی الله عنهما در خبر ذی الیدین شهادت ندادند یعنی در آن خبر که پیغمبر صلی الله علیه و اله را در نماز سهو افتاد.

و آن خبر هم خبر آحاد است و از شهادت ایشان نهایت غرابت و استعجاب خبر هم می رسد چه این صفت با عصمت منافات دارد و حال این که مقام عصمت آن حضرت و اعلی درجه کمال رسول خدای صلی الله علیه و اله را بر احدی مکتوم نبوده است.



## بیان وقایع سال یک صد و چهل و دوم هجری و مخالفت عینة بن موسی بن کعب

در این سال عینة بن موسی بن کعب که عامل سند بود سر بطغیان برآورد و بخلع منصور سخن کرد و سبب این کار او این بود که پدرش موسی مسیب بن زهیر را امیری شریطان داده بود

و چون موسی ازین جهان روی بر تافت مسیب را بر آن منصب بجای بگذاشت مسیب بیمناک شد که اگر عینة بدرگاه منصور اندر شود منصور امارت شرطه را بدو گذارد پس او را از ملاقات منصور بیمناک ساخت و بمخالفت منصور تحریص کرد این شعر را بسویش بنوشت لکن نامه را بخود منسوب نداشت .

فارضك ارضك ان تآتنا \*\*\* تم نومة لیس فیها حلم

آن گاه سر از طاعت بیرون کرد و بخلع منصور سخن بر کشید و چون این خبر در حضرت منصور سمر گشت با لشکر خود راه بر سپرد تا بر جسر بصره فرود آمد و از آن جا عمر بن حفص بن ابی صفراء العتکی را بامارت هند و سند و حرب او بفرستاد.

عینة با وی بمحاربت پرداخت تا بعمر بسند در آمد و بر آن ملك غلبه یافت.

و در زیدة التواریخ مسطور است که چون موسی بمرد مسیب بن زهیر که نایب او در سند بود نامه بمنصور نوشت و مستدعی شد تا ولایت سند بدو گذارد لاجرم عینة بن موسی خوفناک شد و منصور را خلع نمود واللہ اعلم

## بیان نکت عهده و طغیان اسپهبد طبرستان و قتل جماعتی از مسلمانان و هلاک اسپهبد

در این سال اسپهبد طبرستان عهده و پیمانی را که در میان او و مسلمانان استوار بود در هم شکست و جماعت مسلمین را که در بلاد او بودند از تیغ بگذرانید.

و چون این خبر باستان منصور پیوست غلام خود ابوالخصیب و خازم بن خزیمه و روح بن حاتم را با گروهی از سپاهیان بدفع و حرب او روان کرد ایشان راه بر گرفتند و پست و بلند زمین در هم نوشتند تا آن قلعه رسیده آن قلعه را بحصار افکندند و این وقت اسپهبد در قلعه جای داشت.

پس مدتی ابوالخصیب بر در قلعه بماند و کاری نتوانست ساخت پس نیک بیندیشید و در این کار حیلتی بکار برده با یاران خود گفت مرا سخت بزنید و موی سر و محاسن مرا بتراشید ایشان بفرمان او چنان کردند.

و ابوالخصیب از میان ایشان بیرون رفت و به اسپهبد پیوست و گفت این جماعت مرا تهمت زدند که در هوای تو و دولتخواه تو هستم و دانسته باش که چنین است که ایشان دانسته اند و من ترا بر چاره کار این لشکر دلالت کنم.

اسپهبد این سخن را از وی قبول کرد و ابوالخصیب را در زمره خواص اصحاب خویش بداشت و با وی بملاطف و عطوفت برفت و چنان بود در قلعه ایشان از یک تخته سنگ بود هر وقت خواستند ببندند یا بر گشایند جمعی از مردمان زورمند کفالت آن کار می کردند و اسپهبد معتمدین آستان خود را بنوبت موکل آن امر می ساخت.

و چون اسپهبد را به ابوالخصیب و ثوقی کامل حاصل شد این مهم را بدو

گذاشت و بست و گشاد در قلعه با وی اختصاص گرفت و او مشغول آن کار بود تا بدان امر مأنوس شد و مکتوبی بر نوک تیری بجانب روح و خازم پیران ساخت که در فلان شب در قلعه را می گشایم.

پس ایشان منتظر وقت بنشستند و چون آن شب در رسید ابوالخصیب آن در را بر گشود و آن جماعت با شمشیرهای آخته بقلعه تاخته مردم سپاهی قلعه را بجمله از تیغ در گذرانیده و زنان و اطفال را بتمامت اسیر ساخته از جمله زنان اسیری بود که ابراهیم بن مهدی از وی متولد شد.

و از آن سوی اسپهبد مقداری زهر جان ربای با خویش داشت چون این روز گار را بدید بیاشامید و بمرد و بعضی از مورخین این قضیه را در سال یک صد و چهل و سوم دانسته اند.

### **بیان حوادث و سوانح سال یک صد و چهل و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

در این سال سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب هاشمی که والی بصره بود در ماه جمادی الاخر رخت بدیگر سرای بر بست برادرش عبدالصمد ابن علی بر وی نماز بگذاشت

در کتاب وفیات الاعیان مسطور است که سلیمان عمّ سفاح و منصور در سال هشتاد و دوم هجری متولد شد و مردی کریم و جواد بود وقتی بر مردی بگذشت ده دیه بر گردن داشت و از وی آن مبلغ را مطالبه می کردند سلیمان آن جمله را از خود بداد و آن مرد را آسوده ساخت.

و هم او را قانون بود که در هر موسمی در شامگاه عرفه صد نفر بنده آزاد

ساختی و عطای او در موسم در حق اشراف قریش و انصار به پنج هزار بار هزار در هم پیوست.

در جلد سوم عقد الفرید مسطور است که وقتی در زمان امارت سلیمان بن علی در بصره مردی دعوی پیغمبری نمود پس او را گرفته با بند و زنجیر بدار الحکومه حاضر کردند سلیمان با او گفت تو پیغمبر مرسل باشی.

در جواب گفت اما در این ساعت مقید هستم کنایت از این که مرسل بمعنی رها شده است و ارسال موی یعنی رها کردن آن.

سلیمان گفت و یحک کدام کس ترا بعثت داده است آن مرد در پاسخ گفت ای ضعیف العقل آیا جماعت پیغمبران را بدین گونه مخاطب می دارند سوگند با خدای اگر مرا در بند نبسته بودند جبرئیل را فرمان می دادم جمله شما را هلاک نماید.

سلیمان گفت مگر کسی که مقید شد دعایش مستجاب نمی شود گفت آری جماعت انبیاء خاصه هر وقت در بند و قید در افتادند دعای ایشان بالا نمی رود.

سلیمان از سخنان او بخندید و گفت من ترا رها می کنم و تو با جبرئیل آن چه خواهی امر کن اگر اطاعت فرمان ترا نمود با تو ایمان می آوریم و آن چه گوئی تصدیق می نمائیم.

گفت همانا خدای برآستی فرموده است که ایمان نیاورند تا عذاب دردناک را مشاهدهت نمایند سلیمان بخندید و از حال او پرسید بعضی گواهی دادند که وی پریشان حال و پریشان عقل است سلیمان فرمان داد تا او را رها کردند.

و در این سال نوفل بن فرات از امارت مصر معزول و حمید بن قحطبه در جای او منصوب شد.

و در این سال اسمعیل بن علی بن عبدالله مردمان را حج اسلام بگذاشت و عمال ولایات بهمان صورت سال ماضی بودند و منصور عباسی ولایت جزیره و ثغور و عواصم را با برادرش عباس بن محمد گذاشت.

و هم در این سال منصور اسمعیل بن علی عمّ خود را از امارت موصل معزول کرده مالک بن هیشم خزاعی را که جد احمد بن نصیری است که واثق خلیفه او را بکشت امارت موصل بداد و مالک در مراتب عدل و داد و رعیت پروری بسیار نیکو می رفت.

و در این سال ابو سعید یحیی بن سعد انصاری که در مدینه قضاوت می راند وفات کرد و بعضی وفات او را در سال یک صد و چهل و سوم و برخی در چهل و چهارم دانسته اند .

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که یحیی بن سعید انصاری مدنی از علمای روزگار خود بود و چندگاه بفرمان منصور عباسی در امر قضاوت مباشرت داشت و در قریه رصافه از جهان فنا بعالم بقا رخت اقامت کشید

یافعی می گوید وی مردی فقیه و از اعلام علما بود وفاتش قبل از بنای شهر بغداد روی داد ابوایوب سجستانی می گوید از وی در مدینه فقیه تری نیافتم و یحیی ابن قحطان او را بر زهری تقدیم می داد.

و در این سال موسی بن عتبه مولای آل زبیر ازین سپنجی سرای ایرمان بجهان جاویدان بشتافت و ازین پیش در سوانح سال یک صد و چهل و یکم بوفات او و شرح حالش اشارت رفت.

و نیز در این سال عاصم بن سلیمان احوال بدیگر سرای منزل ساخت و بعضی وفاتش را در سال یک صد و چهل و سوم دانسته اند.

یافعی می گوید عاصم بن سلیمان یک تن از حفاظ بصره است .

و هم در این سال حمید بن ابی حمید طرخان و بقولی مهران مولای طلحة ابن عبدالله خزاعی که همان حمید طویل باشد ازین سرای پر قال و قیل بدیگر جهان تحویل داد از انس بن مالک روایت داشت و هفتاد و پنج سال روزگار بگذاشت.

در تاریخ حبیب السیر مسطور است که ابو عبیده حمید طویل در بصره در

شمار ثقات تابعین بود بوقتی که در نماز ایستاده بود بیک ناگاه بیفتاده رخت بقا را بیاد فنا داد.

و در این سال بروایت یافعی محمد بن اسماعیل کوفی که از انس و جماعتی روایت داشت بدرود جهان نمود.

شریک می گوید چهار تن اولاد محمد بن اسماعیل را بدیدم که بجمله از یک شکم متولد شدند و مدتی عمر یافتند.

و نیز در این سال ابوهانی حمید بنهانی خولانی بصری یا مصری وفات کرد در تاریخ یافعی مسطور است که ابوهانی از علی بن رباح و جمعی روایت داشت و ابن وهب را دریافت.

### **بیان وقایع سال یک صد و چهل و سوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله وسلم**

در این سال اهل دیلم با لشکری ساخته بر مسلمانان بتاختند و جمعی کثیر از ایشان را بکشتند و جنگی عظیم بدادند و این خبر موحش بمنصور پیوست و مردمان بقتال دیلمیان و جهاد با ایشان آماده شدند.

و در این سال هشتم بن معاویه از امارت مکه و طایف معزول شد و سرّی ابن عبدالله بن حارث بن عباس که والی یمامه بود بجایش منصوب گردیده از یمامه بمکه معظمه راه بر گرفت و قثم بن عباس بن عبدالله از جانب منصور بحکومت یمامه مأمور شد.

و در این سال حمید بن قحطبه از امارت مصر معزول گردید و عاقل بن فرات عامل آن مملکت گردیده پس از چندی او نیز معزول شد و یزید بن حاتم والی ملک مصر گشت و در مملکت مصر با کمال استقلال بگذرانید

## بیان برخی حوادث و سوانح سال یک صد و چهل و سوم هجری

در این سال عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس که حکومت کوفه بدو راجع بود مردمان را حج اسلام بسپرد.

و در این سال رزق سال رزق بن نعمان غسانی در مملکت اندلس بر عبدالرحمن بشورید و رزق بن نعمان عامل جزیره الخضراء بود پس جمعی کثیر بر گردش انجمن شدند و رزق با آن جمع کثیر بشذونه بتاخت و آن شهر را مالک شد و در مدینه اشبیلیه درآمد.

عبدالرحمن چون این حال را بدید بمعالجه آن کار پرداخت و رزق را در آن شهر بحصار افکند و بر مردم آن شهر چنان سخت گرفت که ناچار تقرب و آسایش خویش را در آن دیدند که رزق را روزی شمشیر عبدالرحمن نمایند پس او را بدو تسلیم کردند عبدالرحمن او را بکشت و دیگران را امان داده خود از کنار آن شهر برخاست و مراجعت نمود.

و در این سال عبدالرحمن بن عطاء و صاحب شارع که نخلی است روی به دیگر سرای آورد.

و در این سال سلیمان بن طرخان تمیمی بار بدیگر جهان کشید.

یافعی گوید وفاتش در ماه ذوالقعدة روی داد و ابوالمعتمر کنیت داشت يك تن از دانایان و عابدان بصره بود از انس بن مالك و جمعی روایت داشت و هر وقت از رسول خدای صل الله علیه و آله حدیث می راند رنگش می گشت و بصدق سخن مشهور بود.

می گوید تا مدت چهل سال يك روز بروزه بودی و يك روز افطار کردی و

نماز عشاء را بوضوی صبح بگذاشتی و نود و هفت سال زندگانی نمود آن گاه ازین سرای آمال و امانی بجهان جاودانی شتافت.

و نیز در این سال اشعث بن سوار بر باره مرك سوار و بدیگر سرای رهسپار شد.

و نیز در این سال مجالد بن سعید رخت بجهان دیگر کشید .

و هم در این سال بروایت یافعی مطرف بن طریف کوفی زاهد در خوابگاه مرك راقد شد.

و نیز در این سال بقول یافعی که اصح روایات می داند لیث بن ابی سلیم کوفی که یک تن از فقهای روزگار بود جای بدارالقرار گرفت.

فضل بن عباس گفته است وی در مناسک حج اعلم اهل زمان خود بود.

### **بیان وقایع سال یک صد و چهل و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم**

در این سال ابو جعفر منصور دوانیق از کوفه و بصره و جزیره و موصل لشکری گران ساخت و محمد بن ابی العباس سفاح برادر زاده خود را برایشان امارت داده بجنک جنگیان دیلم که بطغیان ایشان و قتل جماعتی از مسلمانان بدست ایشان اشارت رفت مأمور فرمود.

و هم در این سال مهدی بن منصور از مملکت خراسان بملك عراق عرب بیامد و ربطه دختر عم خود سفاح را بمصداق «النکاح غنیة عن السفاح» در بند نکاح در آورد.

و در این سال ابو جعفر منصور خلیفه ایام مردمان را حج اسلام بگذاشت و خازم بن خزیمه را که از امرای نامدار سپهسالاری لشکر و امارت حیره بداد .



و نیز در این سال منصور خلیفه ریاح بن عثمان مزی را بر مدینه طیبه امارت و محمد بن خالد بن عبدالله قسری را از حکومت مدینه عزلت داد.

و سبب عزل محمد بن خالد و همچنین عزل زیاد بن عبدالله حارثی که پیش از وی حکومت مکه و مدینه داشت این بود که منصور از خروج و ظهور و وثوب محمد و ابراهیم پسران عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام چنان که عن قریب انشاء الله مذکور می شود و عدم حضور ایشان نزد او و مسامحه زیاد و محمد بن خالد در اندیشه شد و هر دو را عزل کرد.

### **بیان آغاز حال محمد و ابراهیم بن عبدالله و سبب خصومت منصور با ایشان**

صاحب مجالس المؤمنین در ذیل حال ابی جعفر منصور عباسی می نویسد در بدایت حال که بر زوال ملک خود بیمناک نبود قولاً و فعلاً اظهار تشیع می نمود و با سید اسمعیل حمیری و امثال او که مداح اهل بیت اطهار بودند بر طریق رعایت و حمایت می رفت.

و چون در اوایل سلطنت او جماعت علویه با وی در مقام مخالفت بر آمدند و شیعه را از متابعت او منع کردند و همی گفتند خلافت حق آل علی علیهم السلام است ابو جعفر منصور مضطر گردیده اصلاح کار خود را در آن دید که با اهل سنت اظهار مودت و موافقت نماید و بیاری ایشان هجوم علویه را از خود بگرداند.

لاجرم در یکی از مجالس سوگند خورد که بینی خود و علویه را بر خاک بنخواهم مالید و بر رخم انف ایشان بنی تمیم و بنی عدی را که از ابوبکر و عمر مقصود است بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام مقدم خواهم ساخت و اظهار مذهب اهل سنت و جماعت خواهم نمود و بدستبازی مددکاری ایشان قوت و استیلائی علویه را

ساکن خواهیم کرد.

پس بسوگند خود عمل کرد و در یکی از خطبی که می راند خلفای ثلاث را بر علی صلوات الله علیه مقدم یاد کرد و دشمنی آل علی را آشکار ساخت و بسیار کس از سادات و علویان را بکشت و در زیر دیوار جامع منصور که در بغداد است جمعی از بنی فاطمه سلام الله علیها را زنده دفن کرد و محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله ابن حسن را که بر وی خروج کرده بودند بقتل رسانید .

بالجمله چون دولت بنی امیه غبار زوال در سپرد و بنی مروان را خاشاک ضعف و انکسار فرو گرفت بنی هاشم متفق شدند که با محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام و الصلوة بیعت کنند و یک تن از ایشان را بخلافت بردارند.

پس مجلسی بیاراستند و بزرگان بنی هاشم و بعضی از بنی عباس حاضر شدند و بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام پیام کردند و قدوم مبارکش را استدعا کردند عبدالله محض گفت احضار حضرت صادق مقرون بصواب نبود زیرا که رأی شما را تصویب و تصدیق نخواهد فرمود.

در آن اثنا آن حضرت تشریف ورود داد و مجلس را بقعود خود مزین و مسعود گردانید و از آن اجتماع سبب خواست صورت حال را معروض داشتند

آن حضرت روی با عبدالله آورد و فرمود تو شیخ بنی هاشم هستی چگونه است که تو را می گذارند و این دو پسر را که فرزند تو هستند بخلافت بر می دارند عبدالله گفت حسد ترا از بیعت ایشان باز می دارد تو دست بیار تا با تو بیعت کنیم .

فرمود سوگند با خدای که امر خلافت نه بر من و نه با پسرهای تو فرود می آید بلکه بصاحب قبای اصغر می رسد سوگند با خدای زنان و کودکان و پسرهای ایشان با این خلافت ملاحظت خواهند نمود و دست بدست خواهند داد این سخن بفرمود و برخاست و برفت.

ص: 106

ابو جعفر منصور در آن مجلس حضور داشت و قبای معجز ارتسام آن حضرت را بصدق و راستی مقرون می دانست لا-جرم از آن روز هوای سلطنت در دماغ او جای کرد تا گاهی بآن چه آرزو داشت باز رسید.

و ازین حال روزی چند بر نیامد که ابوالعباس سفاح با اهل خود پوشیده بکوفه سفر کرد و چنان که مذکور شد با ابوسلمه خلال که او را وزیر آل محمد گفتند در کار خلافت مواضعه بست و ابوسلمه اندیشه ایشان را مکتوم ساخت و همی خواست در میان اولاد علی علیه السلام و عباس بن عبدالمطلب مجلسی باستشارت بیاراید تا بر خلافت يك تن ازین دو سلسله متفق گردند.

پس بسوی سه تن نامه بنوشت نخستین حضرت صادق علیه السلام.

دوم به عمر بن علی بن الحسین سلام الله علیهما.

سوم بعبد الله محض و این مکاتیب را بدست رسولی بسپرد و بمدینه فرستاد.

امام جعفر صادق علیه السلام اعتنا نفرمود و عمر بن علی گفت کاتب را نمی شناسم چگونه جواب دهم و عبدالله محض نیز بنصیحت حضرت صادق سلام الله علیه دنبال نکرد.

اما پسرهای او محمد و ابراهیم همیشه در هوای خلافت روزگار می نهادند و تهیه خروج می دیدند تا گاهی که ابوالعباس بر سریر خلافت جای کرد این وقت فرار کرده پوشیده می زیستند.

لکن چنان که ازین پیش در ذیل احوال سفاح مسطور شد عبدالله محض را نیک محترم می داشت و گاه بگاه از او می پرسید که پسرهای تو عمل و ابراهیم بکجا اندرند و آخر الامر خاطر سفاح را از طرف آن دو تن آلوده ساختند و تا سفاح زندگانی داشت از ایشان صدائی برنخواست تا سفاح بمرد.

## بیان حال عبدالله محض بن حسن مثنی بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و سبب حبس او

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین و ابن خلدون در کتاب العبر و یافعی در مرآة الجنان و ابن اثیر در تاریخ الکامل و مسعودی در مروج الذهب و شارح قصیده ابی الفراس در کتاب خود و همچنین سایر مورخین شیعی و سنی و فارسی و تازی در تواریخ خود در ذیل این داستان شرحی مسطور داشته اند و راقم حروف از آن جمله انتقاد و اختیار کرده می نگارد .

و ابوالفرج می گوید ابو جعفر منصور در طلب محمّد و ابراهیم دو پسر عبدالله محض کوشش بسیار نمود و برایشان دست نیافت لاجرم عبدالله بن حسن و برادرانش را در محبس در افکند و جماعتی از اهل بیت او نیز با وی در زندان مدینه جای داد و از آن پس ایشان را بکوفه حاضر کرده بزندان در انداخت.

و چون محمّد ظهور کرد جمعی ازین سادات عالی درجات را در بکشت محبس و اخبار ایشان تن بتن از روی ترتیب بمن نرسید که حکایات ایشان مرتباً مسطور گردد لاجرم اسامی و انساب و شطری از فضایل و مناقب ایشان را مصدر داشتم و از آن اخبار ایشان را مذکور می نمایم.

و از جمله ایشان عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام است کنیتش ابو محمّد است و منصور دوانیق او را مدله می نامید و مدله بر وزن معظم کسی است که دلش بواسطه عشق و مانند آن از خود بی خبر باشد و او را عبدالله محض می نامیدند یعنی خالص و خلاصه که چیزی دیگر بدو مخلوط نشده باشد.

گفته می شود محض فی نسبه یعنی کریم الابوین است و در نسب خود خالص

و ممتاز و سرافراز است و چون عبدالله بن حسن از طرف مادر و پدر علوی است ازین روی او را عبدالله محض لقب کردند.

و عبدالله اول کسی است که از هر دو سوی به علی علیه السلام منتهی می شود چنان که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه نیز از طرف مادر و پدر به آن حضرت متصل می شد.

و راقم حروف در کتاب آن حضرت در ذیل حالات ولادت باسعادت و مادر فرخنده گوهرش مذکور نموده است.

بالجمله مادر عبدالله فاطمه دختر امام حسین صلوات الله علیه است و امهات فاطمه ازین پیش در ذیل مؤلفات بنده حقیر مسطور شده است به اعادت حاجت نمی رود

و نیز در ذیل بیان وفات فاطمه بنت الحسین سلام الله علیهما و کتاب وقایع یکساله شهادت حضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه و علی اصحابه مسطور شد که حسن بن حسن علیه السلام فاطمه دختر عم خود امام حسین را تزویج کرد و عبدالله بن حسن می فرمود من از تمامت مردمان برسول خدای صلی الله علیه و آله نزدیک ترم چه از جانب مادر و پدر به آن حضرت منتهی می شوم.

عبدالله بن موسی می بن موسی می گفت اول کسی که نسبت او به حسن و حسین علیهما السلام می پیوندد عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام است.

و مصعب زبیری می گفت هر حسنی بعبدالله هر حسنی بعبد الله بن حسن منتهی می شود چه اگر گفته می شود احسن ناس کیست می گفتند عبدالله بن حسن و اگر می گفتند افضل ناس کیست می گفتند عبدالله بن حسن و اگر می گفتند سخن گوی ترین مردمان کیست می گفتند عبدالله بن حسن.

بندقة بن محمد بن حجارة الدهان می گفت عبدالله بن حسن را دیدم و همی سوگند بخدای تعالی سید و بزرگ و آقای مردمان است چه از فرق سر تا

پای مبارکش نور مجسم است.

و عبدالله در سرای فاطمه زهراء دختر رسول خدا در مسجد متولد شد منظور بن ریان فزاری در خدمت حسن بن حسن علیه السلام شد و عرض کرد گویا تاهل اختیار فرموده باشی گفت آری دختر عمم حسین علیه السلام را تزویج نمودم .

گفت کاری خوب بجای نیاوردی مگر نشنیده باشی که ارحام چون در هم پیچند یعنی اقوام و خویشاوندان با هم وصلت کنند فرزند لاغر و نزار آورند سزاوار چنان بود که از زنان و دوشیزگان عرب کسی را اختیار کنی.

حسن فرمود خداوند رحمن فرزندی از فاطمه بمن روزی فرموده است منظور عرض کرد او را بمن بازنمای حسن بفرمود پسرش عبدالله را بیاوردند چون منظورش نظر کرد مسرور شد و گفت فرزندی آزاده بیاوردی و از بند غم پرستی سوگند با خدای شیری است شرزه که در میدان حرب بستیزد و با وی بستیزند.

حسن فرمود خدای تعالی فرزندی نیز از وی مرا روزی ساخته است منظور گفت بمن بنمای پس حسن بن حسن را که حسن مثنی باشد حاضر کردند همچنان منظور از دیدارش مسطور شد و گفت سوگند با خدای فرزندی آزاده و مایه آسایش و آرامش توست لکن از عبدالله فرود تر است.

گفت همانا خداوند کبریا فرزندی دیگر نیز مرا از فاطمه روزی کرده است گفت بمن باز نمای پس ابراهیم بن حسن را بیاوردند منظور چون او را بدید گفت بعد ازین فرزند دیگر بفاطمه باز مگرد کنایت از این که همین سه پسر فرخنده گوهر تو را کافی است

محمد بن ایوب رافعی می گفت اهل شرف و صاحبان قدرت و منزلت هیچ کس را باعبدالله بن حسن هم سنک و هم شأن نمی شمردند.

سعید بن عتبة الجهنی گوید در خدمت عبدالله بن حسن بن حسن بودم یکی بیامد و گفت اینک مردی ترا می خواند بیرون شدم و ابوعدی اموی شاعر را بدیدم

گفت ابو محمد را آگاهی بده پس عبدالله و دو پسرش بیرون آمدند و خوفناک بودند.

عبدالله بفرمود چهارصد دینار بدو بدادند دو پسرش نیز چهار صد دینار او را عطا کردند هند نیز دو سست دینار بدو بداد و ابو عدی با هزار دینار خرم و شاد خوار از خدمت ایشان بمنزل خود رهسپار شد.

احمد بن عبدالله بن موسی گوید عبدالله بن حسن بر روی پارچه مانند حصیر در مسجد نماز می کرد و چون بیرون می شد آن طنفسه بجای خود بود و مدتی بدان گونه بگذشت و آن جای نماز را بر نمی داشتند.

و ازین پیش داستان عبدالله داستان عبدالله بن حسن و عمر بن عبدالعزیز را مرقوم داشتم .

اسمعیل بن یعقوب می گوید چون عبدالله بن حسن را در زندان کردند برادرش حسن بن حسن سوگند خورد مادامی که عبدالله در محبس باقی باشد نه تدهین کند و نه چشم را بصرمه کشد و نه جامه نرم و لطیف بر تن بیاراید و نه طعامی گوارا بخورد.

و عبدالله بن حسن در سال یک صد و چهل و پنجم در زندان هاشمیه مقتول شد و در این وقت هفتاد و پنج سال از عمر شریفش بر گذشته بود.

وقتی با عبدالله محض گفتند شما چگونه از تمامت مردمان افضل هستید فرمود از بهر آن که تمام مردم آرزو می برند که از سلسله ما باشند و ما هرگز آرزو نمی کنیم که بهیچ کس منسوب باشیم.

و عبدالله مردی قوی النفس و شجاع بود و گاه بگاه انشاد اشعار فرمودی و این شعر را در حقّ زوجه خود هند دختر ابو عبیده فرماید و به لحنی خوش انشاد می نمود .

یا هند أنك لو سمعت بعاذلین تتابعا \*\*\* قالاً فلم اسمع لما قالاً و قلت الا اسمعاً

هند احبّ الیّ من نفسی و اهلی اجمعاً \*\*\* و لقد عصیت عواذلی و اطعت قلباً موجعاً

و نیز از اشعار عبدالله محض است :

بيض غرائر ما هممن بریبة \*\*\* کظباء مکة صیدهن حرام

یحسبن من لین الکلام فواسقا \*\*\* و یصدّ هن الخنا الاسلام

### بیان سبب گرفتاری عبد الله بن حسن بن حسن علیه السلام و اهل او و حبس و قتل ایشان

عبدالمملک بن شیبان عبدالمملک بن مالک بن مسمع می گوید مردمان محمد ابن عبدالله بن حسن را مهدی همی خواندند و چنان دانستند مهدی موعود اوست و می گفتند محمد بن عبدالله المهدی را جامه های یمنی و قبطنی بر تن است و زنی که او را شفاة نام بود می گفت اینک مهدی یعنی محمد بن عبدالله بن حسن است که خروج نموده است.

ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین سند به عیسی بن عبدالله الله بن محمد بن عمر ابن علی علیه السلام می رساند که جماعتی از بنی هاشم در ابواء اجتماع کردند و ابراهیم ابن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و ابو جعفر منصور و صالح بن علی و عبدالله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و دیگر محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان در آن جمله حضور داشتند.

از میانه صالح بن علی زبان برگشود و با حاضران خطاب کرد که شما نیک دانسته اید که شما همان مردم هستید که جمله مردمان چشم امید به شما دارند و اکنون خدای تعالی شما را در این موضع فراهم ساخته اکنون رأی و اندیشه یکی کنید و با یک تن بیعت نمائید و بر بیعت او یک دل شوید تا خداوند تعالی که خیر الفاتحین است درهای نعمت و دولت و امارت بر شما برگشاید.

عبدالله بن حسن چون این سخن بشنید زبان بحمد و ثنای خدای برگشود

ص: 112



و از آن پس گفت نيك دانسته ايد كه اين پسر ميعنى محمّد همان مهدي است بشتاييد تا با او بيعت كنيم.

و ابو جعفر منصور آغاز سخن كرد و گفت از چه روى خود را دستخوش مكر و خدعه كنيد سوگند با خداى نيك بدانيد كه مردمان بهيچ كس چون اين جوان يعنى محمّد بن عبدالله توجه ندارند و گردن به اطاعتش نمى كشند و اجابت او را در نهايت سرعت اقدام نمى جويند.

حاضران گفتند قسم بخداى براستى سخن مى كنى اين جوان همان است كه مى داني پس بتمامت با محمّد بيعت كردند و دست بر دستش بسودند.

بهنام ثابت عيسى بن عبدالله بن محمّد كه راوى حكايست است مى گويد رسول عبدالله بن حسن نزد پدرم عبدالله بيامد كه بدين جا بشتاب چه ما براى انجام امرى اجتماع نموده ايم و همچنين رسولى بحضرت امام جعفر صادق سلام الله عليه فرستادند و همان پيام بگذاشتند عبدالله بن حسن با آن جماعت گفت آهنگ جعفر بن محمّد عليهم السلام را نكنيد چه اين امر را بر شما فاسد مى كند.

عيسى مى گويد چون پيام آن جماعت بپدرم عبدالله بن محمّد رسيد با من گفت بدان محضر شو و بنگر تا اجتماع ايشان بر كيست و سخن بر چيست و حضرت صادق عليه السلام محمّد بن عبدالله ارقط بن علي بن الحسين سلام الله عليهم را بفرستاد.

پس ما نزديك آن جماعت شديم و محمّد بن عبدالله بن حسن را بديديم كه بر روى پارچه چون حصير مشغول نماز است با ايشان گفتم پدرم عبدالله مرا بشما فرستاد كه سؤال كنم از بهر چه كار اجتماع نموده ايد

عبدالله بن حسن گفت براى اين كه با مهدي محمّد بن عبدالله بيعت نمايم و در اين اثنا حضرت جعفر بن محمّد صادق عليهم السلام نمايان شد عبدالله بن حسن در پهلوى خود جاى بر گشود و با آن حضرت بدان گونه تكلم نمود

فرمود اين كار نكنيد (فانّ الأمر لم يأت بعد فلا والله لا ندعك و انت شديخنا و نبايع ابنك) كنائت از اين كه اگر اين كار صحيح است چگونه ترا كه

طایفه می گذارند و با پسر ت بیعت می نمایند.

عبدالله خشمگین شد و گفت خلاف این در حضرت تو پوشیده نیست لکن این سخن را محض حسد با پسرم گوئی.

فرمود ( مَا وَاللَّهِ ذَاكَ يَحْمِلُنِي وَ لَكِنَّ هَذَا وَ إِخْوَتُهُ وَ أَبْنَاؤُهُمْ دُونَكُمْ ) سوگند با خدای حسد مرا بر این سخن حمل نمی کند لکن این کار باین شخص و برادر و فرزندان ایشان می رسد نه بشما و دست مبارك را بر پشت ابو العباس بزد و پس از آن دست بر کتف عبدالله بن حسن بزد و فرمود «انها والله ما هي اليك ولا الى ابنيك و لكنها لكم و انهما لمقتولان» قسم بخدای امر خلافت و امارت بتو و نه به پسرهای تو پیوسته می شود لکن با شما است

و ازین عبارت اگر لكم بحرف خطاب باشد چنان می رسد کلمه ساقط شده باشد مثل این که روی با آن جماعت بنی عباس کرده باشد لکن امر خلافت بهره شما می باشد یا این که در عوض لكم لهم بضمیر مغایب باشد یعنی بتو و اولاد تو نمی رسد لکن بایشان و اولاد ایشان یعنی ابوالعباس سفاح و منصور دوانیق و اولاد او می رسد.

بالجمله چون حضرت صادق علیه السلام این سخن بگذاشت برخاست و بر دست عبدالعزیز بن عمران زهری تکیه نمود و فرمود: آیا صاحب رداء اصفر یعنی ابو جعفر منصور را دیدی عرض کرد آری

فرمود «فأنا والله نجده تقتله» ما در علم و صحیفه یا اخبار خود چنان یافته ایم که ابو جعفر محمد بن عبدالله را می کشد عبدالعزیز عرض کرد آیا محمد بقتل می رسد فرمود آری من با خود گفتم قسم پیروردگار کعبه این سخن را بحسد گوید اما سوگند با خدای از دنیا بیرون نشدم مگر وقتی که نگران شدم منصور هر دو تن را بکشت

بالجمله چون امام صادق القول آن خبر بداد مردمان پراکنده شدند و از

آن پس دیگر فراهم نشدند و ابو جعفر و عبدالصمد از دنبال حضرت صادق سلام الله عليه روان شدند و عرض کردند یا اباعبدالله آیا این سخن می فرمائی فرمود آری می گویم این کلام را قسم بخدای و می دانم آن را.

عنبسة بن نجاد عابد می گوید هر وقت حضرت صادق علیه السلام محمد بن عبد الله را می دید هر دو چشم همایونش را آب فرو می گرفت و از آن پس می فرمود (بِنَفْسِي هُوَ إِنَّ النَّاسَ لَيَقُولُونَ فِيهِ وَإِنَّهُ لَمَقْتُولٌ لَيْسَ هُوَ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ مِنْ خُلَفَاءِ هَذِهِ الْأُمَّةِ) جانم فدای او باد مردمان می گویند وی مهدی است و حال این که کشته می شود.

و در کتاب علي عليه السلام در شمار خلفای این امت نیست و در خبر است که روزی جعفر بن محمد بن اسمعیل هاشمی در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بود بناگاه فزعناك از جای بر جست و مردی را که بر قاطری سوار بود دریافت و بر یال استر دست بگذاشت و چندی توقف کرده باز شد پرسیدم این شخص و این کیفیت چیست.

گفت همانا مردی نادان باشی وی محمد بن عبدالله است که مهدی ما جماعت اهل البیت است.

عمر بن شبة گوید محمد بن عمرو بن عبید را بخواند عمر و تعلق گرفت و این عمر و شیخ معتزله بود و آن جماعت مطیع و منقادش بودند چنان که روزی نعل خود را از پای در آورد فوراً سی هزار تن محض اقتضای باو نعل های خود را از پای در آوردند

و ابو جعفر منصور همیشه این تعلق و تسامح عمرو را از حاضر شدن نزد محمد ابن عبدالله شکر گزار بود و عمر و بن عبید می گفت هرگز با مردی بیعت نکنم تا گاهی که عدالت او را باز دانم .

عبدالله بن سعد جهنی گوید ابو جعفر منصور با حضور من دو دفعه با محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام بیعت کرد یکدفعه در مکه معظمه در مسجد الحرام

و چون محمّد بیرون شد ابو جعفر رکابش را بگرفت و گفت چون امر خلافت بشما دو برادر رسد این مکان و بیعت مرا فراموش می کنی ابن خلدون و بعضی مورخین دیگر نوشته اند منصور در آن شب با محمّد بیعت کرد.

### **بیان اهتمام ابی جعفر منصور دوانیق در طلب محمّد بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام**

منصور مردی قسی القلب و کینه ورز و سفاک و شقاوت آیت بود چون بر سریر خلافت بنشست می دانست که دل مردمان بفرزندان علی بن ابیطالب صلوات الله علیه گرایان است لاجرم در طلب محمّد بن عبدالله محض که از آن پیش چنان که سبقت گزارش یافت با وی بیعت کرده بود و ازین کردار ندامت داشت کوشش همی کرد و جز این کار قصدی نداشت و همی از مکان او می پرسید

پس مردان بنی هاشم را تن بتن بخواند و در خلوتی از محمّد و مقام او پرسش گرفت جملگی ایشان گفتند ای امیرالمؤمنین تو خود می دانی که پیش از این که تو بر مسند خلافت جای کنی محمّد بن عبدالله خواهان این مقام رفیع و شأن منیع بود و اکنون از تو بیمناک است لکن اراده خلافتی ندارد و هیچ دوست نمی دارد که در خدمت تو معصیت جوید .

و ایشان در خدمت منصور سخن های صلاح انگیز بعرض می رسانیدند و معاذیر دلپذیر که موجب تسکین قلب و خیال و اراده او بودی از محمّد باز می گفتند.

اما حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام که بر خلاف آن جماعت بدولتخواهی منصور و ویران کردن بنیان وجود آن جماعت سخن می کرد و منصور را از حال محمّد خبر می داد و می گفت سوگند با خدای از وثوب و خروج

محمد بر تو ایمن نیستم قسم بخدای هرگز از مخالفت تو چشم نپوشد و خواب و آرام نجوید.

اکنون رأی همان است که بیندیشی و ازین سخن منصور را که هرگز سر بخواب غفلت نمی سپرد بیدار کرد همانا ابو محمد حسن بن زید بن امام حسن علیه السلام را منصور دوانیق حکومت مدینه و اعراض مدینه داد و این حسن اول کسی است از جماعت علویین که به سنت بنی عباس جامه سیاه پوشید و هشتاد سال زندگانی کرد و تا زمان هارون بزیست و با پسرهای عمّ خود عبدالله محض و دو پسرش محمد و ابراهیم مخالفت و مباحث داشت.

و در این موقع منصور را بر قتل و زوال ایشان تحریص همی نمود و ازین روی موسی بن عبدالله بن حسن بعد از آن گونه تحریص و سخن عرض می کرد بار خدایا خون ما را از حسن بن زید بجوی .

بالجمله چون منصور در سال چهلم یا چهل و چهارم اقامت حج نمود محمد و ابراهیم را از پدر ایشان عبدالله محض طلب کرد و الحاح و اصرار فراوان نمود عبدالله با سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس گفت ای برادر من همانا در میان ما نسبت مصاهرت و علقه خویشاوندی همان است که می دانی بفرمای تا در این امر چه می بینی و رأی چه می زنی.

سلیمان گفت سوگند با خدای گویا نگران برادرم عبدالله بن علی بن عبدالله می باشم گاهی بلا و بلیت در میان ما و او حایل شد و او بما اشاره می کرد و می گفت این بلا را شما بر من فرود آوردید.

و ازین سخن باز نمود که این مردم را وفائی و منصور را صدق قول و امانی نیست چنان که با عبدالله بن علی همین معاملات ورزید و بر عهد و امان خود نپائید و اگر منصور عفو و اغماض نمودی از عمّ خود عبدالله بن علی بنمودی .

عبدالله محض چون این کلام را بشنید رأی سلیمان را پسندیده داشت و

بدانست که آن چه گفت مقرون بصدقت است و پسرش را ظاهر نساخت.

و چون منصور از عبدالله مأیوس شد که نشان پسران خویش را باز دهد مقداری رقیق از رقیق اعراب بخرید و هر مردی از ایشان را يك شتر و ببعضی دو شتر و ببعضی اسبی بارکش بداد و ایشان را در طلب محمّد در بیرون مدینه و بیابان ها و آبگاه های حجاز بفرستاد.

و آن جماعت برفتند و مانند مردمی که مرور می دهند به آبگاهی در شدند و چون کسی که گمشده دارد یا راه را یاوه کرده باشد بهرسوی می شدند و از محمّد پرسش می گرفتند.

و هم چنان منصور جاسوسی دیگر بخواست و نامه از زبان شیعه به محمّد بر نگاشت و از طاعت و مسارعت ایشان بخدمت او باز نمود و مبلغی مال و اشیاء نفیسه بجاسوس بداد و آن مرد بمدینه بیامد و نزد عبدالله محض شد و چنان باز نمود که از جانب شیعیان ایشان آمده و از پسرش محمّد پرسید و همی او را یاد کرد .

عبدالله از خبر او کتمان کرد و آن مرد همچنان بود و بخدمت عبدالله می شد و اظهار عقیدت و ارادت و خلوص نیت و صدق عقیدت می نمود و همی از حال محمّد سؤال می کرد و الحاح می فرمود تا عبدالله را فریب داد و گفت محمّد در کوهستان جهنیه است و تو نزد علی بن حسن پسر مردی صالح که او را اعّرّ می خوانند برو در ذی الابرّ جای دارد آن مرد تو را به محمّد دلالت خواهد کرد

پس آن مرد نزد علی شد و علی او را به محمّد دلالت کرد و منصور را کاتبی مخفی بود و آن نویسنده تفصیل حال آن جاسوس را پوشیده بعبدالله محض بنوشت چون آن نامه بعبدالله رسید سخت بترسیدند و بدهشت اندر شدند و ابوهبار را بسوی محمّد ابن عبدالله و عبدالله بن حسن بفرستادند و از حال آن جاسوس آگاهی دادند و تحذیر کردند .

ابوهبار راه بر گرفت و نزد علی بن حسن شد و او را آگاهی داد و از آن جا

در مکانی که محمد بن عبدالله جای داشت برفت و نگران شد که محمد در مغاره بنشسته و جماعتی از اصحابش با او بودند و آن جاسوس نیز با ایشان بود و از تمامت ایشان صدایش برتر و انبساط و شکفتگی و سرورش بیشتر بود .

چون جاسوس ابوهبار را بدید بیمناک شد و ابوهبار با محمد گفت مرا با تو حاجتی است محمد برخاست و با او برفت ابوهبار آن حکایت را با وی بگذاشت .

محمد گفت اکنون رأی تو چیست گفت از سه کار یکی را اختیار کن گفت کدام است.

گفت مرا بگذار تا این مرد را بکشم گفت من رضا نمی دهم خون کسی را بریزم مگر از روی کراهت .

گفت اگر باین امر راضی نیستی او را در بند آهنین برکش و بهر کجا می شوی او را با خود بگردان ، محمد گفت با این خوف و عجله که ماراست قراری و سکونی برای ما نیست گفت پس او را می بندیم و نزد پاره اهالی تو که از مردم جهنیه هستند می سپاریم.

گفت این کار می شاید پس هر دو تن به مجلس باز شدند و آن مرد جاسوس را نیافتند محمد گفت آن مرد کجاست گفتند شما او را در این جا مهمل بگذاشتید و برای توضوء در این راه پوشیده شد .

پس از هر سوی در طلب وی بر آمدند و نشانی از وی نیافتند گفتی زمین دهان برگشود و او را در ربود و آن مرد جاسوس پیاده بشتافت و از بیراهه راه سپرد تا بجاده رسید .

در این اثنا جماعتی از اعراب که آهنک مدینه داشتند و شترهای بارکش با خود می بردند بد و باز خوردند گفت مرا با یکی از بارها معادل سازید و فلان مبلغ بستانید ایشان قبول کرده او را عدل لنگه دیگر ساخته بار کردند تا به مدینه رسیدند.

پس بخدمت منصور شد و تمامت خبر خود را بعرض رسانید و اسم ابي هباره و کنيت او را فراموش کرد و نام وی را و بار گفت منصور بگمان اين که و بار مری است در طلب او حکم نوشت و شخصی را که و بر نام داشت بسوی منصور حمل کردند .

منصور از داستان و مکان محمّد از وی پرسید و بر سوگندهای سخت خورد که باین جمله آگاهی و شناسائی ندارد منصور خشمگین شد و فرمود او را هفت صد تازیانه زدند و به زندان در افکندند و در زندان بود تا منصور بمرد

و ازین قرار مدت حبس او قریب پانزده سال طول کشیده است زیرا که حبس او در سال يك صد و چهل و چهارم و هلاك منصور در سال يك صد و پنجاه و هشتم است و کسی نداند و خدای داند که این عقوبت که بر و بر رفت با این که ظاهراً گناهی نداشت از چیست البته جهتی دارد

ص: 120



## بیان تدبیر کردن ابو جعفر منصور در کشف راز عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام.

چون منصور از ضرب و حبس و بر پرداخت و سندی صحیح بدست نیاورد که بر عبدالله بن حسن اقامت حجت بالغه نماید تدبیری دیگر نمود و عقبه بن سلم ازدی را حاضر ساخت گفت ترا برای امری می خواهم که به آن توجهی خاص و عنایتی مخصوص دارم و همیشه برای انجام این مقصود در طلب مردی کافی و هوشیار بوده ام تواند شد تو خود آن کس باشی و اگر مرا در این امر کفایت کنی مقام تر رفیع گردانم.

عقبه گفت امید دارم که آن چه امیرالمؤمنین را گمان افتاده ظنش را مقرون بصدق بدارم منصور گفت شخص خود را پوشیده و امر خود را مستور بدار و در فلان روز و فلان ساعت نزد من حاضر شو.

عقبه برفت و در روز و ساعت معهود در خدمتش بیامد منصور گفت همانا این جماعت که بنی عمّ ما هستند در کار ملک و سلطنت ما جز بمکر و کید و کین و کمین و انتهاز فرصت و انتظار وقت نیستند و در خراسان در فلان قریه جمعی شیعه دارند که با ایشان مکاتبه دارند و صدقات اموال خود را و نفایس بلاد خود را نزد ایشان می فرستند.

تو باید با مکتوب من و اشیاء نفیسه و زر و سیم راه برگیری و نزد بنی اعمام من شوی و متتکراً نامه که از زبان اهل آن قریه باشد با آن اشیاء که از جانب ایشان می نمائی بایشان باز رسانی و از آن پس حال اهل قریه و خیال ایشان را باز دانی

اگر از آن رأی و رویت که دارند دور شوند سوگند با خدای با ایشان به

راه دوستی روی کن و نزدیک شو و اگر بر رأی خود بپایند از ایشان دوری جوی و بر حذر باش و راه بر سپار تا عبدالله بن حسن را خاشع و درویشانه ملاقات کنی اگر از روی کرامت با تو پیش آمد و بدانی که بکار و اندیشه خود مشغول است بر تلخی و درشتی و خشونت و کراهت او صبوری پیشه کن و دیگر باره بدو شو و بدیدارش تکرار بگیر تا با تو مأنوس شود و با تو هموار گردد.

و چون آن چه مکنون خاطر اوست دریافتی ساعتی درنگ مجوی و شتابان به آستان من باز گرد عقبه در ساعت راه بر گرفت تا عبدالله را دریافت و نامه اهل قریه را تقدیم کرد.

عبدالله در مقام انکار برآمد و عقبه را از پیش براند و گفت این جماعت را نمی شناسم عقبه بدستور العمل منصور پای در دامان صبوری در پیچید و از آن اهانت و خشونت ملامت نگرفت و همچنان بخدمت عبدالله معاودت گرفت تا گاهی که عبدالله آن نامه و آن هدایا را پذیرفتار شد و با عقبه انس گرفت .

عقبه جواب آن نامه اهل قریه را طلب کرد عبدالله گفت اما مکتوب همانا من بهیچ کس نامه نگاری نکنم، لکن نامه من بایشان توئی از جانب من بایشان سلام فرست و ایشان را آگاهی بسپار که من در فلان روز و فلان ساعت خروج خواهم کرد .

عقبه چون این سخنان را بشنید آن چه مقصود داشت حاصل دید و فی الفور بخدمت منصور باز شد و او را از کار و اندیشه عبدالله خبردار ساخت.

منصور تفکری بنمود و برای اصلاح امر خود و رفع فساد ایشان آهنگ حج فرمود و با عقبه گفت چون فرزندان حسن بملاقات من اندر آیند عبدالله بن حسن در میان ایشان خواهد بود و من بتکریم و تعظیم و ارتقاع محل و مکان او می کوشم و طعام بامداد می طلبم.

و چون از اکل طعام فراغت یافتم نظری بتو می گشایم فوراً در حضور عبدالله

حاضر شو و بایست چه عبدالله چشم خود را از تو باز خواهد گردانید پس از آن باطرف مجلس بگرد چندان که پوشیده شصت پای خود را بر پشت او بزن تا او از دیدار تو پر شود دیگر ترا کاری نیست و بپرهیز از این که ترا نگران شود مادامی که مشغول خوردن طعام باشد.

راقم حروف گوید از این ترتیبات که منصور می داده است گویا می خواسته است او را در کار عبدالله یقین حاصل شود و خوف و دهشت و طفره او را در حال ملاقات عقبه بیازماید تا بداند کلمات عقبه بصدقت مقرون است یا نیست.

و این عقبه مردی حیلت گر بود نوشته اند هیچ کس را در کار ریا آن گونه صبر نبود شب را بعبادت بصبح و روز را به روزه بشب می رسانید و در آن حال از اخبار و احوال آن جماعت مستحضر می گشت تا تمام اخبار ایشان را بعرض منصور برسانید.

بالجمله ابو جعفر بهانه حج کرده خیمه و خرگاه خلافت دستگاه بیرون زد و بعد از فراغ از مناسک و شرایط حج از راه مدینه طیبه مراجعت کرده بمدینه در آمد و مردمان بدیدارش بیامدند و فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام بملاقاتش اقدام کردند و منصور بتکریم ایشان پرداخت و عبدالله بن حسن محض را در کنار خود جای ساخت.

پس از آن طعام بخواست و با حاضران بخورد و چون خوان طعام را بر داشتند منصور با عبدالله گفت از آن عهد و موثیق که با من بر نهادی که هرگز باندیشه زیان من بر نیائی و در امور سلطنتی من کید و مکرری نسازی آگاهی عبدالله گفت یا امیرالمؤمنین من بر همان عهدم که بودم .

این وقت منصور نظری به عقبه بن سلم انداخت عقبه در پیرامون مجلس بگشت تا در برابر عبدالله بایستاد عبدالله از وی اعراض کرد عقبه دیگر باره گردش گرفت تا در پشت سر عبدالله بایستاد و با انگشت خود او را غمز کرد کنایت

از این که آن چه در این مجلس گوئی بر خلاف آن است که با من می گفتی و باهل قریه پیام می دادی.

عبدالله از کردار و دیدار او چشمش پر شد و از جای برجست و بیامد و در حضور منصور بنشست و گفت یا امیرالمؤمنین مرا مهلت بده و در کار من بتأمل باش و از روی اندیشه نظر کن تا خدای نیز با تو چنین کند .

منصور گفت خدای مرا مهلت ندهد اگر تو را مهلت دهم و بفرمود تا عبدالله را به زندان برند .

بعضی بر آن عقیدت رفته اند که عبدالله پیش ازین واقعه ببصره آمد و در آن جا در طایفه بنی راسب فرود شد و مردمان را بخلافت خود دعوت نمود و بقولی بر عبدالله بن شیبیان که از قبیله بنی مره بن عبید بود نزول نمود و از آن پس از منزل او بیرون شد و خبر ورود او ببصره در خدمت منصور مذکور شد .

منصور با کمال جدّ و جهد بجانب بصره روی کرد و نزد حرّ الاکبر فرود آمد و عمر بن العبید با وی ملاقات کرد منصور بدو گفت ای ابو عثمان آیا در بصره کسی باشد که تو از وی بر مملکت ما بیمناک باشی گفت نیست .

گفت پس بر همین سخن خود یاری بجوی و منصور شوگفت چنین کنم و چنان بود که محمّد پیش از قدوم منصور از بصره راه بر سپرده بود پس منصور مراجعت گرفت و در روایت دیگر است که چون منصور عیون و جواسیس خویش را بفرستاد و معلوم افتاد که محمّد و ابراهیم در یکی از قراء مدینه جای دارند و خیال خلافت در سر می سپارند منصور این راز را مستور بداشت تا موسم حج برسید و در سال یک صد و چهلم هجری بزیارت بیت الله الحرام برفت و از راه مدینه طیّبه مراجعت فرمود.

چون وارد مدینه شد یک روز مردم را انجمن ساخت تا عطای هر کس را از بیت المال ادا کنند گفتند از کدام قبیله بدایت نمائیم گفت از آن قبیله که خداوند ابتدا فرمود یعنی بنی هاشم.

عرض کردند از بنی هاشم کدام کس را مقدم بداریم گفت عبدالله محض را بخوانید پس آن جناب را دعوت کردند عبدالله پپای شد منصور گفت یا عبدالله پسرهای تو محمد و ابراهیم بکجا هستند گفت ندانم.

منصور گفت قسم بخدای تا ایشان را بنزد من حاضر نسازی تراها نکنم و سخن در میان ایشان فراوان شد و منصور بر اصرار و عبدالله بر انکار پپانید چندان که منصور زبان بدشنام عبدالله برگشود و مادرش را ناسزا گفت.

عبدالله آشفته خاطر گشت و گفت بکدام يك از مادران من دشنام می دهی بفاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و اله یا فاطمه دختر امام حسین علیه السلام یا خدیجه بنت خویلد سلام الله علیها یا ام اسحق بنت طلحه.

منصور گفت بدشنام هیچ يك زبان نمی گشایم لکن حرباء دختر قسامه بن رومان را بناسزا یاد کنم.

در این حال مسیب بن زهیر از جای برجست و گفت یا امیرالمؤمنین مرا اجازت فرمای تا سر از تن وی بردارم ، این وقت زیاد بن عبدالله پپای خاست ردای خود را بر عبدالله بیفکند و گفت یا امیرالمؤمنین عبدالله را بمن ببخش چه من پسران او را بخدمت تو حاضر می کنم و باین تدبیر عبدالله را از چنك منصور نجات داد .

صالح صاحب مصلی گوید بر فراز سر ابو جعفر منصور حضور داشتم گاهی که در اوطاس که نام وادی است در دیار هوازن مشغول تغذی بود و روی بجانب مکه داشت و عبدالله بن حسن و ابوالکرام و جماعتی از بنی عباس با وی مشغول خوردن طعام بودند در این حال روی بعبدالله بن حسن آورد و گفت ای ابو محمد چنان می بینم که محمد و ابراهیم از حضور بخدمت من وحشت دارند و من سخت دوست می دارم که با من انس بگیرند و این عالم وحشت را بموانست مبدل گردانند و نزد من حاضر شوند ایشان را صله و جایزه بدهم و از اقارب خود با ایشان تزویج کنم

و با خویشتن مخلوط گردانم.

منصور این سخنان می گفت و عبدالله مدتی دراز سر بزیر داشت آن گاه سر بر گرفت و گفت یا امیرالمؤمنین سوگند بحق تونه از ایشان و نه از مکان ایشان خبر دارم و هر دو تن از دست من بیرون شدند.

منصور دیگر باره آغاز سخن می کرد و می گفت چنین بکن بایشان و به آن کس که نامه تو را بایشان می رساند بنویس و عبدالله همچنان منکر بود و منصور بیشتر وقت تغذی خود را بدین گونه بگذرانید و روی با عبدالله می آورد و عبدالله سوگند همی خورد که بر مکان ایشان عارف نیست و ابوجعفر دیگر باره مکرر می کرد و می گفت ای ابو محمد چنین مکن .

و این راوی می گوید سبب فرار محمد از ابو جعفر این بود که ابو جعفر از آن در حضور جماعتی از معتزله با وی عهد و عقد خلافت و بیعت بسته بود محمد بن خالد مخزومی می گوید عباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس مرا حکایت کرد که چون ابو جعفر در سال یک صد و چهلم هجری اقامت حج نمود عبدالله و برادرش حسن پسرهای حسن بن حسن علیه السلام نزد او آمدند من نیز حاضر شدم و ابوجعفر مشغول قرائت مکتوبی بود در این حال مهدی بن منصور تکلمی نمود و به غلط سخن کرد.

عبدالله بن حسن گفت یا امیرالمؤمنین آیا مؤدبی و معلمی بر وی نمی گماری تا او را بفصاحت آموزگاری کند چه مهدی زبانش چنان در سخن کردن می گیرد که زبان کنیزی بگیرد.

منصور سخن او را ملتفت نشد و من عبدالله را غمز کردم تا مگر ازین گونه سخن کردن زبان بر بندد لکن عبدالله متنبه نشد و دیگر باره همان سخن را با ابو جعفر بگذاشت و ابو جعفر کین او را در دل برداشت و گفت پسر محمد بکجا باشد.

عبدالله گفت ندانم ابو جعفر گفت البته باید او را نزد من بیاوری، عبدالله گفت اگر در زیر هر دو پای من جای داشته باشد قدم از روی او بر نمی دارم منصور بر آشفت و گفت ای ربیع عبدالله را بزندان روان دار.

### **بیان حبس عبدالله بن حسن بن علیه السلام و جماعتی از اهل بیت او و احوال او در حبس**

حارث بن اسحق می گوید ابو جعفر منصور عبدالله بن حسن را در سرای مروان در خانه که از جانب راست آن کس که داخل سرای می شود محبوس نمود و در زیر پای او سه باردان که از کاه پر کرده بودند بیفکندند و ابو جعفر از مدینه بیرون شد گاهی که عبدالله در زندان جای داشت و سه سال در زندان بماند.

و ابن اثیر و بعضی دیگر گویند که ریاح بن عثمان عامل منصور ایشان را بزندان آورد

علی بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی می گوید در سرای ریاح بن عثمان که در مقصوره واقع بود حاضر شدیم در این وقت آذن گفت هر کس از بنی الحسین در این جا می باشد اندر آید پس ایشان از باب مقصوره در آمدند و از باب مروان بیرون رفتند

بعد از آن گفت از بنی الحسن هر کس در این جا باشد اندر شود پس از باب مقصوره در آمدند و جماعت حدادان از بنی مروان اندر شدند پس فرمان داد تا بندها و زنجیرهای آهنین بیاوردند و آن جماعت را در غل و زنجیر کشیدند و به زندان جای دادند و اسامی ایشان چنین بود

عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام

و حسن و ابراهیم پسرهای حسن بن حسن

ص: 127

و دیگر جعفر بن الحسن بن الحسن.

و دیگر سلیمان و عبدالله دو پسر داود بن حسن بن حسن علیه السلام.

و دیگر محمد و اسمعیل و اسحق پسرهای ابراهیم بن حسن بن حسن سلام الله علیه.

و دیگر عباس بن حسن بن حسن بن علی صلوات الله علیهما

و دیگر موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن سلام الله علیهم.

و چون ایشان را بزندان جای دادند علی بن الحسن بن الحسن بن علی عابد در میان ایشان نبود و صبحگاه دیگر مردی که خویشان را پیچیده ساخته پدیدار شد.

ریاح گفت مرحبا بر تو حاجت چه داری گفت از آن بیامدم تا مرا با قوم من محبوس داری چون نگران شدند علی عابد بود.

پس او را نیز نزد آن جماعت محبوس نمودند و چنان بود که محمد پسر خود علی را بمملکت مصر فرستاده بود تا مردمان را به بیعت وی بخواند و خبر او به عامل مصر پیوست و بدو گفتند علی می خواهد با شیعیان خود بر تو بشورد و جای تو را فرو گیرد .

عامل مصر او را بگرفت و بسوی منصور فرستاد علی بر کار خود اعتراف کرد و اصحاب پدرش را تن بتن نام ببرد

و از جمله آنان که نام ایشان را در خدمت منصور تذکره کرد عبد الرحمن ابن ابی الوالی و ابو جیبیر بودند منصور هر دو تن را مضروب و محبوس نمود و نیز علی بن محمد را بزندان جای داد و علی در زندان نبود تا بمرد .

و منصور بعامل خود ریاح بنوشت که محمد بن عبدالله بن عثمان بن عفان را که او را محمد دیباج گفتند با بنی الحسن که در زندان جای داشتند محبوس بدارد و محمد دیباج از طرف مادر با عبدالله محض برادر بود چه مادر ایشان فاطمه دختر حسین بن علی علیهم السلام بود.



ریاح بفرمان منصور محمّد را بگرفت و با ایشان در زندان افکند و بعضی گفته اند که منصور عبدالله بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام را به تنهائی محبوس ساخت و سایر اولاد حسن را بحال خود بگذاشت و عبدالله همواره در زندان می زیست.

و حسن بن حسن بن حسن که او را حسن مثلث گویند از کمال اندوه و حزنی که بر برادرش عبدالله داشت ترك خضاب و برخوردارى نمود و وقتی حسن مثلث بر ابراهیم بن حسن بگذشت و ابراهیم در این وقت شترهای خود را علف می چرانید حسن گفت آیا شتر خویش را علف می دهی و عبدالله محبوس است ای غلام بند از شتر بردار پس شتر را رها کرد پس از آن صیحه برزد که شتران را بزیند و بدوانید و ایشان چنان کردند و از آن شترها هیچ يك بجای نماند و بدست نیامد .

و چون حبس عبدالله بن حسن بطول انجامید عبد العزیز بن سعید با منصور گفت آیا در خروج محمّد و ابراهیم و بنی حسن طمع داری که آسوده خاطر بیرون تازند سوگند با خدای هر يك از ایشان در دل و دیده مردمان از شیر غرّان مهیب تر هستند و همین سخن موجب حبس دیگران گردید .

ابن اثیر گوید گاهی که منصور در سال یک صد و چهلم اقامت حج کرد محمّد و ابراهیم پسرهای عبدالله محض از وی پنهان بودند و دیگر باره منصور حج نهاد و آن جماعت در مکه انجمن کردند و به آن اندیشه شدند که بغتّه و غیبّه آسیمی بر منصور فرود آورند .

عبدالله بن محمّد اشتر گفت من شما را از وی کفایت کنم محمّد گفت نه چنین است سوگند با خدای هرگز غفله او را نمی کشم و این سخن از آن بگذاشت که اندیشه ایشان را که بر آن اتفاق کرده اند بر تابد .

و چنان بود که یکی از سرهنگان منصور که او را خالد بن حسان می نامیدند و از اهل خراسان بود و ابوالعساکرش می خواندند و هزار تن در تحت امارت داشت داخل ایشان بود پس خبر ایشان را بعرض منصور رسانیدند منصور در طلب محمّد

بر آمد لکن بروی دست نیافتند و اصحابش را به چنگ آورده بقتل رسانید و آن سرهنگ به محمد بن عبدالله بن محمد ملحق شد

ابوالفرج اصفهانی می گوید یحیی بن عبدالله بن حسن روایت کند که چون پدرم عبدالله بن حسن و اهل بیث را بزندان در آوردند محمد بن عبدالله نزد مادرم آمد و گفت ای امّ یحیی در زندان شو و با پدرم بگو پسرت محمد می گوید اگر يك مرد از آل محمد صلی الله علیه و اله یعنی محمد بن عبدالله بن حسن بقتل رسد بهتر از آن است که افزون از ده تن کشته شوند.

امّ یحیی می گوید به زندان شدم و نزد عبدالله بن حسن در آمدم و نگران شدم که بر پالانی درشت تکیه بر نهاده و زنجیر بر پای دارد من از آن حال در جزع و ناله شدم

عبدالله گفت ای امّ یحیی آرام باش و جزع مکن چه من هیچ مانند این شب بیای نبرده ام این وقت پیغام پسرش محمد را بگذاشتم عبدالله چون بشنید راست بنشست و گفت خدای محمد را حفظ فرماید این کار نشاید لکن با او بگوی در زمین پهناور راهی را در سپارد و به آن جا شود

سوگند با خدای بامداد قیامت در حضرت خدای حجتی ندارند جز این که ما مخلوق خدای هستیم و در میان ما کسی خواهد بود که در طلب خلافت بر می آید یعنی برای منصور جز این حجت و دلیلی غیر مبرهن نیست .

از حسن بن زید مروی است که از جانب ریاح عامل مدینه نزد عبدالله ابن حسن بن حسن علیه السلام شدیم و از وی در باب نمودن پسرهایش محمد و ابراهیم فراوان سخن کردیم تا مگر ایشان را بدست دهد و این وقت عبدالله بر روی پالانی در کاهدانی جای داشت.

چون حاضران سخنان خود را بگذاشتند و فراغت یافتند عبدالله گفت سوگند با خدای محنت من از بلیت ابراهیم صلی الله علیه بزرگ تر است همانا

یزدان تعالی ابراهیم خلیل را امر فرمود که پسرش اسمعیل را ذبح کند و این کار طاعتی مر پروردگار را بود معذک ابراهیم گفت (إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ الْمُبِينُ) همانا این کار بلائی آشکار است .

و اینک شما نزد من آمده اید و سخن در آن می افکنید که دو پسر را باین مرد یعنی منصور سپارم تا هر دو را بقتل رساند و حال این که این کار در حضرت پروردگار گناهی بزرگ است سوگند با خدای ای برادر زاده من اگر من با این اندیشه در فراش خویش باشم خواب از چشمم می رود لکن اکنون که از آن خیال آسوده ام با این حالت سخت که در من نگرانی خوابی نیکو می سپارم.

و بروایتی دیگر چون منصور خواست بنی حسن را بجانب کوفه حمل دهد رسولی نزد عبدالله فرستاد تا مگر بفریب و فسون سخن کند و پسرهای او را دستگیر سازند رسول منصور بسیار سخن کرد عبدالله در جواب فرمود قسم بخدا محنت من از محنت یعقوب افزون است چه یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسرش مفقود شد و از من خواستار می شوند که دو پسر خود را بقتلگاه فرستم سوگند بخداوند اگر در زیر قدم من باشند پای خویش را بر نگیرم

زبیر بن منذر مولی آل عبدالرحمن بن عوام روایت کند که ریاح بن عثمان را مصاحبی بود که او را ابو البختری می نامیدند وی مرا حکایت نهاد که ریاح چون به امیری مدینه وارد شد با من گفت ای ابو البختری اینک سرای مروان است سوگند بخدای در این سرای بسی مردم بحکومت و امارت و محکومیت و مأموریت بیامده اند و بکوچیده اند.

آن گاه گفت ای ابو البختری دست مرا بگیر تا بر این شیخ یعنی عبدالله اندر آئیم پس در حالتی که بر من تکیه کرده بود برفتیم تا در برابر عبدالله بن حسن بایستاد و گفت ای شیخ همانا سوگند با خدای که امیرالمؤمنین مرا حکومت این شهر از آن نداده است که مرا با او قرابت رحمی و رشته خویشاوندی در میان

یا از سوابق ایام احسانی از من بدو شده و گروگان من باشد و امروز خواهد تلافی و تدارک فرماید .

سوگند با خدای نمی توان مرا بیازی گرفت چنان که زیاد و ابن قسری را بیازی می سپردی قسم بخدای اگر دو پسر خود را بمن نیاوری خونت را می ریزم عبدالله چون این سخنان بشنید سر برداشت و گفت آری سوگند با خدای خون ترا می ریزند و مانند گوسفند در این جا سرت را می برند

ابوالبختری می گوید چون عبدالله باین کلام تکلم نمود ریاح باز شد و دست مرا گرفته و چنان از آن سخن سرد شد که سردی دستش را هم اکنون می یابم و هر دو پایش چنان سستی گرفته بود که زمین را می سود و دیگر با عبدالله سخن نکرد .

چون این پریشانی حال را در وی مشاهده کردم گفتم قسم بخدای این مرد علم غیب ندارد که تو این گونه در هم فردی گفت منتظر وقت باش وای بر تو سوگند با خدای نگفتم مگر آن چه را که شنیده است.

ابوالبختری می گوید قسم بخدای چنان بود که عبدالله خبر داد ریاح را مانند گوسفند سر بریدند.

ابن اثیر آن مکالمات منصور و عبدالله محض را در سال یک صد و چهل و چهارم می نگارد و می گوید منصور زیاد بن عبیدالله را در طلب محمد و ابراهیم برانگیخت زیاد منصور را وعده نهاد که ایشان را گرفتار نماید و ضمانت نمود در آن اثنا محمد بن عبدالله در مدینه بیامد و این خبر به زیاد رسید زیاد با وی بملاطفت پرداخت و او را امان داد بدان شرط که چهره خویش را با مردمان باز نماید محمد نیز بدو وعده داد که چنین کند.

پس زیاد هنگام شام سوار شد و محمد وعده داد که در سوق الظهر حاضر گردد پس محمد نیز سوار شد و چون مردمان او را بدیدند همی فریاد بر کشیدند و صیحه زدند ای مردم مدینه اینک مهدی است اینک مهدی است.

پس محمد و زیاد هر دو بایستادند و زیاد گفت ای مردم وی محمد بن عبد الله بن حسن است بعد از آن با محمد گفت بهر شهری از شهرهای خدای که خواهی پیوست شولا جرم محمد متواری و پوشیده شد و منصور این خبر را بدانست و ابو الازهر را در شهر جمادی الآخر سال يك صد و چهل و یکم بمدینه فرستاد و بدو فرمان کرد که عبد العزيز بن مطالب را عامل مدینه نماید و زیاد و یارانش را گرفتار و جملگی را بخدمت منصور رهسپار کند.

پس ابو الازهر بمدینه بیامد و آن چه منصور فرمان کرده بود بجای آورد و زیاد و اصحابش را بگرفت و نزد منصور بفرستاد و زیاد هشتاد هزار دینار در بیت المال مدینه مختلف نهاده بود.

و چون زیاد و یارانش را نزد منصور می آوردند جملگی را بزندان انداخت و پس از چندی رها ساخت و محمد بن خالد بن عبد الله قسری را والی مدینه کرد و او را در طلب محمد و ابراهیم فرمان داد و نیز او را مبسوط الید گردانید که در امر طلب محمد و ابراهیم آن چه خواهد از بیت المال بصرف رساند.

محمد بن خالد در شهر رجب سال یک صد و چهل و یکم هجری بمدینه بیامد و مال از بیت المال بر گرفت و در طی محاسبه خود در اهم و دنیانیر بسیار در طلب محمد محسوب داشت

چون ابو جعفر این خبر بشنید گفت کار بدرنگ نمای و او را در آن مقدار بیشمار که بمصرف آورده متهم نمود و او را نوشت که در تمام خانه ها و اماکن و مساکن مدینه و اعراض مدینه در طلب محمد بکوشد وی چنان کرد و از محمد نشان ندید.

و چون منصور این جمله مخارج گزاف را بدید و به محمد نیز دست نیافت با ابو العلاء که مردی از قیس عیلان بود در کار محمد بن عبدالله و برادرش ابراهیم مشورت کرد ابو العلاء گفت چنان بصواب می بینم که مردی از فرزندان زبیر با

طلحه را امیر مدینه سازی چه ایشان او را بغفلت می گیرند و بخدمت تو می رسانند.

منصور گفت خدایت بکشد که چه نیکو رأی زدی سوگند با خدای این رأی بر من مخفی نبود اما من با خدای خود عهد کرده ام که هرگز از بنی عم خود و اهل بیت خود بدست دشمن خود و دشمن ایشان انتقام نکشم اما صعلوکی و دزدی از عرب را بسوی ایشان روان دارم تا با ایشان آن کند که تو گوئی .

بعد از آن منصور با یزید بن یزید سلمی مشاورت نمود و گفت مرا بر جوانمردی خردمند از طایفه قیس دلالت کن که او را اعانت کنم و بلندی و تمکین دهم گفت وی سید و بزرگ یمن ابن القشیری است که ریاح بن عثمان بن حیّان المری باشد.

پس منصور او را در شهر رمضان سال یک صد و چهل و چهارم هجری بامیری مدینه بفرستاد و بعضی گفته اند ریاح در خدمت منصور ضمانت نمود که امارت مدینه را اگر با وی گذارد محمد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن را بیرون آورد.

منصور او را امارت مدینه بداد و ریاح بدان سوی روی نهاد و راه بسپرد تا بمدینه اندر شد و چون بسرای مروان که دارالحکومه امراء مدینه بود در آمد با حاجب خود ابوالبختری آن سخنان مذکور را بگذاشت و با عبدالله بن حسن همان بیانات مسطوره را پیای آورد .

بعد از آن محمد بن خالد بن عبدالله قسری را بخواست و از اموال بیت از وی پرسید و او را مضروب و محبوس گردانید و نویسنده او را که زراع نام داشت مأخوذ نمود و او را بسی عقوبت کرد و همی پرسش کرد تا آن چه محمد بن خالد از اموال بیت المال و غیره برگرفته باز گوید و زراع پاسخ او را نمی داد و چون مدت مدت رنج و عذابش بسیار شد زبان بجواب برگشود .

ریاح گفت چون مردمان انجمن کردند صورت مأخوذی را نمایان دارد چون مردمان فراهم شدند ریاح بفرمود زراع را حاضر کردند.

زراع گفت ای مردمان بجمله شاهد باشد که امیر یعنی ریاح مرا فرمان

کرده و مجبور ساخته است که صورتی از مأخوذی ابن خالد بنویسم و آن چه از آن بریء است بدو نسبت دهم و مجبوراً مکتوبی نوشت و در آن خیانت نمود اکنون من شما را بگواهی می گیرم که آن چه در این مکتوب است باطل است.

ریاح از کردار او آشفته مغز شد و فرمان داد صد تازیانه او را بزدند و به زندانش بازگردانیدند و از آن پس ریاح در طلب محمد همی بکوشید و با وی گفتند در یکی از شعاب رضوی کوهستان جهنیه که از اعمال ینبع است مسکن دارد .

ریاح بعامل آن جا در طلب محمد فرمان کرد محمد چون این خبر بشنید پیاده از آن کوهستان فرار کرد و او را فرزندی صغیر بود که در حال بیم و خوف محمد متولد شده و با کنیزک وی بود و در آن عجله و شتاب و بیم و خوف از کوه بزیر افتاده پاره پاره شد و محمد این شعر را در این باب بگفت

منخرق السربال یشکو الوجی \*\*\* مسکبه اطراف مرو حداد

و این شعر و دو شعر دیگر در کتاب احوال حضرت سجاد صلوات الله علیه در ذیل احوال اولاد امجاد آن حضرت مسطور شد و آن حکایت نیز با این داستان مساوی است شاید بر نویسندگان مشتبه شده یا برای هر دو اتفاق افتاده است.

و محمد بن عبدالله آن اشعار را در این موقع تذکره کرده است یا وی در انشاد این شعر سبقت داشته است

بالجمله در آن اثنا که در حره راه می سپرد ناگاه محمد را بدید و محمد چون او را نگران شد بچاهی که در آن جا بود عدول داد و آب همی کشید ریاح گفت خدای بکشد این اعرابی را که چه نیکو است ذراع وی و خواست او را نشناخته بشمارد .

## بیان حمل عبدالله بن حسن و اهل بیت او بسوی

چون منصور در سال یک صد و چهل و چهارم هجری اقامت حج نمود و در این وقت سه سال یا افزون بر می گذشت که عبدالله بن حسن و اهل بیت او در زندان ریاح در مدینه محبوس بودند و ریاح در ربه خدمت منصور دریافت منصور او را بمدینه بازگردانید و او را فرمان داد که بنی حسن را حاضر کند.

و ابن اثیر در نقل این خبر چنین حکایت کند که چون منصور در سال مذکور اقامت حج کرد محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحه و مالک بن انس را بسوی بنی حسن که بزندان اندر بودند بفرستاد و پیام داد که محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله محض را بدو تسلیم نمایند.

پس ایشان برفتند و این وقت عبدالله بنماز بپای بود پس رسالت خویش بگذاشتند از میانه حسن بن حسن علیه السلام برادر عبدالله محض گفت این نتیجه گفتار و کردار پسر می شوم من است سوگند با خدای این کار موافق رأی ما نیست و خویشان را در مورد ملامت نیندازیم و ما را در حق او حکم و حکومتی خواهد بود .

برادرش ابراهیم بن حسن گفت بر چه چیز برادرت را در حق دو پسرش آزار می دهی و برادر زاده ات را در کار مادرش اذیت می کنی.

بعد از آن عبدالله از نماز فراغت یافته محمد بن عمران و مالک بن انس رسالت خویش را بدو بگذاشتند عبدالله فرمود نه چنین است سوگند با خدای يك سخن در پاسخ شما نمی گذارم اگر منصور میل دارد که مرا اجازت دهد تا او را ملاقات نمایم چنان کند پس هر دو رسول بخدمت منصور باز شدند و آن چه شنیدند بگفتند.



منصور گفت آیا عبدالله مرا استهزاء می نماید لا و الله تا هر دو پسرش را بمن نسپارد چشمش بچشم من نظر نخواهد کرد و عبدالله را قانون آن بود که هرگز با هیچ کس حدیث نمی راند مگر این که رأی و اندیشه او را باز داند .

بالجمله منصور براه خویش برفت تا از کار حج فراغت یافته بازگشت و در این دفعه بمدینه داخل نشد و بجانب ربه روی نهاد ریاح والی مدینه بملاقاتش شتابان شد.

منصور بدو فرمان کرد تا بمدینه باز گردد و بنی حسن و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان را که از طرف مادر با ایشان برادر است بنزد او حاضر کند

ریاح شتابنده تر از ریاح سموم بمدینه باز شد و آن جماعت را بگرفت و باتفاق خود بجانب ربه کوچ داد و این وقت زنجیر و غل بر پای و گردن ایشان کرده بر شترهای بی پالان بر نشانده بودند

ابوالفرج اصفهانی می گوید علی بن عبیدالله بن محمد بن عمر بن علی گوید بر باب ریاح عامل مدینه که در مقصوره بود حاضر شدم در این وقت صدائی بر آوردند که هر کس از بنی حسن در این جا می باشد اندرون آید عم عمر بن محمد با من گفت بنگر با این جماعت چه خواهند کرد.

پس نگران شدم و ایشان از باب مقصوره داخل و از باب مروان خارج شدند و غل و زنجیر بخواستند و بعضی گفته اند آن کس که تهیه ایشان را بجانب ربه می دید ابو الازهر بود

حسین بن زید می گوید در میان قبر مطهر و منبر منور رسول خدای صلی الله علیه و آله حاضر بودم ناگاه بنی حسن را بدیدم که ایشان را باتفاق ابی الازهر از سرای مروان بیرون آوردند تا به ربه کوچ دهند.

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام با من فرمود «ما وراءك» در پیش روی تو چیست عرض کردم بنی حسن هستند که ایشان را در محامل جای داده اند فرمود

آن گاه غلام خود را بخواند و در حضرت پروردگار دعای بسیار براند بعد از آن با غلام فرمود برو هر وقت ایشان را حمل کردند باز آی و مرا خبر بنمای می گوید فرستاده بخدمت آن حضرت باز شد و عرض کرد هم اکنون ایشان را می آورند.

آن حضرت سلام الله علیه برخاست و از پس پرده موئین سفید که در پیش روی مبارکش داشت توقف نمود این وقت عبدالله بن حسن و ابراهیم بن حسن و تمامت اهل بیت ایشان نمایان شدند که هر يك از ایشان را با مردی نکوهیده و سیاه معادل و سوار کرده می گذرانیدند چون امام جعفر علیه السلام ایشان را بدان حال بدید هر دو چشم مبارکش را اشک در سپرد چندان که بر محاسن همایونش جاری شد.

آن گاه روی مبارک بر من آورد و فرمود ای ابو عبدالله سوگند با خدای

(لَا تُحْفَظُ لِلَّهِ حُرْمَةٌ بَعْدَ هَذَا وَاللَّهِ مَا وَفَّتِ الْأَنْصَارُ وَلَا أَبْنَاءُ الْأَنْصَارِ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَا أَعْطَوْهُ مِنَ الْبَيْعَةِ عَلَى الْعَقَبَةِ)

(ثُمَّ قَالَ جَعْفَرُ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ لَهُ خُذْ عَلَيْهِمُ الْبَيْعَةَ بِالْعَقَبَةِ فَقَالَ كَيْفَ آخُذُ عَلَيْهِمُ)

(قَالَ خُذْ عَلَيْهِمْ يَا بَعْدَ اللَّهِ وَرَسُولُهُ قَالَ ابْنُ الْجَعْدِ فِي حَدِيثِهِ عَلَى أَنْ يُطَاعَ اللَّهُ فَلَا يُعْصَى وَقَالَ الْأَخْرُونَ عَلَى أَنْ يَمْنَعُوا رَسُولَ اللَّهِ وَدُرَيْتَهُ مِمَّا يَمْنَعُونَ مِنْهُ أَنْفُسَهُمْ وَذَرَارِيَّهُمْ قَالَ فَوَ اللَّهُ مَا وَفَوْا لَهُ حَتَّى خَرَجَ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِهِمْ ثُمَّ لَا أَحَدٌ يَمْنَعُ يَدَ لَا مِسِّ اللَّهُمَّ فَاشْدُدْ وَطَأْتِكَ عَلَى الْأَنْصَارِ)

و بروایتی چون ریاح آن جماعت را از مدینه بیرون می برد جعفر بن محمد علیهما السلام از پس پرده بایستاد و ایشان را نگران شد لکن آن جماعت آن حضرت را نمی دیدند و امام علیه السلام می گریست و اشک دیدگانش بر موی محاسنش می ریخت و خدای را می خواند و می فرمود (والله لا يحفظ حرميه بعد هؤلاء)

و بقولی چون عبدالله بن حسن و سایر اولاد حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام را با غل و زنجیر بر نشانند و بجانب کوفه روان شدند در آن هنگام که از کنار سرای حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عبور می دادند آن حضرت از شکاف در بایشان نگران شد و سخت بگریست چنان که آب دیده اش از ریش مبارک بگذشت و فرمود :

(وَ اللَّهُ مَا وَفَّتِ الْأَنْصَارُ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ بَبَيْعَةِ لَقَدْ بَايعُوهُ عَلَى أَنْ يَقُوا نَفْسَهُ وَ وَلَدَهُ مِمَّا يَقُونَ مِنْهُ نَفْسَهُمْ وَ أَوْلَادَهُمْ وَ اللَّهُ لَا يَفْلَحُ قَوْمٌ تَخْرَجُ بِهِؤُلَاءِ عَنْهُمْ عَلَى هَذِهِ الصُّورَةِ)

و حاصل معنی این کلمات معجز سمات این است که حضرت صادق علیه السلام چون بنی حسن را بآن حال سخت روان دید فرمود قسم بخدای ازین پس حفظ حرمت یا دو حریم محترم خدای که مکه معظمه و مدینه طیبه باشد نخواهد شد سوگند با خدای که جماعت انصار و اولاد انصار در حضرت رسول خدای در آن بیعت که در عقبه کردند وفا نکردند

چه گاهی که رسول خدا با علی مرتضی فرمود بیعت ایشان را در عقبه بستان عرض کرد برچه منوال بیعت بگیرم

فرمود باین که خدای را اطاعت کنند و معصیت نکنند و رسول خدای و ذریه و فرزندان آن حضرت را حفظ و حراست نمایند از آن چه خویشتن و فرزندان خویش را محفوظ می دارند سوگند با خدای در آن حضرت وفا نمودند تا از میان ایشان بیرون رفت و از آن پس دیگر حفظ و منعی نخواهد ماند بار خدایا انصار را قرین عقوبت و مؤاخذت فرمای

سوگند با خداوند رستگار نمی شوند جماعتی که فرزندان پیغمبر را بدین حال و صورت از میان ایشان بیرون می برند و چون بنی حسن را از مدینه بیرون می بردند ابن حصین آشفته و خشمگین گردید و همی گفت آیا يك مرد یا دو مرد نباشد که با من هم پیمان گردد.

سوگند با خدای بر این قوم بنام و طریق را برایشان بر بندم یعنی نمی گذارم بنی حسن را بدین صورت بیرون برند اما هیچ کس پاسخ او را نداد و بامداد او برنخواست.

ابوالفرج می گوید بدین گونه ایشان را بجانب کوفه روان کردند و دیگران نوشته اند ابو الازهر که حارس و زندانبان بود ایشان را از سرای مروان حرکت داده بر بده آورد و در آن جا سلاسل و اغلال ایشان را سخت تر نمودند.

ابن اثیر می گوید چون بنی حسن روان شدند محمّد و ابراهیم پسران عبدالله در لباس و هیئت اعراب بخدمت پدر می آمدند و با او سخن بنجوی می راندند و اجازت خروج می خواستند عبدالله می فرمود عجله مجوئید تا گاهی که اسباب خروج فراهم شود .

و با ایشان می گفت اگر ابو جعفر منصور نمی گذارد شما چون جوان مردان روزگار زندگانی کنید مانع نمی تواند بشود که بجوان مردی و بزرگواری بمیرید و ازین سخن بایشان می رسانید که شایسته چنین است که تهیه خروج نمائید اگر بر ابو جعفر نصرت یافتید بکام خود می رسید و اگر کشته شدید باری با نام نیک می روید.

و به روایتی در آن هنگام که عبدالله محض محبوس بود پسرهای او در جامه اعراب بادیه بخدمتش می آمدند و آن عرض می کردند و آن جواب می شنیدند اما روایت اول صحیح تر می نماید چه آمدن ایشان در محبس منصور صعوبت داشت.

ابوالفرج می گوید جراح و جز او می گفتند چون عبدالله بن حسن و اهل او را با بند و زنجیر بیاوردند و بر نجف مشرف ساختند عبدالله با اصحاب خود گفت در این قریه هیچ کس را می بینید که ما را از شرّ این طاغیه یعنی منصور محفوظ دارد و برادر زاده اش حسن و علی با شمشیر آماده نزد او شدند و گفتند یابن رسول الله ما حاضر خدمت شدیم بهر چه خواهی فرمان کن فرمود آن چه بر شما بود بجای آوردید هم اکنون باز شوید پس هر دو تن باز گشتند.

## بیان ضرب و شهادت محمد بن عبدالله عثمانی بفرمان ابو جعفر منصور عباسی

ازین پیش مذکور گردید که منصور فرمان داد محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان بن عفان را که مادرش حضرت فاطمه بنت الحسین علیهما السلام بود با بنی حسن بزدان جای دادند.

و نیز گاهی که بنی حسن را بجانب کوفه حمل می داد محمد نیز با ایشان بود و محمد برادران مادری خود را نیک دوست می داشت و عبدالله بن حسن را با وی محبتی سخت بود و چون حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب وفات کرد عبدالله بن عمرو بن عثمان فاطمه را تزویج نمود و سبب این بود که حسن بن حسن در هنگام وفات بسیار جزع می نمود و همی گفت مرا غم و اندوهی است که از مرگ نیست.

بعضی گفتند این اندوه از چیست چه تو بخدمت جدّ خود رسول خدا و علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم روی می کنی و ایشان پدران تو هستند.

فرمود جزع من از مرگ نیست لکن گویا عبدالله بن عمرو بن عثمان را نگرانم که چون بمیرم با دو جامه سفید یا گلرنگ می آید و موی سرش از بناگوش گذشته و همی گوید من از بنی عبد مناف هستم تا بر فراز پسر عمم حاضر باشم و حال این که هیچ مقصودی جز خطبه کردن فاطمه دختر حسین علیه السلام ندارد.

همانا چون من بمردم باید عبدالله بر فراز سرم اندر نیاید چون حسن این سخن بگذاشت فاطمه صیحه بر او بر زد و گفت آیا سخن مرا می شنوی گفت آری فرمود تمام بندگان من آزاد و آن چه در تصرف من اندر است بصدقه باد اگر بعد از حسن هیچ کس را بشوی گیرم .

چون این کلام را حسن بشنید آرام شد و دیگر نفسی سرد بر نیاورد و جنبش نمود تا برضوان خدای بشتافت و چون صیحه و ناله مصیبت زدگان بلند شد عبدالله بن عمر و بهمان صفت و هیئت که حسن مذکور نموده بود نمودار شد .

بعضی گفتند او را در آوریم و برخی گفتند در نمی آوریم و پاره گفتند از درون شدن چه زبانی وارد می شود پس عبدالله درون سرای شد و این وقت فاطمه علیها - الرضوان بر صورت خویش لطمه همی زد.

عبدالله خادمی که با او همراه بود نزد فاطمه فرستاد و آن خادم پیامد تا به فاطمه نزدیک شد و تسلیت بگفت و چون عده فاطمه بسر آمد عبدالله بخواستگاری او بفرستاد فاطمه فرمود من چنین نذر کرده ام.

عبدالله گفت در عوض هر بنده که آزاد کنی دو بنده و در ازای هر چیزی که تصدق فرمائی دو چیز می دهم و آن جمله را تقدیم و فاطمه را تزویج نمود.

و بقول اسمعیل بن یعقوب چون عبدالله فاطمه بنت الحسین علیها السلام را خواست تزویج کند فاطمه پذیرفتار نشد و از تزویج او ابا و امتناع ورزید مادر فاطمه به فاطمه سوگند داد که البته قبول این تزویج را بفرماید و در شعاع آفتاب بایستاد و سوگند یاد کرد که از آن جا حرکت نکند تا فاطمه را باعبدالله تزویج نماید فاطمه ناچار پذیرفتار شد

بالجمله منصور عباسی در آغاز امر با محمد بن عبد الله بملاطفت و حسن عقیدت بود تا گاهی که ریاح بن عثمان والی مدینه بمنصور گفت یا امیرالمؤمنین اهل خراسان شیعه تو هستند اما اهل عراق شیعه آل ابی طالب می باشند لکن اهل شام سوگند با خدای بجمله کافرند.

اما محمد بن عبدالله عثمانی اگر مردم شام را بخواند يك نفر از وی تخلف نمی کند این سخن در دل منصور اثر کرد و بگرفتاری وی امر نمود پس او را با بنی حسن بزدان در آوردند.

از محمد بن هاشم بن مولی معاویه روایت است که گفت در ریزه بودم و بنی حسن

را غل بر نهاده بیاوردند و محمد بن عبدالله عثمانی با ایشان بود و از سفیدی جسم گوئی از نقره خام خلق شده است .

پس فرو نشستند و ساعتی بر نگذشت که مردی از جانب ابی جعفر منصور بیامد و گفت محمد بن عبدالله عثمانی کجاست محمد برخاست و به سرای منصور برفت هنوز درنگی نکرده بودم که صدای تازیانه برخاست و از آن پس او را از پیش منصور بیاوردند که گفتی آن بدن سیمگون از ضرب تازیانه مانند اندام زنگی سیاه گردیده و خون از اندامش می ریخت و یک تازیانه بچشم او رسیده و دیده اش را از کاسه بیرون ریخته بود

پس او را باین حالت بیاوردند و نزد برادرش عبدالله بن حسن بشانندند عطش بر محمد غلبه کرده آب خواست عبدالله بن حسن گفت کیست که گفت کیست که پسر رسول خدا را آب دهد مردمان از وی دوری می جستند.

مردی از اهل خراسان ظرفی آب بیاورد و به محمد بداد محمد بنوشید پس از آن چندی درنگ نموده ابو جعفر در محملی پدید شد و ربیع با وی معادل بود .

عبدالله بن حسن بانگ برکشید و گفت یا ابا جعفر سوگند با خدای در روز بدر ما با اسیران شما این گونه معاملت نکردیم ابو جعفر او را بد گفت و بدو خیار افکند و برفت و درنگ نمود و عبدالله در این سخن اشارت بدان نمود که چون جد شما در روز بدر اسیر شد رسول خدای بر وی رحم کرد و فرمود او را به زحمت بند آزار ندهند

ابن اثیر روایت می کند که چون بنی الحسن علیه السلام را به ربه در آوردند محمد بن عبدالله عثمانی را در پیشگاه منصور حاضر ساختند و این وقت پیراهن و ازاری نازک بر تن محمد بود.

چون در حضور منصور بایستاد منصور شرم از دیده بر گرفت و گفت باز گوی تا چه داری ای دیوث محمد فرمود سبحان الله همانا تو مرا از هنگام کوچکی و بزرگی

جز این گونه شناخته بودی منصور گفت پس دخترت رقیه از کدام کس حمل بر گرفت و رقیه در تحت نکاح عبدالله بن حسن بود .

و گفت تو با من عهد بر نهادی و سوگند خوردی که در کار من بغش و دغل نروی و هیچ دشمنی را بر من برنیاشویی تو دختر خویش را حامل دیدی با این که شوهرش از وی غایب بود و تو یا حائثی یا دیوٹ سوگند با خدای من همی خواستم او را رجم نمایم

محمد در جواب گفت اما قسم یاد کردن من همانا آن سوگند بر من ثابت است و گناهش بر من باقی باد که اگر من در امری که در آن کار برای تو غشی باشد داخل شده باشم .

و اما آن چه درباره این جاریه سخن می کنی همانا خدای تعالی او را گرامی داشته است که فرزند رسول خدای صلی الله علیه و آله می باشد یعنی فرزند رسول خیانت نمی کند لکن من یقین داشتم گاهی که حملش آشکار شد که شوهرش در حال غفلت با وی آمیزش نموده است.

منصور از سخن محمد خشمناک شد و فرمان داد تا جامه او را پاره کردند چنان که بروایتی مکشوف العورة شد بعد از آن بفرمود او را بتازیانه در سپردند و یک صد و پنجاه تازیانه اش بزدند لکن چنان زدند که او را بسی بیازردند و یک تازیانه بصورت محمد دیباج رسید.

محمد با سیاط گفت و یحک از چهره من دست بردار چه این روی برعایت حشمت رسول الله صلی الله علیه و آله حرمتی است منصور آشفته تر شد و با جلا دگفت الرأس الرأس بر سرش بزن پس سی تازیانه بر سر شریفش زدند چنان که یک چشمش را در سپرد و دیده او را از چشم خانه فرو ریخت.

آن گاه او را بیرون آوردند گوئی مانند زنگی سیاه بود و محمد از تمامت مردمان نیک روی تر بود و از نهایت حسن و صفا و لمعان و بها دیباجش می نامیدند.

و چون او را از حضور منصور بیرون آوردند غلامش بخدمتش بشتافت و



گفت آیا پوششی بر تو نیفکنم فرمود بیفکن خداوندت پاداش نیک دهد سوگند با خدای پارگی ازاری که بر تن دارم ازین ضرب تازیانه بر من سخت تر است.

ابوالفرج می گوید ابو جعفر منصور با محمد عثمانی گفت آیا دختری برای نابکاری خضاب نمی کرد گفت اگر او را می شناختی می دانستی که اوصاف او بدان گونه است که زنان قوم و عشیرت تو مسرور می دارند تو را .

منصور گفت ای پسر زن نابکار گفت ای ابو جعفر کدام یک از زن های بهشت نابکار هستند آیا فاطمه دختر رسول خدا یا فاطمه بنت الحسین یا خدیجه بنت خویلد علیهم السلام امیر المؤمنین آیا در حق دختر عمت چنین سخن کنی.

این وقت منصور بفرمود تا بر چهره محمد زدند و ابو جعفر برای این که عبدالله ابن حسن را بیازارد فرمان داد که آن شتری را که عثمانی را بدان حالت مضر و بیت بر نشانده بودند در پیش روی عبدالله روان داشتند و عبدالله هر وقت نظر به محمد عثمانی کردی و اثر تازیانه را بر پشت او دیدی جزع فرمودی

و چون محمد را تازیانه زدند از شدت ضرب ردای او بر پشت او چسبیده و خشک شده بود خواستند او را از آن حال نجات دهند و آن پارچه را از پشتش بر گیرند

عبدالله بن حسن نعره بر کشید که چنین مکنید پس از آن بفرمود تا چندی روغن زیت بیاوردند و بر آن رداء بمالیدند آن گاه آن جامه را با پوست از بدنش جدا کردند

در خبر است که سلیمان بن داود بن حسن می گفت هرگز ندیدم که عبدالله ابن حسن با آن همه زحمت و مشقت و رنج و شکنج که بدو می رسد جزع نماید مگر آن روز که محمد بن عبدالله بن عثمانی را با چهره و اندام دیگر کون بناگاه بر وی عبور دادند و سلسله در پای و غل بر گردن داشت ناگاه بیفتاد و آن غل بر محمل آویزان شد و بر گردن او بسته و محمد بحالت اضطراب و انقلاب در آمد و بیم آن می رفت که خفه شود.

این وقت عبدالله ناله بر آورد و سخت بگریست بالجمله ایشان را با این سوء

حال و سختی روزگار در کوفه بداشتند تا محمد و ابراهیم خروج کردند.

او ابن اثیر می گوید ابوعون بمنصور بنوشت که مردم خراسان از من کناری جویند و آشفته هستند و امر محمد بن عبدالله بر ایشان بطول انجامیده است منصور فرمان داد او را بکشند و سرش را بمردم خراسان فرستادند.

و نیز کسی را با آن سر روانه کرد تا برای اهل خراسان سوگند خورد که این سر محمد بن عبدالله است و مادرش فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله می باشد .

و چون محمد بقتل رسید برادرش عبدالله بن حسن گفت (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) اگر ما بواسطه محمد در سلطنت این جماعت ایمن بودیم باری بعد از آن در زمان استیلای ما بواسطه ما مقتول گردید

می گوید بعد از قتل محمد عثمانی منصور بنی حسن را مأخوذ و از ربه ایشان را راهسپار کرد و خودش بر قاطری شقراء بر آن جماعت عبور داد.

و در این حال عبدالله بن حسن منصور را صدا زد و آن سخن مذکور را بگفت و جواب ناصواب منصور را بشنید لکن بر منصور ثقیل افتاد و بدین گونه ایشان را راهسپار کردند تا بکوفه در آوردند و از آن پس منصور فرمان داد تا عبدالله بن حسن و دیگران را در قصر ابن هبیره در شرقی کوفه محبوس نمودند

## بیان شهادت ابی محمد عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام در محبس ابی جعفر منصور

ابو محمد عبدالله محض بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام که ازین پیش شرح حال و گرفتاری او و بنی حسن و محمد بن عبدالله بن عمر و عثمانی و حبس ایشان و قتل عثمانی مذکور شد در محبس هاشمیه جای داشت.

آن جناب شیخ بنی هاشم و مقدم و مقتدای ایشان و دارای فضایل و علوم و جود و کرم بسیار بود و او را در ایامی که در زندان جای بود بلیات عظیمه رسید و همواره بصبر و شکیبایی و سکون و وقار بگذرانید و آثار مردانگی و جلالت و ابهت و قوت قلب و حفظ مناعت محل و رفعت مقام را از دست نگذاشت و آن چند بر حوادث گوناگون و بلیات رنگارنگ و نکند ایام و شدت اعوام تحمل فرمود که کوه را آن قدرت و بحر را آن استطاعت نبود.

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گوید موسی بن عبدالله از جدّ خود حکایت کند که چون در ربنده در آمدیم ابو جعفر منصور مردی را بپدرم پیام کرد که یک تن از خودتان را بمن فرست و دانسته باش که ازین پس هرگز این مرد بتو باز نخواهد آمد.

چون این پیام را اهل مجلس بشنیدند برادر زادگان عبدالله همه سر بر آوردند و هر یک جان خود را در خدمتش عرضه دادند عبدالله در حق ایشان دعای خیر کرد و گفت من مکروه می دارم که اهل و عیال شما را بهلاک و دمار شما دردناک سازم لکن ای موسی تو بجانب منصور راه برگیر.

موسی می گوید من از آن جا بیرون شدم و در این وقت جوانی نورسیده بودم چون منصور بمن نظر کرد گفت خدایت نعمت برخوردار عطا نکند و بانگ

بر کشید و تازیانه بخواست سوگند با خدای چندان مرا بتازیانه بیازردند که غش کردم و دیگر احساس ضرب نمودم .

این وقت تازیانه از من بر گرفتند و منصور مرا نزدیک خود بخواند و گفت هیچ می دانی این چیست این فیض و نهری بود که از من تراوش گرفت و ازین جمله دلوی بزرگ بتو رسانیدم و رد آن را استطاعت نیاوردم قسم بخدای بعد ازین مرگ و موت است یا این که باید خویشتن را فدا برسانی .

گفتم یا امیر المؤمنین سوگند با خدای مرا گناهی نیست و من ازین امور اعتزال دارم گفت برو و دو برادرت یعنی محمد و ابراهیم را بیاور گفتم مرا نزد ریاح بفرستی و ریاح عیون و جواسیس بر من می گمارد و بهیچ راه نمی روم مگر این که گماشته او با من است و چون برادرانم این حال بدانند از من فرار می کنند .

منصور مکتوبی به ریاح نوشت که تو را بر موسی حکومت و تسلطی نیست و با من تنی چند از کشیک چیان بفرستاد تا اخبار مرا بمنصور بر نگارند محمد بن عبدالله می گوید موسی با من حدیث کرد که پدرم با ابوجعفر بدستیاری من پیام نمود که من به محمد و ابراهیم مکتوبی می نویسم تا بیایند و تو موسی را بفرست تا ایشان را ملاقات نماید

پس نامه بایشان بنوشت باز آیند لکن با من گفت ایشان را بگوی هرگز نیایند و همی خواست بدین تدبیر مرا از چنگ منصور نجات دهد چه از همه کس بر من رقیق تر و رحیم تر بود و من از تمام فرزندان هند کوچک تر بودم و این شعر را به محمد و ابراهیم بنوشت :

یا بنی امیمة ائی عنکما غان \*\*\* و ما الغنی غیر ائی مرعش فان

یا بنی امیمة ان لا تدعما کبری \*\*\* فائما اتما و الشکل مثلان

نوشته اند در اوقاتی که عبدالله بن حسن در زندان جای داشت پسرانش محمد و ابراهیم در جامه اعراب بدو شدند و گفتند ما را رخصت خروج بده چه کشته شدن

## دو تن از آل محمد صلی الله علیه و آله بهتر از شهادت جمعی از ایشان است .

عبدالله اجازت نمی داد و سخنان مذکور را می گفت ممکن است این اتفاق در زندان و عرض طرق و شوارع هر دو افتاده باشد.

اسحق بن عیسی از پدرش حکایت کند که گفت عبدالله بن حسن در آن

هنگام که در زندان جای داشت مرا پیام کرد تا بدو شوم از ابو جعفر منصور رخصت حاصل کرده نزد وی شدم

عبدالله خواستار مقداری آب سرد خوشگوار شد در ساعت بفرستادم و از منزل خود سبویی مملو از آب برف بیاوردند و عبدالله شروع به آشامیدن آب داشت که ناگاه ابوالزهر زندانبان بیامد و بدید که عبدالله آب می نوشد و آن سبو بر دهان عبدالله بود لگدی بآن سبو بزد چنان که دو دندان عبدالله فرو افتاد این خبر با ابو جعفر منصور بگذاشتم گفت یا ابا العباس ازین سخنان در گذر

عبدالله بن بن عمران گوید ابوالزهر با من خبر داد که عبدالله بن حسن بمن گفت حجامت گری از بهر من بخواه چه بآن حاجتمندم از امیر المؤمنین منصور رخصت خواستم گفت حجامی اوستاد بدو شود .

فضل بن عبدالرحمن از پدرش حدیث نماید که از آل و اهل عبدالله بن حسن يك تن بمرد و در این وقت ایشان در هاشمیّه بزندان اندر بودند پس عبدالله بن حسن را در آن حال که غل و زنجیر بر گردن و دست داشت بیاوردند تا بر وی نماز بگذاشت.

بالجمله ابو جعفر منصور چون از قتل محمد بن عبد الله عثمانی بپرداخت آهنگ قتل عبدالله بن حسن را نمود.

ابوالفرج در کتاب مقاتل می نویسد که از عبدالرحمن بن عمر عمران بن ابی فروه حکایت کرده اند که گفت من و شعبانی در شهر هاشمیه نزد ابو الازهر زندان بان می رفتیم و بصحبت می نشستیم و قانون ابو جعفر منصور این بود که بدو می نوشت از جانب عبدالله امیرالمؤمنین بسوی ابو الازهر و غلام او و ابو الازهر در

جواب می نوشت بخدمت ابی جعفر از جانب ابی الازهر بنده او

و چنان افتاد که روزی ما نزد او بودیم مکتوبی از ابو جعفر بدور سید و در این وقت سه روز بود که از جانب منصور منشوری بدو نیامده بود و ما در این سه روز با وی بخلوت و صحبت می گذرانیدیم.

چون قرائت کرد رنگش بگشت و مضطرب و منقلب گردید و آن نامه را بیفکند و بزندان بنی حسن اندر شد من آن نامه را بر گرفتم و بخواندم نوشته بود ای ابوالازهر در آن چه تو را در حق مدله فرمان کرده ام نگران شو و هر چه زودتر بانجام رسان.

شعبانی نیز آن مکتوب را بخواند و با من گفت می دانی مدله کیست گفتم لا و الله گفت قسم بخدای همان عبدالله بن حسن است هم اکنون بیدار باش تا ابو الازهر با وی چه می سازد

پس مدتی بر نیامد که ابوالازهر بیامد و افسرده و ملول و متفکر ساعتی بنشست و گفت سوگند با خداوند که عبدالله بن حسن هلاک شد بعد از آن درنگی نموده دیگر باره درون زندان رفت و اندوهناک باز آمد و گفت مرا از علی بن الحسین خبر ده که چگونه مردی است.

گفتم آیا مرا راستگویی می دانی گفت و ازین بالاتر گفتم «هو و الله خیر نطله هذه و تقله هذه» سوگند با خدای وی از تمامت مردمان که آسمان بر ایشان سایه می افکند و زمین ایشان را نگاهداری می کند بهتر است گفت او نیز در گذشت

ابن عایشه می گوید از یکی موالی بنی دارم شنیدم که بشیر رحال می گفت چه چیزت بر خروج نمودن بر این مرد یعنی منصور سرعت داد گفت بعد از آن که عبدالله بن حسن را بگرفت در خدمت وی شدم یکی روز با من فرمان کرد که فلان بیت اندر شو

چون در آمدن ناگاه عبدالله بن حسن را کشته بدیدم از آن حال پر ملال بیهوش بر زمین افتادم و چون بخویش پیوستم با خدای عهد نهادم که دو شمشیر در زمان او کشیده نشود جز آن که من با آن شمشیر که بر زیان او آخته شده معین باشم.

بالجمله ابن خدّاع گوید عبدالله هفتاد و پنج سال از روزگارش بگذشته بود که روزش بکران رسید قبرش در کوفه زیارتگاه گشت مردی کثیر الفضل و حاضر جواب و عاقل و نیک رأی و در علم فقه و سنّت قوی دست بود و تولیت صدقات امیر المؤمنین علی علیه السلام با وی اختصاص داشت و حسن بن زید را در امر صدقات با وی خصومتی برفت .

و راقم حروف در ذیل احوال عبدالملک بن مروان باین داستان اشارت نمود نوشته اند یک روز در ایام این خصومت عبدالله بن حسن محض با حسن بن زید گفت ای پسر کنیز حسن گفت چنین است که گوئی مادر من کنیز بود لکن چون شوهرش بمرد شوهر دیگر اختیار نکرد و ازین سخن خواست باز نماید که فاطمه مادر عبدالله بعد از وفات شوهرش حسن چنان که مسطور شد عبدالله بن عمر بن عثمان را به شوهری پذیرفتار شد و حسن بن زید ازین سخن از جناب فاطمه شرمسار شد و دیگر با عبدالله در امر صدقات خصومت ننمود

نوشته اند چون محمّد بن عبدالله محض عزیمت بر نهاد که پنهان بگذراند تا تهیه امر خروج بیند پدرش عبدالله محض این کلمات را در اندرز و موعظت فرزند بگذاشت

(یا بنیّ ائی تردّ الیک حقّ الله تعالی فی تأدیبک و نصیحتک فاد الیّ حقّه فی الاستماع و القبول)

(یا بنیّ کف الأذی وافضّ الندی و استعن بطول الصمت فی المواضع الّتی تدعوک نفسک الی الکلام فیها فانّ الصمت حسن)

(و للمرء ساعات يضربه فيها خطأؤه و لا ينفعه صوابه)

(و اعلم أنّ من أعظم الخطاء العجلة قبل الامكان و الاناة بعد الفرصة)

(يا بنيّ احذر الجاهل و ان كان ناصحاً كما تحذر عداوة العاقل اذا كان عدواً فيوشك الجاهل أن يورطك بمشورتك في بعض اغترارك فيستبق نكر العاقل و اياك و معاداة الرجال فانه لا يعدمك منها مكر حلیم و مباراة جاهل).

ای فرزند ادا می کنم در حق تو آن چه را که خدای تعالی در تأدیب و نصیحت تو بر من واجب داشته تو نیز باید حق خدای را در شنیدن و پذیرفتن آن ادا کنی

ای فرزند تا توانی آزاد مرسان و اذیت را از همگنان بردار و در بذل وجود و ریش و دهش خودداری مکن و هر وقت نفس تو بهوای خود سخن پردازی خواهد بطول خاموشی بر وی چیره شو چه خاموشی صفتی ستوده است.

و دانسته باش که آدمی را ساعتی چند است که اندر آن ساعات از خطای خویش زیان بیند و آن چه بصواب راند سودش نرساند

و عجلت و شتابندگی بزرگ تر خطای آدمی است در اقدام باموری که صورت پذیر نباشد چنان که مسامحه در اقدام بامری که صورت پذیری هست خطائی بزرگ است.

ای پسرک من حذر کن از نادان اگر چند به پند تو دهان برگشاید چنان که پرهیز می کنی از دشمنی خردمند گاهی که تو را دشمن باشد چه بسیار افتد که مردم جاهل در مشورت تو و نصیحت کردن بتو مغرور گرداند تو را و چنانکه در ورطه بیفکند که نتوانی از آن بیرون شوی و عاقل را بر تو چیره سازد و پرهیز دار از دشمنی کسان چه نتیجه اش این است که یا تو را در مکیدت عاقل یا خصومت جاهل در اندازد.

معلوم باد پاره ازین کلمات و مواعظ از بحر کلمات معجز آیات و نصایح موعظت لوائیح حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام مترشح و مستفیض است چنان که راقم حروف در ذیل کتاب آن حضرت مسطور داشته است.

ص: 152



نوشته اند حضرت فاطمه و سکینه خاتون دخترهای امام حسین صلوات الله و سلامه علیهم بر هشام بن عبدالملک در آمدند هشام با فاطمه گفت پسران خود را که از پسر عم خود حسن مثنی یافتی از بهر من توصیف کن و نیز پسرهای خود را که از پسر عم من عبدالله بن عمرو عثمان بن عفان پدید آوردی صفت کن

فرمود اما پسر نخستین من عبد الله محض در میان ما سید و شریف و مطاع است .

و پسر دیگرم حسن بن حسن مهتری است بزرگوار و گزیده سواری است در پهنه کارزار.

پسر سیم من ابراهیم است و در رنك و شمایل و رفتار از تمامت مردم برسول خدای شبیه تر است و پسرهایی که از پسر عم تو دارم .

نخستین محمّد است و او جمال ماست و بدو فخر می کنیم .

و دیگر قاسم است و او حافظ و ناصر ماست و بعاص بن امیّه از دیگران شبهه است

هشام گفت سوگند با خدای نیکو صفت کردی این وقت حضرت سکینه خشمگین شد و گوشه ردای هشام را بگرفت و بکشید و فرمود ای احوال ما باستهزا سخن می کنی قسم با خدای جز یوم الطف تو را با ما دلیر نکرده است یعنی قدرت این گفتار از آن جا یافتی.

هشام گفت تو زنی شرّ انگیز باشی اکنون که از کیفیت حال عبدالله محض و شهادت او پیرداختیم باحوال آنان که از بنی حسن در محبس هاشمیه بمردند یا شهید شدند شروع می نمائیم و از آن پس بخواست خدا بشرح حال محمّد و ابراهیم پسرهای عبدالله اشارت می کنیم.

ابوالفرج اصفهانی در ذیل کتاب مقاتل می نویسد محمّد بن علی بن حمزه حکایت کرده است که یعقوب و اسحق و محمّد و ابراهیم پسرهای حسن در زندان باقسام کشته شدن شهید شدند و ابراهیم بن حسن را زنده دفن کردند و بر عبدالله بن

حسن سقفی را فرود آوردند رضوان الله تعالى عليهم و این ابیات در این باب و حمل و حبس ایشان انشاد شده است :

ماذكرت الدمنة القفار و اهل \*\*\* الدار ما ناؤك أو قربوا

الأسفاهاً و قد تقرّعت \*\*\* الشيب بلون كانه العطب

و مرّ خمسون من سنينك كما \*\*\* عدّ لك الحاسبون اذ حسبوا

نفسى فدت شبهة هناك و \*\*\* ظنوباً به من قيودهم ندب

و السادة العز من ذرية فما \*\*\* روقب فيهم آل و لا نسب

يا حلق القد ما تضمنت \*\*\* من حلم برّ يزينه حسب

و امهات من الفواطم اخلصتك \*\*\* بيض عقائل عرب

اصبح آل الرسول احمد في \*\*\* الناس كذى عرة به حرب

و ازین اشعار بهمین قدر کفایت رفت راقم حروف گوید اگر بتفکر بنگرند قضیه بنی الحسن و حبس و بند و قتل ایشان بانواع مختلف چنان که اشارت می رود نزدیک بواقعه یوم الطف و شبیه بآن است .

ابن اثیر در کامل می گوید اول کسی که از بنی حسن بمرد در حبس منصور محمّد بن ابراهیم بن حسن بود و پس از وی عبدالله بن حسن بمرد و نزدیک بیکدیگر دفن شدند و پس از وی علی بن حسن و بقولی منصور فرمان داد جمله را بکشتند و بروایتی ایشان را زهر خوراندند.

و بقولی چون بمنصور گفتند محمّد بن عبدالله محض خروج کرده است فرمان کرد تا قلب پدرش عبدالله را بشکافتند و شهید گردید.

و می گوید از تمام ایشان جز سلیمان و عبدالله پسران داود بن حسن بن حسن ابن علی علیهما السلام و اسحق و اسمعیل پسرهای ابراهیم بن حسن بن الحسن و جعفر بن الحسن نجات نیافت و امر ایشان بپایان رفت.

مسعودی می گوید ایشان را در کوفه برده در سردابی که در زیر زمین بر آورده بودند حبس کردند و تمیز روشنی روز و سیاهی شب را نمی دادند و از آن

جمله سلیمان و عبیدالله دو پسر داود بن حسن بن حسن و موسی بن عبدالله بن حسن و حسن بن جعفر را رها ساختند و دیگران را در زندان گذاشتند تا بمردند.

و این زندان در کنار فرات نزدیک بقرنطه کوفه بود و مواضع ایشان تا این زمان که سی صد و سی و دو سال از هجرت بر گذشته زیارت گاه است و آن موضع را برایشان خراب کردند و ایشان را بقضای حاجت اجازت نمی دادند ناچار در مواضع محبس خود توضوء می نمودند و کار بوی ناخوش سخت گشت پاره غلامان ایشان تدبیری کرده قدری غالیه بایشان می رسانید و چاره آن بوی را باین بوی می کردند.

و بواسطه طول مدت مکث در حبس و عدم حرکت ورم باقدام ایشان روی می کرد و همی بالا می رفت تا بدل ایشان می رسید و می کشت و عدد آنان که از ایشان باقی مانده بود پنج تن بودند اسمعیل بن حسن بمرد و مرده او را همچنان در زندان باز گذاشتند تا بوی ناخوش گرفت.

و داود بن حسن بن حسن چنان فریادی بر کشید که بمرد و چون سر ابراهیم بن عبدالله را برای منصور بیاوردند منصور بتوسط ربیع نزد ایشان بزندان فرستاد .

ربیع آن سر را در حضور ایشان بگذاشت و عبدالله مشغول نماز بود ادریس گفت یا ابامحمد در قرائت نماز شتاب کن عبدالله بدو ملتفت شد و آن سر را بگرفت و در دامان خود بگذاشت و گفت اهلا و سهلا یا ابا القاسم.

سوگند با خدای از جمله آن جماعت هستی که خدای عزّ و جل در حق ایشان می فرماید (يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ) تا آخر آیه.

ربیع گفت ابوالقاسم در نفس خود چگونه بود عبدالله گفت چنان بود که شاعر در این شعر می گوید :

فتی کان یحمیه من الدّل سیفه \*\*\* و یکفیه ان یأتی الذنوب اجتنابها

اما در تاریخ گزیده مسطور داشته که منصور پدر و برادر و اقارب این بزرگوار را یعنی محمد را بگرفت و بزندان افکند و ایشان از زندان بگریختند و باندلس رفتند و این روایت غرابت دارد مگر این که بعضی باندلس رفته باشند.

## بیان اسامی اولاد عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام و آنان که شهید شده اند

عبدالله محض را شش نفر پسر بوده است :

اول محمّد که او را نفس زکیه نامند .

دوم ابراهیم قتیل باخمری .

سوم موسی الجون و نام مادر این سه پسر هند دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بن کلاب و نام مادر ابو عبیده زینب و زینب دختر ابو سلمة بن عبد الاسد بن هلال بن عبدالله بن عمر بن مخزوم و مادر زینب ام سلمه است و این دختر را از ابوسلمه داشت

بعد از این که ابوسلمه بدرود زندگانی گفت در حباله نکاح رسول خدا اندر آمد و اسم ام سلمه هند است و او دختر ابوامیة بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است و مادر هند عاتکه نام دارد و عاتکه دختر عامر بن ربیعة بن مالک بن خزیمة بن علقمة بن فراس بن غنم بن مالک کنانه است .

پسر چهارم عبدالله محض یحیی صاحب دیلم است و نام مادر یحیی قریبه است و او دختر کنج بن اُبی عبیده بن عبدالله بن زمعه است و این دختر برادر هند است و عبدالله محض او را با عمّه او هند بزوجیت خود جمع کرده بود .

و پسر پنجم عبدالله محض را سلیمان نام بود نام مادرش عاتکه دختر حارث است از بنی مخزوم ابوالحسن عمری گوید عاتکه عبدالملک مخزومی است .

پسر ششم عبدالله محض بن حسن را ادریس نام است و با سلیمان از یک مادر بودند و اکنون بوفات هر یک اشارت خواهد رفت و چون محمّد و ابراهیم خروج کرده اند احوال ایشان بعد از شرح وفات بنی الحسن مسطور می شود.

## بیان حال حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام و وفات او در محبس

ابوالفرج در مقاتل می نویسد مادرش فاطمه بنت الحسین علیه السلام و مردی متأله و فاضل و با ورع بود و در امر بمعروف و نهی از منکر بمذهب زیدیه می رفت.

کنیت او را ابوعلی نوشته اند و او را حسن مثلث می خواندند چه پسر سوم است که بلا واسطه حسن نام دارد .

و پدرش حسن بن حسن را که حسن دوم بود حسن مثنی می نامیدند.

و ابوالفرج در ذیل احوال پسرش علی بن حسن کنیت او را ابوالعباس نوشته است

چون عبدالله محض و محبوس نمودند برادرش حسن بن حسن سوگند یاد کرد که از آن پس تدهین نکند و سرمه در چشم نسپارد و تن را بجامه نرم و لطیف نیاراید و طعام گوارا نخورد تا عبدالله از حبس بیرون نیاید.

عبدالله بن عمران گوید حسن بن حسن محض تسلی بر عبدالله بن حسن از خضاب دست بداشت و ابو جعفر منصور هر وقت از وی پرسش گرفتگی می گفت «ما فعل الحادّ» یعنی حادّ چه کرد و حادّ با حاء مهمله و دال مشدده و محدّ آن زن را گویند که بملاحظه عدّه که او را پیش افتاده ترك زینت نماید.

و حسن بن حسن منزلی در ذی الاثل مدینه اختیار کرده و عبدالله بن حسن محبوس بود و حسن بن حسن از آن مکان بیرون نمی شد و جامه درشت و کرباس های غلیظ برتن می نمود و ابو جعفر او را حادّ نام کرده بود .

و چنان بود که هر وقت فرستادگان حسن بن حسن دیر بمحبس می رفتند

و تقدّم می کردند و خاطر برادرش عبدالله را از وصول اخبار مطلع می ساختند عبدالله کوفته خاطر می شد و به حسن پیام می فرستاد که تو و فرزندان در خانه های خود ایمن هستید و من و فرزندانم ما بین اسیر و هارب هستیم از حالت خویش و تنهائی و غربت قرین ملالت و وحشت هستیم اقلاً به ارسال رسل و ایفاد کتب با من مؤانست جوی .

و چون این خبر و پیام بحسن می رسید می گریست و می گفت جانم فدای ابو محمّد باد که همیشه مردمان را به پیشوایان و بزرگان عصر بر آشوبد.

و حسن بن حسن بن حسن در زندان هاشمیه در ماه ذی القعدة الحرام سال یک صد و چهل و پنجم هجری بار اقامت بسرای آخرت کشید و این وقت شصت و هفت سال از عمرش بگذشته بود.

ابوالحسن عمری گوید محبس او در بغداد بود و در زندان جان بداد و چهل و پنج سال روزگار نهاد

### **بیان شرح حال و وفات ابراهیم بن حسن بن حسن در محبس هاشمیه**

کنیت ابراهیم ابوالحسن و بقولی ابو اسماعیل و مادرش فاطمه بنت الحسین سلام الله علیه بود بواسطه کثرت جود و مناعت محل و شرافت محتد ملقب به غمر گشت غمر بفتح غین معجمه و سکون میم بمعنی واسع الخلق و کریم است.

و ابراهیم و برادرش عبدالله محض از راویان حدیث می باشند و ابراهیم را در کوفه صندوق و قبرش زیارتگاه بود ابو جعفر منصور او را با برادرانش چنان که مسطور شد در زندان بداشت و ازین پیش داستان حسن بن حسن در باب تعلیف

شترهایش مسطور شد.

بوالفرج می گوید ابراهیم بن حسن بن حسن در محبس هاشمیّه در شهر ربیع الاول سال یک صد و چهل و پنجم هجری وفات کرد و اول کسی که از بنی حسن در زندان جان سپرد وی بود چنان که ازین پیش نیز باین خیر اشارت رفت و در این وقت شصت و هفت ساله بود .

و بعضی نوشته اند مدت پنج سال در کمال رنج و زحمت و صعوبت و محنت در محبس بزیست تا برضوان یزدان پیوست و شصت و نه سال از عمرش برگذشت.

ابن خداع گوید در يك منزلی کوفه در سن شصت و هفت سالگی بدرود زندگانی نمود و دارای فضایل کثیره و محاسن شهیره بود و ابوالعباس سفاح در ایام خلافت خود مقدم او را مبارک می شمردن

بوالفرج می گوید این سه تن از فرزندان صلبی حسن بن حسن بودند که بقتل رسیدند یا وفات کردند و ازین پیش اسامی آنان که از محبس نجات یافتند بروایت ابن اثیر در کامل مذکور شد.

ص: 159

## بیان اسامی آنان که از بنی حسن از محبس منصور نجات یافتند

ابوالفرج در مقاتل الطالبيين می گوید محمد بن علي بن حمزه علوی گفته است که ابوبکر بن حسن بن حسن با آن جماعت در زندان شهید شد اما دیگری در این روایت با وی شریک نیست و از علمای انساب بما نرسیده است که حسن ابن حسن را پسری باشد که ابوبکر کنیت داشته است

و می گوید جماعتی دیگر نیز با ایشان از مدینه بکوفه حمل شدند که هیچ يك از ایشان بقتل نرسیدند و بعد از آن که محمد و ابراهیم پسران عبدالله محض شهید گردیدند و آن آشوب بنشست ابو جعفر منصور ایشان را رها ساخت.

از آن جمله جعفر بن حسن بن حسن است کنیتش ابو الحسن و سیدی ذلیق اللسان و فصیح البیان و در شمار خطبای بنی هاشم بود و از وی کلمات بلیغه مذکور است در حبس منصور بزیست لکن منصور وی را رها کرد تا بمدینه باز شد و چون هفتاد سال از مدت زندگانش بر گذشت در گذشت

و دیگر پسرش حسن بن جعفر .

و دیگر موسی بن عبدالله بن حسن .

و دیگر داود بن حسن بن حسن علیه السلام است که او را ابوسلیمان کنیت بود و از جانب برادرش عبدالله محض تولیت صدقات امیر المؤمنین علی علیه السلام را داشت

چون در محبس منصور جای گرفت مادرش بخدمت حضرت صادق علیه السلام پیامد و ناله برآورد آن حضرت دعای استفتاح را که بدعای امّ داود معروف و در کتب ادعیه مذکور است بدو پیاموخت پس بر وفق تعلیم امام علیه السلام آن دعای



مبارك را در نیمه رجب قرائت کرد و از برکت آن دعا پسرش داود نجات یافت و بمدینه آمد و در شصت سالگی وفات یافت

و دیگر اسحق و اسماعیل پسرهای ابراهیم بن حسن هستند که نجات یافتند محمد بن علی بن حمزه گوید که این دو تن کشته شدند اما روایت صحیح این است که ایشان را رها کردند چنان که ازین پیش نیز مسطور شد .

### **بیان حال علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در زندان**

علی پسر حسن مثلث را ابوالحسن کنیت بود و او را علی الخیر و علی الاغر و علی العابد می خواندند و نیز در حق او و زوجه اش زینب بنت عبدالله حسن الزوج الصالح می گفتند و هم او را ذو الثنات می خواندند.

و گمان راقم حروف این است که بر بعضی علی عابد بحضرت امام زین العابدین علیه السلام که ذوالثنات لقب دارد مشتبه شده است .

مادر علی بن الحسن امّ عبدالله دختر عامر بن عبدالله بن بشر بن عامر ملاعب الاسنة بن مالک بن جعفر بن کلاب می باشد.

عبدالجبار بن سعید مساحقی از پدرش روایت کند که ابو العباس حسن بن حسن بن حسن علیه السلام عین مروان را که در ذی خشب بود باقطاع خود در آورد و بسیار شدی که پسرش علی را بآن آب گاه می فرستاد تا مطلع گردد علی از نهایت زهد و قدس ظرف های پر آب با خود حمل می کرد تا چون تشنه شدی از آن بیاشامیدی و از عین مروان آب نمی نوشید .

یکی از موالی آل طلحه گوید علی بن حسن را در حال نماز ایستاده بدیدم که در راه مکه نماز می گذاشت ناگاه ماری بی جان از زیر دامان جامه اش اندر

شد تا از گریبانش بیرون جست مردمان بوحشت در آمدند و همی فریاد کردند اینک افعی است که در جامه ات اندر است و علی بن حسن چون پسر عمش علی بن الحسین زین العابدین و جدش ابو الحسن امیر المؤمنین علی علیه السلام و الصلوة روی بر صلوة داشت و اعتنائی بآن اصوات نداشت .

پس از آن مار گزنده شتابنده برفت و علی نه نماز خود را قطع و نه از جای جنبش کرد و نه نشانی در دیدارش پدیدار گشت .

زوجه اش زینب بنت عبدالله چون پدرش عبدالله و سایر آن جماعت را غل و زنجیر بر نهاده بعراق حمل می کردند ناله و زاری بر آوردی و همی گفتی و اعبرتاه از زنجیر و بند و ثقل و سنگینی این پیوند و این اشترهای برهنه که ایشان را بر آن بر نشانیده اند.

وازین پیش مسطور شد که علی بن حسن خود نزد رباح عامل مدینه شد و خواستار گردید که او را نیز با بنی حسن محبوس بدارد رباح گفت این کردار تو در خدمت ابی جعفر معروف خواهد شد.

محمد بن اسماعیل گوید از جدم موسی بن عبدالله شنیدم می گفت ما را در محبسی سرپوشیده محبوس ساختند و چنان تار و تاریک بود که اوقات ادای نماز را جز با جزائی که علی بن حسن بن حسن بن حسن علیه السلام قرائت می کرد معلوم نمی داشتیم یعنی از مقدار قرائت او امتحان مدت را نموده بودیم و او همه گاه قرائت می کرد و وقت معلوم می شد.

موسی بن عبدالله بن موسی می گوید علی بن حسن در حالت سجود در حبس ابی جعفر منصور وفات کرد عبدالله بن حسن چنان گمان برد که او را به حال سجده خواب در ربوده است گفت برادر زاده ام را بیدار کنید چه نگران هستم که در حال سجود بخواب رفته است

چون او را حرکت دادند از دنیای فانی مفارقت کرده بود عبدالله گفت

خداوند از تورا ضی باد من چنان می دانستم که ازین مصرع خوفناک هستی .

جویریة بن اسماء گوید چون بنی حسن را بدرگاه ابو جعفر منصور حمل می کردند بند و زنجیرها بیاوردند تا برایشان بر نهند و در این وقت علی بن حسن بنماز ایستاده بود و در میان آن بندها قیدی سنگین بود که بهر يك از ایشان نزدیک می بردند چیزی بذل می کرد و از قبول آن استعفا می نمود.

چون علی نماز را بگذاشت گفت این جزع که نمودید و از ثقل آن بنالیدید بسیار سخت است پس هر دو پای خود را کشیده داشت تا بر پای او بر نهادند.

سلیمان بن داود بن حسن و حسن بن جعفر گویند چون ما را در زندان بردند علی بن حسن با ما بود و حلقه های اقیاد بر ما گشادگی داشت و هر وقت نماز می سپردیم یا بخواب می شدیم از خود جدا می کردیم و هر وقت از ورود پاسبانان بیمناک می شدیم دیگر باره بر دست و پای می آوردیم اما علی بن حسن هیچ وقت از خود باز نمی کرد.

عمش عبدالله بن حسن بدو گفت ای پسرک من چه چیز مانع توست که این بندها را از خود بر نمی گیری گفت سوگند با خدای هرگز این بند و قید را از خود جدا نکنم تا گاهی که در قیامت با ابو جعفر در پیشگاه خداوند اکبر فراهم شویم و خدای از وی بپرسد که از چه روی مرا باین قید مقید داشته است.

از یحیی بن عبدالله از آنان که از آن هشت تن از زندان برستند حکایت کند که گفت چون ما را بزندان در آوردند علی بن حسن عرض کرد بار پروردگارا اگر این بند و زندان و این حال سخت که بما روی داده است بواسطه خشم تو بر ما می باشد چندان سخت بگردان تا از ما خوشنود شوی ، عمش عبدالله بن حسن فرمود خدایت رحمت کند این نیست که گوئی.

عبدالله از فاطمه صغری از پدرش از جدده اش حضرت فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله حدیث کند که رسول خدای با من فرمود از فرزندان من هفت تن در

کنار فرات مدفون شوند که پیشینیان برایشان سبقت نگرفته باشند و آیندگان ادراک ایشان را نکنند گفتم ما هشت تن می باشیم.

عبدالله گفت بدین گونه این حدیث را شنیده ام می گوید چون آن در را بر گشودند ایشان را که هفت تن بودند مرده یافتند و در من رمقی دیدند و آبی بمن بیاشامانیدند و مرا بیرون آوردند و من زنده بماندم.

حسین بن نصر گوید ابو جعفر منصور ایشان را در زندان جای داد و شصت شبانه روز در زندان بزیستند که نه شب و نه روز را فرق گذاشتند و نه وقت نماز را بدانستند مگر به تسبیح علی بن حسن ، عبدالله را ضحرتی و ملالی در سپرد و گفت ای علی نگران این بلا هستی که بدان اندریم آیا از پروردگار خودت عزّ و جلّ خواستار نمی شوی که ما را ازین ضیق حال و بلائی بزرگ برهاند.

می گوید علی مدتی طویل خاموش گشت پس از آن گفت ای عمّ همانا ما را در بهشت جاوید درجه ای است که بآن نمی رسیم مگر بادراک این بلیّه یا بآن چه بزرگ تر ازین باشد .

و ابو جعفر را در آتش دوزخ موضعی است که بآن نمی رسد مگر وقتی که ما را باین گونه بلیّه یا بزرگ تر از آن مبتلا گرداند.

پس اگر خواهی شکیبائی جوی چه یقین دارم ازین رنج و بلیت که بآن دچاریم بخوایم مرد و ازین غم و اندوه بخوایم رست چنان که گوئی هیچ بلیت و آفتی نیافته ایم و اگر خواهی که پروردگار خویش عزّ و جل را بخوانیم تا ازین بلیت و اندوه برهاند و از آن عذاب و عقوبت که ابو جعفر را در جهنم خواهد بود بکاهد چنین می کنم.

عبدالله گفت هیچ نمی خواهم ازین غم بیرون شوم بلکه بصبروری و شکیبائی می گذرانم و ایشان افزون از سه روز در زندان نماندند تا رخت اقامت بجنان جاویدان کشیدند و علی بن حسن در سن چهل و پنج سالگی در هفتم محرم سال یک صد و چهل و ششم هجری برضوان خدای شتافت رضوان الله علیهم

## بیان حال عبدالله بن حسن بن حسن و حبس او در زندان منصور و وفات او

عبدالله پسر حسن مثلث ابو جعفر کنیت داشت و مادرش عبدالله بنت عامر است که مادر برادر وی علی بن عبدالله مذکور است حارث بن اسحق ریاح بن عثمان بنی حسن و محمد بن عبدالله بن عمر و عثمانی را بجانب ربه بیرون می برد.

چون بقصر نفیس که در يك فرسخی مدینه است رسیدند آهنگران بخواستند و غل و قید فراوان حاضر کردند و هر مردی را در زنجیرها و بندهای درشت و غل های بزرگ در آوردند دو حلقه قید عبدالله بن حسن که ابو جعفر کنیت داشت تنگی گرفت و پاهای او را در هم فشرد چنان که ناله بر آورد .

برادرش علی بن حسن عابد چون بر این حال بدید او را سوگند داد که حلقه قید خود را که از آن حلقه وسیع تر بود با آن حلقه تبدیل دهد پس عوض کردند و ابو جعفر آسایش گرفت و ریاح ایشان را بر بده راهسپار ساخت.

بالجمله عبدالله بن حسن در روز عید اضحی در سال یک صد و چهل و پنجم در سن چهل و شش سالگی بجنان جاوید خرامید.

ابونصر بخاری گوید ابو جعفر عبدالله بن حسن را اولاد نبود لکن ابوالحسن عمری او را صاحب اولاد داند

## بیان حال عباس بن حسن بن حسن بن حسن علیه السلام و وفات او در حبس

عباس پسر دومین حسن مثلث است مادرش عایشه دختر طلحة الجود بن عمر ابن عمید الله بن معمر التیمی است و این عباس یکی از جوان مردان بنی هاشم است ابراهیم بن علی بن هرمه این شعر را در صفت وی می گوید :

لَمَّا تَعَرَّضْتَ لِلْحَاجَاتِ وَ اعْتَلَجْتَ \*\*\* عِنْدِي وَ عَادَ ضَمِيرَ الْقَلْبِ وَ سَوَاسِئاً

سَعِيَتْ اِنْعَى لِحَاجَاتِ وَ مَصْدَرَهَا \*\*\* بَرّاً كَرِيماً لَثُوبَ الْمَجْدِ لَبَّاساً

هُدَانِي اِلَهَ الْحَسَنِ وَ وَفَّقَنِي \*\*\* فَاَعْتَمْتُ خَيْرَ شَبَابِ النَّاسِ عَبَاساً

قَدَحَ النَّبِيِّ وَ قَدَحَ مِنْ اَبِي حَسَنِ \*\*\* وَ مِنْ حَيْنِ جَرَى لَمْ يَحِرْ جَنَّاساً

عبدالله بن عمران بن ابی فروه گوید عباس را در حالتی که بر در سرای خود بود بگرفتند مادرش عایشه بنت طلحة گفت مرا بگذارید که او را ببویم بوئیدنی و در بر گیرم در بر گرفتی گفتند سوگند با خدای تا در دنیا باشی این کار نخواهد شد و عباس بن حسن مثلث در سن سی و پنج سالگی هفت روز از شهر رمضان سال یک صد و چهل و پنجم هجری در زندان بدیگر جهان شد

در ناسخ التواریخ مذکور است که عباس صاحب دیلم بود و منقرض شد.

## بیان حال اسمعیل بن ابراهیم ابن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

اسمعیل بن ابراهیم را طباطبا می خواندند و بعضی گویند پسرش ابراهیم ابن اسمعیل را طباطبا لقب بود .

راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ترجمه ابی القاسم احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم طباطبا ابن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام که شاعری فصیح البیان بود باز نمود که جدش ابراهیم را طباطبا می گفتند چه او بجای قاف طاء می گفت و خواست بگوید قبا را بیاورید گفت طباطبا یعنی قبا قبا ازین روی او را طباطبا لقب کردند .

وسادات طباطبا از اجله سادات هستند و در این سنوات جمعی از فحول مجتهدین طباطبائی و وزراء و امرا و ادبای طباطبائی بوده و هستند چنان که در خاتمه این فصل بنام بعضی اشارت می رود.

بالجمله مادر اسمعیل بن ابراهیم ربیحه دختر محمد بن عبدالله بن عبدالله بن ابی امیه است که او را زادالر کب می خواندند و او پدر امّ سلمه زوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله بود

عبدالله بن موسی می گوید از عبدالرحمن بن ابی الموالی که با بنی الحسن ابن الحسن علیه السلام در مطبق یعنی محبس سر پوشیده محبوس بود پرسیدم که صبر و شکیبایی این جماعت عالی نسب در آن حبس و بند و رنج و شکنج بر چه درجه بود گفت بجمله صبور بودند و در میان ایشان مردی بود چون طلای صاف و زرگداخته پاک که هر وقت آتشی بر وی بر افروزند بر خلاص و صفا و جلایش افزوده گردد و این مرد اسماعیل بن ابراهیم بود که هر چند بلایش سخت تر و رنجش صعب تر

در ناسخ التواریخ مسطور است که پسر ششم ابراهیم عمر بن حسن مثنی را اسمعیل نام بود و ابوابراهیم کنیت داشت و او را دیباج الاکبر لقب بود و نیز او را الشریف الخلاص می خواندند.

و مادرش مخزومیه بود و در جنک فح حضور داشت و او را یک دختر بود که ام اسحق نام داشت و دو پسر داشت حسن و دیگر ابراهیم .

و در ذیل حال ابراهیم بن اسمعیل دیباج در آن کتاب مسطور است که ابراهیم ابن اسماعیل ملقب بطباطبا بود گاهی که ابراهیم کودک بود و پدرش اسمعیل خواست از بهرش جامه بدوزد گفت پیرهن خواهی یا قبا چون هنوز زبانش در اظهار مخارج حروف توانا نبود خواست بگوید قبا قبا گفت طباطبا

نوشته اند طباطبا در زبان نبطیه بمعنی سید السادات است و این ابراهیم طباطبا با حضرت رضا صلوات الله علیه معاصر بود و این بیان با آن چه ابوالفرج می گوید منافات دارد.

بالجمله از سادات طباطبائی بزرگان علما و اعیان پدیدار شده اند و در این اعصار مثل مرحوم آقا سید علی بن سید محمد علی بن سید ابوالمعالی صغیر بن سید ابوالمعالی کبیر طباطبائی است و آقا سید علی صاحب شرح کبیر و صغیر و غیره اعلی الله مقامه در کربلای معلی ساکن بود و همشیره زاده مرحوم آقا محمد باقر بهبهانی و شوهر دختر اوست

ولادت مرحوم آقا سید علی در بلده طیبه کاظمین در دوازدهم ربیع الاول سال یک هزار و یک صد و شصت و یکم هجری روی داد و پسرش آقا سید محمد از دختر آقا محمد باقر متولد شد .

و دیگر مرحوم آقا سید محمد مهدی بحر العلوم است که پسر سید مرتضی بن سید محمد حسنی حسینی طباطبائی بروجردی است و غروی المسکن بود و جامع معقول و منقول و دارای تفاوت و کرامت جلالت مقام و درجه علم و فضل و زهدش



از شرح و بیان مستغنی است در کربلائی معلی در شب جمعه از ماه شوال المکرم در سال یک هزار و یک صد و پنجاه و پنجم هجری متولد شد و مرحوم حاجی میرزا علینقی که از اجله سادات و علمای بزرگ و در کربلا ساکن و دارای مقام ریاست بود نوه دختری آقا سید علی بحر العلوم است .

و مرحوم مبرور آقا سید محمد صادق طباطبائی مجتهد اعلی الله مقامه که از قبيله مرحوم بحر العلوم است از فحول مجتهدین روزگار و در دارالخلافة طهران در محله سنگلج اقامت داشت و سال ها در طی مرافعات و محاکمات شرعیّه در نهایت دقت و در تدریس علوم فقهیه در کمال متانت و صحت روزگار سپرد سیدی جلیل و فقیهی بی عدیل و دارای محامد اخلاق و محاسن آداب و هیئت جمیل و شأنی نبیل بود علما و اعیان و اصناف مردم همه در خدمتش ارادتی خاص داشتند با پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك طاب ثراه معاشرت و مراودت و عنایتی مخصوص می ورزید و در ظهر کتاب احوال حضرت سیده النساء فاطمه زهراء صلوة الله علیها که از مؤلفات آن مرحوم است تقریظی مرقوم فرموده اند بعد از وفات پدرم لسان الملك با بازماندگان ایشان همان توجه و عنایت مبذول می داشتند و سال ها از فیوضات حضور افادت دستور ایشان بهره یاب بودیم.

و چون در دارالخلافة طهران وفات کردند مرحوم آقا میرزا یوسف آشتیانی صدر اعظم دولت علیه ایران طاب ثراه که در خدمت آن سید عالی مقدار ارادت می ورزید بزایه مقدسه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام در یک فرسنگی دارالخلافة طهران مکانی با وسعت و فضا و باغی دلارا و بقعه و گنبد و مزاری عالی بنا برای مدفن آن مدفون محترم بنیان کردند و هم اکنون مزار خاص و عام است و در حجرات آن عمارت نیز جمعی مدفون شدند از جمله مرحوم میرزا ابوالقاسم قایم بن میرزا ابوالقاسم قایم مقام بن میرزا عیسی مشهور بمیرزا بزرگ قایم مقام فراهانی است که سیدی جلیل المقدار بودند در حدود سال یک هزار و سی صد و چهارم هجری

در عمارات حیاط صندوقخانه دولتی گاهی که از سلام حضور شاهنشاه شهید سعید ناصر الدین شاه صاحبقران انار الله برهانه مراجعت کردند در پای پله تالار معروف بتخت مرمر یک دفعه افتاده و فجأً در گذشت و بجوار اجداد امجدش صلوات الله علیهم پیوست

راقم حروف در جلد اول کتاب احوال حضرت سید سجاد علیه السلام و بیان مهر مبارك آن حضرت شرحی از احوال این سادات هزاوه و محاسن اخلاق و آداب این مرحوم مبرور مسطور نمود در هنگام حمل نعش و دفن ایشان و تشییع جنازه ایشان با جماعتی از اعزه و اشراف دار الخلافه باتفاق پسرهای ایشان جناب آقا میرزا محمود خان که اکنون موروثاً در سلك اعضاى مجلس دربار دولت منسلک و امیر الامراء میرزا احمد خان میربنجه و غیرهما حضور داشتم بسیار سید عالی و جلیل واصیل و وسیع الصدر و جمیل القدر بودند با راقم حروف معاشرت و مراودتی کامل می ورزیدند خداوند بر علو درجات تمام ایشان بیفزاید .

و مرحوم مبرور آقا سید محمّد صادق طباطبائی اعلى الله مقامه دارای اولاد انجاب و علمای اطیاب هستند و اکنون ریاست این قبیله جلیله بجناب مستطاب العلماء الاعلام آقای آقا سید محمّد ولد ارشد و اعلم و اوحد آن مرحوم منتهی است و در دارالخلافه باهره صاحب مقامی محمود و مرجع خاص و عام و مطاع الامر و الاحکام می باشند.

و دیگر از سادات طباطبائی مرحوم مبرور آقا سید عباس پسر مرحوم مغفور آقا سید محمّد کربلایی معروف بمجاهد و از اقارب مرحوم مشکور آقا سید علی صاحب شرح کبیر و مرحوم مغفور سید بحر العلوم و مرحوم آقا سید محمّد صادق مجتهد سابق الذکر می باشند در حفظ اخبار و احادیث و فقه و اصول ممتاز بودند و در عوالم صدق و صفا و عهد و وفا و مخاطرات و مصاحبات و وسعت صدر مشهور و معروف در دارالخلافه طهران در محله چاله میدان در کوچه معروف بکوچه کاشی ها

سال های بسیار از خدمت و صحبت ایشان بهره یاب می شدیم و چند تن پسر عالی قدر داشتند از جمله مرحوم آقاسید عیسی ولد ارشد ایشان و جناب شریعت مآب آقا سید محمد باقر امام جمعه خرم آباد است و صبیّه مرحوم مغفور آقا میر صالح مجتهد معروف بعرب که در طهران در محله سنگلج در مجاورت مرحوم آقا سید محمد صادق مسکن و دارای فضل و زهد و تقوی و علم و فضل و فقه و تألیف و تصنیف و غیرت کامل بودند و سال ها در طهران نافذ الحکم و مطاع و مدرس بزیستند و با مرحوم پدرم و خاندان ایشان کمال الفت و معاشرت داشتند زوجه جناب آقا سید محمد باقر این اوقات در خرم آباد توقف دارند .

و دیگر مرحوم آقا سیدرضا بود که در سن جوانی وفات کردند.

بالجمله علما و فضیله سادات طباطبائی بسیار و اغلب در شمار رؤسای دین و صاحب تصانیف جلیله اند و نام بردن ایشان کتابی مخصوص لازم دارد.

و از جمله ایشان جناب مستطاب سیدالعلماء و الادباء آقای آقا میرزا رفیع طباطبائی نظام العلماء ساکن شهر تبریز هستند این سید جلیل در علم و فضل و حسن استدراک و کیاست و دراست و فراست و حسن آداب و معاشرت ممتاز و در علوم مدنیّه و تدابیر دولتیّه و ملیّه سرفرازند در شهر تبریز توقف و توطن دارند.

در بعضی سنوات بدار الخلافه ورود می دهند مکرر از فیض حضور و صحبت ایشان مستفیض شده ام با راقم حروف لطفی خاص دارند و غالباً از مراسلات کریمه ایشان مستفید می شوم.

تصانیف و تألیف ایشان بسیار و در حوزه انتشار و بعضی از آن نزد راقم حروف موجود است در آذربایجان سمت ریاست و مطاعیت تام دارند برادرها و برادر زادگان ایشان در زمره وزراء و امنای دولت انسلاک دارند .

از جمله ایشان مرحوم آقا میرزا اسدالله خان ناظم الدوله طاب ثراه است

که سال های دراز در دولت ایران داری مناصب عالی و مفاخر سامیه بود بدول خارجه بسمت وزارت مختار و سفارت کبری سفر کردند و چندین سال در دولت روس و غیره اقامت نموده شرایط مأموریت خود را بوجهی احسن پبای آورده بعد بطهران آمدند و از طهران بآذربایجان رفته بلقب وکیل الملکی و حکومت مشکین و اردبیل مدتی روزگار سپرده و بدار الخلافه مراجعت و در زمره وزرای دولت منسلک و بحکومت مملکت فارس و از آن پس بحکومت دار الخلافه طهران نایل و در لوازم و شرایط عمل حکومت در کمال کفایت و درایت و حسن سلوک مشغول بودند و با این بنده قریب سی سال بملاطفت و معاشرت عنایت داشتند و در دارالخلافه طهران وفات کردند .

پسر ایشان که جوانی ستوده خوی و ستوده روی و اصیل و نجیب است بلقب ناظم الدوله و از مواجب و مرسوم والطف دولت علیّه برخوردار و بخدمات مقرر اشتغال دارند

برادر دیگر ایشان مرحوم میرزا فضل الله خان وکیل الملک طاب ثراه سال های دراز در شهر تبریز در سلك دبیران حضور حضرت ولایت عهد یعنی سلطان السلاطین و خاقان الخوافین و ظل الله فی الارضین و ناصر دین مبین شاهنشاه گیتی پناه مظفرالدین شاه خلد الله ملکه و سلطانه و ریاست دفتر انشاء ولایت عهد مقرر و بلقب دبیرالسلطنه سرفراز بودند.

و چون اعلی حضرت پادشاه جهان در 26 شهر ذی الحجة الحرام سال يك هزار و سی صد و سیزدهم هجری بر تخت مملکت موروثی جلوس فرمودند دبیر السلطنه که در آن اوقات وکیل الملک لقب یافته و لقب برادرش وکیل الملک ناظم الدوله شده بود بتحریرات حضور همایون و وزارت خلوت مباحی و مدتی در آن شغل نبیل روزگار می نهادند .

بعد از آن بواسطه تغییرات عمده دولتی از آن امر معاف و بوزارت تجارت دولت برقرار و چند سال باین شغل جلیل اشتغال و بعد از چندی بمرض سوء هضم

وسوء القینه گرفتار و باسهال دائمی دچار شدند برای تغییر آب و هوا سفر خراسان و تقبیل آستان عرش بنیان سلطان انس و جان حضرت امام رضا علیه السلام را پیشنهاد کرده و بعد از تشرف بآن آستان مبارك بقصد آذربایجان و دیدار اقوام و اقارب رهسپار گردیده در مرند که تا شهر تبریز ده فرسنگ است داعی حق را لبیک گفتند

از اجله وزراء و ارکان و اعزه سادات و دارای خط و انشاء و اسلوب و اخلاق و فطرت و نیت خوش بودند سال ها از خدمت ایشان بهره یاب و بصحبت ایشان مستفیض بودم.

پسرهای ایشان جناب ثقة الدوله میرزا ابوالفتح خان در تبریز در خدمات ولایت عهد مشغول اند .

برادر دیگر ایشان جناب علاء الملک از وزرای عظام و سفرای فخام و امرای با احترام دولت علیه سال ها در دول خارجه بمناصب عدیده و در اسلامبول بسمت سفارت کبری مقیم و بعد از آن بایالت و امارت مملکت کرمان و بلوچستان نایل و اکنون در زمره وزرای مجلس دربار گردون مدار منسلک و باخلاق پیسنیده و اطواری ستوده و تدابیر کافیه ممتاز و مشهور هستند و با این بنده حقیر نهایت لطف و مودت می ورزند و بمرآوده و معاشرت ایشان برخوردار هستم

و جناب نظام العلماء را پسرهای قابل و کامل و محترم اند از آن جمله جناب ناصر السلطنه که مدت ها در زمان ولایت عهد شاهنشاه جهان پناه مشغول خدمات بعد از سلطنت جاوید مدت و ورود بدار الخلافه طهران بخدمات دولت روز افزون و وزارت املاک خاصه و خالصه دولت و در سلك وزرای دربار گیتی مدار منسلک شدند و در مدتی قلیل ترقی و تقوی کامل دریافته عمارات عالیه و ابنیه سامیه بنیان کرده و باقسام تجمل بیاراستند.

سیدی جلیل النسب و جمیل الحسب و خوش خلق و خوش خلق و نیکو سیر و

نیکونیت و نیکورویّت و مطبوع و مطلوب و در آستان سلطنت بنیان مقرّب و محبوب و همیشه خیر خواه عموم مردمان و با این بنده در کمال عطوفت و مودّت هستند و صبیبه مرحوم میرزا عبدالرحیم خان قایم مقام متعلقه ایشان است و بعد از فوت آن مرحوم لقب جلیل قایم مقام بالمناسبه به ایشان اختصاص یافت.

پسر دیگر جناب نظام العلماء ملقب به سعیدالسلطنه است در عنفوان شباب از حسن اخلاق و فراست و کیاست و محامد آداب انسانیت و تدبیر بهره یاب هنگامی که وزارت وظایف و اوقاف ممالک محروسه بمرحوم قایم مقام تفویض شد ایشان بر نیابت کلیه برقرار بودند بعد از وفات آن مرحوم با عمّ مکرم خود علاء الملک بکرمان رفته در آن جا به نیابت حکومت استقلال داشتند و بعد از مراجعت به دارالخلافه به نیابت عمّ دیگرش مرحوم وکیل الملک وزیر خلوت در وزارت تجارت که بآن مرحوم راجع بود نیابت می کردند بعد از رفتن آن مرحوم بمشهد مقدس تا مدتی بعد از وفات آن مرحوم مستقلاً در آن شغل دخیل بودند و با این بنده نهایت ملاطفت و معاشرت و مراودت می ورزند .

پسر دیگر جناب نظام العلماء مرحوم اعزاز السلطنه جوانی آراسته و به فنون اخلاق حمیده برخوردار و با عمّ خود مرحوم ناظم الدوله بفارس رفته در آن جا وفات کردند صبیبه مرحوم ناظم الدوله زوجه آن مرحوم بود

و مرحوم ساعد الملک میرزا عبدالرحیم خان قایم مقام که از سادات جلیل الشأن و با جناب نظام العلماء سمت مصاهرت و قرابت نزدیک داشتند.

از وزرای عالی مقدار دولت علیه و بحسن فطرت و یمن طریقت و لطف تحریر و تدبیر و تقریر و پاکی و صافی نیت و خیر خواهی دین و دولت امتیازی مخصوص داشتند

در اوایل دولت شاهنشاه شهید سعید و وزارت امور دول خارجه مرحوم مبرور میرزا سعید خان مؤتمن الملک انصاری که از وزرای نامی و عقلای گرامی طویل المدة دولت علیه و بفنون علم و خط خوش و طبع دلکش و فصاحت بیان

و مرحوم قائم مقام را نسبت سببی با ایشان بود بمملکت روس و پای تخت پطرزبورغ آن دولت مأمور و بعد از طی درجات بسمت وزیر مختاری و اقامت در آن پای تخت برقرار و سال ها در کمال استقلال و استقامت مشغول خدمتگزاری و پس از چندین سال و فوت مرحوم وزیر امور دول خارجه بمملکت ایران و متحد اصلی خود آذربایجان و خدمات آستان ولایت عهد و کارگزاری مهم خارجه مملکت آذربایجان و بعد از مدتی به لقب قائم مقامی و ریاست کلیه دربار ولایت عهد برقرار .

و بعد از جلوس میمنت مأنوس حضرت ولایت عهد بتخت سلطنت جاوید آیت بدار الخلافه طهران آمده در سلك وزرای محترم دولت مقرر و بعد از چندی بوزارت وظایف و اوقاف مملکت ایران منصوب شدند.

در مدت چندین سال با این بنده حقیر در کمال عنایت و عطوفت می گذرانیدند در حقیقت حالت ملك و اخلاق ملکوتی داشتند اولاد آن مرحوم منحصر بهمان يك صبیبه است که زوجه محترمه جناب حاجی ناصر السلطنه است .

حاصل این که این طایفه و سلسله جلیل از برنا و پیر چه آنان که در لباس علماء یا آنان که در حلیه وزراء و امراء هستند همه نیک خلق و ستوده روش و هنرمند و دارای کمالات عالیه و فضایل و آثار جمیله و اعتقاد کامل و وسعت صدر و مناعت محل و اهل ذوق و سلیقه مستقیم و حسن معاشرت و لطف صحبت و از مشاهیر نجبای این مملکت و سادات ذی شرافت هستند

خداوند رفتگان را با اجداد رفتگانشان محشور و بازماندگان را برای با بازماندگان باقی و نامدار بدارد همه رفتند و با خود بردند آن چه بردند و ما نیز می رویم و می بریم آن چه می بریم کاش آن چه باید برد ببریم و آن چه نشاید ببریم.

## بیان حال محمد بن ابراهیم بن حسن ابن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

محمد پسر سوم ابراهیم عمر بن حسن است مادرش امّ ولدی بود که او را عالیّه می نامیدند و محمد را از کمال حسن و زیبایی دیدار دیباج الاصغر می خواندند.

محمد بن ابراهیم می گوید چون بنی حسن را نزد ابو جعفر منصور بیاوردند به محمد بن ابراهیم بن الحسن نظر کرد و گفت دیباج اصغر توئی گفت آری .

منصور گفت چنان تو را بکشم که هیچ يك از اهل بیت تو را بدان گونه نکشته باشم آن گاه فرمان داد تا آن سید جلیل و مولای نبیل را همچنان که زنده بود بیفکنند و ستونی بزرگ و اسطوانه عظیم بر روی او بنیان کردند و محمد بلا عقب از جهان در گذشت.

و بقولی فرمان داد تا اسطوانه را که بر پای بود از هم جدا کردند و محمد را در میان آن نهاده و در آن حال که محمد زنده بود بر رویش بنا نهادند.

زیر بن بلال می گوید که محمد بن ابراهیم را آن جمال دلارا و روی دلاویز بود که مردمان بخدمتش در آمدند و بچهره اش نظر کردند

## بیان حال علی بن محمد بن عبدالله ابن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

علی بن محمد نفس زکیه بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام دوم پسر محمد نفس زکیه است و با برادرش عبدالله از امّ سلمه دختر محمد بن حسن بن حسن بن علی علیهما السلام متولد شدند .



و مادر محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن رمله دختر سعید بن زید بن عمرو ابن نفیل است و علی مذکور را پدرش محمد نفس زکیه بجانب مصر فرستاد و برادر خود موسی بن عبدالله را نیز با وی هم سفر ساخت و مطرا صاحب حمام و یزید بن خالد فسری مردمان را بدو دعوت کردند و ازین روی او را صاحب الحمام می خواندند که در بصره حمام امیر با او بود.

بالجمله علی بن محمد را در مصر بگرفتند و موسی بن عبدالله نجات یافت و بدو دست نیافتند پس علی بن محمد را نزد ابو جعفر منصور حاضر کردند منصور او را با اهل او بزندان جای داد و بماند تا با ایشان بمرد.

و بعضی گفته اند در محبس بماند و در زمان خلافت مهدی بمرد و صحیح این است که در زمان ابی جعفر منصور وفات کرد .

و ابوالحسن عمری گوید منصور او را بزندان فرستاد و چندان زحمت و صدمت بداد تا جماعتی از شیعیان پدرش محمد را باز نمود و ایشان را بانواع عذاب و عقاب مبتلا ساخت و خود در محبس وفات نمود .

و بروایتی در مصر محبوس بود و بروایت ابی نصر بخاری او را از مصر بعراق آورده در محبس بغداد رخت ازین جهان سست نهاد بیرون نهاد .

## بیان حال ابی الحسن موسی بن عبدالله محض ابن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

موسی الجون پسر سوم عبدالله محض بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است کنیتش ابوالحسن و مادرش هند دختر ابو عبیده بن عبد الله بن زمعه بن الاسود بن المطلب ابن اسد بن عبدالعزی است.

چون مادرش هند شصت ساله شد موسی را بزاد و زن شصت ساله مگر این که قرشیّه باشد نمی زاید و پنجاه ساله مگر این که عربیّه باشد نمی زاید.

موسی ملقب بجون بود و این لقب را از مادر یافت چه موسی چون متولد شد سیاه چرده و رنگ بدنش بسیاهی مایل بود.

جون بفتح جیم و سکون واو و نون بر سپید و سیاه مشترکاً اطلاق می شود و این لغت از اضداد است.

بعضی از فقهاء گویند بطریق استعاره بر روشنائی و تاریکی نیز اطلاق می نمایند.

بالجمله هند فرزندش موسی را در حال کودکی ترقص می داد و این شعر را بالمناسبه قرائت می کرد :

انّك ان تكون جونا انزعاً \*\*\* یوشك ان تسودهم و تنزعاً

و تسلك العیش طریقاً مهیجاً \*\*\* فرداً من الاصحاب او مشیعاً

ازین پیش در ذیل احوال پدرش عبدالله محض مذکور شد که در آن هنگام که موسی با پدرش عبدالله در ریزه محبوس بودند منصور موسی را ببرد و تازیانه بزد و او را فرمان داد که برود و برادرهایش محمّد و ابراهیم بن عبدالله را حاضر نماید.

موسی می گوید منصور بعضی را بکشیک من بفرستاد تا اخبار مرا بدو معروض دارند پس بمدینه در آمدم و در سرای ابن هشام که در بلاط واقع بود فرود آمدم و بلاط موضعی است در مدینه که در میان مسجد و بازار است و در آن جا چند ماه اقامت کردم.

ریاح والی مدینه به منصور نوشت که موسی در این جا اقامت دارد و منتظر آن است که روزگار بر تو آشفته گردد و آن چه تو می خواهی و دوست می داری بانجام آن عنایتی ندارد.

منصور فرمان داد که موسی را بدو حمل نماید پس ریاح موسی را بدرگاه منصور حمل کرد و چون این خبر به محمد بن عبدالله رسید در همان وقت خروج کرد .

بعضی گفته اند که محمد موسی را بشام فرستاد تا مردمان را بیعت او دعوت نماید و محمد پیش از آن که موسی بشام برسد مقتول شد.

و بقولی موسی بخدمت محمد مراجعت کرد و با او بیود تا محمد شهید شد این وقت موسی بجانب بصره فرار کرده پوشیده بزیست

بنیته شبیانیه که احمد بن عیسی بن زید و فضل بن جعفر بن سلیمان را شیر داده بود حکایت کند که چون موسی از شام بصره آمد در منزل این زن فرود شد بنیته با موسی گفت پدرم فدای تو باد همانا برادرهای تو محمد و ابراهیم کشته شدند و محمد بن سلیمان والی بصره است و تو خالوی اوئی و بر تو باکی نیست.

موسی یکی را بفرستاد تا از بهرش طعامی خریداری نماید او برفت و مقداری خوردنی بخرید و بر دوش حمالی سیاه و کوچک از آن غلامانی که برای مردمان حمل بار می کردند بر نهاده بدو آورد بان غلام بچه گفتند اجرت حمالی تو چیست گفت چهار دانگ بدو بدادند وی راضی نشد و همی بر افزودند تا بچهار در هم رسید بگرفت و خوشنود برفت.

بنیته می گوید سوگند بخدای هنوز موسی دست از طعام نشسته بود که

جمعی سوار بر اطراف دار فراهم گردیدند چون موسی احساس سواران را نمود سخت بترسید و من بر مکانی بلند نظاره کردم و گفتم این سواران را با شما کاری نیست بلکه قومی دیگر از همسایگان ما را طلب می کنند سوگند با خدای هنوز این سخن پبای نرفته بود که آن جماعت وارد سرای شدند .

و در این وقت عبدالله پسر موسی و غلام او و مردی از شیعیان او در خدمتش حضور داشتند پس لشکر بسرای اندر شد و با یکی از ایشان چیزی بهم پیچیده میان عبائی بر کفل چارپائی بود پس آن کساء را بر گشودند بناگاه آن سیاه بچه حمال را از میان آن فرود آوردند .

آن سیاه با ایشان گفت وی موسی بن عبدالله و این يك پسرش عبدالله و این دیگر غلام او و این مرد را نمی شناسم سوگند با خدای آن سیاه بچه چنان اسامی ایشان را برشمرد و اظهار شناسائی نمود که گفتی از شام تا بصره با ایشان مصاحب بوده است.

پس موسی و پسرش و غلامش و آن مرد را بگرفتند و بردند و در خدمت محمد بن سلیمان حاضر ساختند محمد گفت خدای قرابت شما را دور گرداند و دیدار شما را نکوهیده فرماید همانا هر شهری و بلدی را که در روی زمین است دست بداشتید و در این شهر که من در آن اندرم فرود آمدید .

هم اکنون اگر بخواهم صله ارحام شما را منظور بدارم نافرمانی امیر المؤمنین را کرده باشم و اگر اطاعت امیر المؤمنین را نمایم رشته خویشاوندی شما را پاره کرده باشم م لکن سوگند بخدای امیر المؤمنین بشما از من اولویت دارد.

آن گاه موسی و دیگران را بدرگاه منصور روان داشت منصور فرمان داد موسی را پانصد تازیانه بزدند و موسی بر آن جمله صبوری نمود.

ابن اثیر می گوید موسی و پسرش عبدالله بن موسی و غلامش را به درگاه منصور بیاوردند و بحکم منصور موسی و پسرش را هر يك پانصد تازیانه بزدند و ایشان آه و نفسی بر نیاوردند

منصور با عیسی بن علی گفت این شوخ بی باک شطار اهل باطل را بر صبر خود بفریب اندازد چیست باک غلام منعمی که آفتاب او را ندیده.

موسی گفت یا امیر المؤمنین چون اهل باطل بر باطل خود صبر نمایند اهل حق اولی بصبر هستند و چون از ضرب موسی پرداختند او را بیرون بردند.

ربیع گفت ای جوانمرد بمن رسیده است که تو از نجبای اهل خود هستی اما اکنون برخلاف آن مشاهدت کردم موسی گفت این سخن از چیست .

ربیع گفت نگران تو شدم که در حضور دشمن خودت دوست همی داشتی که آن چه تو را مکروه است بدرجه اعلی برسد و گزند و بدی خویش را می خواستی و در خوردن تازیانه با وی بستیزه و خصومت بودی گویا بر تازیانه خوردن غیر از خودت صبوری می ورزیدی.

کنایت از این که مردم خردمند اصیل بر جان خود می ترسند و بدین گونه بی باک خود را در معرض ضرب و هلاک و دمار در نمی آورند و اظهار قوت نفس و دل نمی نمایند موسی این شعر را بخواند :

انّی من القوم الذین تزیدهم \*\*\* قسراً و صبراً شدة الحدّثان

من از آن قوم و جماعت هستم که هر چند حوادث روزگار شدت یابد صبر و قهر ایشان را بیشتر گرداند.

بعضی گفته اند موسی همچنان در زندان بود تا نوبت خلافت به مهدی عباسی رسید و او را رها ساخت و بقولی بعد از آن محنت متواری بزیست تا وفات کرد.

آن جا در ناسخ التواریخ مسطور است که موسی از راه حجاز بمکه گریخت و در آن جا بیود تا برادرانش محمّد و ابراهیم مقتول شدند و نوبت خلافت بمهدی رسید و مهدی در همان سال اقامت حج نمود و گاهی که مشغول طواف بود موسی فریاد بر کشید ایها الامیر مرا امان بده تا تو را بموسی بن عبدالله محض دلالت کنم .

مهدی گفت اگر دلالت کنی در امان باشی موسی گفت الله اکبر منم موسی پسر عبدالله مهدی گفت کیست که ترا بشناسد و بر صدق سخت شهادت دهد.

گفت اینک حسن بن زید و دیگر موسی بن جعفر علیهما السلام و دیگر حسن بن عبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم حاضر پس جملگی گواهی دادند که اوست موسی الجون پسر عبدالله محض .

پس مهدی او را امان بداد و موسی زنده بماند تا هارون الرشید خلیفه شد روزی بمجلس هارون در آمد و او را بر بساط رشید لغزشی رسید و بیفتاد خدام و لشکریان بخندیدند چون موسی بر پای شد روی بهارون آورد و گفت این لغزیدن از ضعف روزه است نه ضعف پیری

مسعودی در مروج الذهب حکایت کند که عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن العوام نزد هارون آمد و از موسی بن عبدالله لب بسخن برگشود و سعایت نمود و گفت موسی مرا به بیعت خویش می خواند تا بر تو خروج نماید رشید موسی را حاضر ساخت و آن حکایت را اعادت کرد.

زبیری روی با موسی کرد و گفت شما همواره با ما خصومت کنید و مثال ما بازگوئید و پستی دولت ما را خواسته اید موسی فرمود شما کیستید و چه کس هستید و کدام دولت با شما است که ما پستی آن را بخواهیم.

رشید از شنیدن این کلمات چنان خندان گشت که نتوانست خود را نگاه بدارد و چشم بر آسمانه رواق انداخت تا دیگران بر این عارضه او ملتفت نشوند .

این وقت موسی گفت یا امیرالمؤمنین این دروغگوی که امروز خود را در شمار دوستان شما می شمارد سوگند با خدای در رکاب برادرم محمد با ابو جعفر منصور جنگ می نمود و از جمله اشعار اوست که در آن روز گار می خواند :

قوموا بیعتکم ننهض بطاعتنا \*\*\* انّ الخلافة فیکم یا بنی حسن

و ازین گونه اشعار بسیار آورد و اکنون که این سعایت بخدمت تو آورده گمان نکن که در نصیحت تو گوید یا نصرت تو جوید سوگند با خدای که اگر

معین و مدد کار یابد جز بر خصومت ما اهل بیت گامی بر ندارد .

اکنون ای امیر المؤمنین من او را بدین سخن که می گوید سوگند می دهم اگر قسم یاد نمود که این سخن ها من گفته ام خونم بر تو حلال است.

رشید گفت ای ابو عبدالله تو خود از بهر او سوگند بیارای .

معلوم باد چون داستان سوگند به یحیی برادر موسی منسوب است در این جا مرقوم نگشت و انشاء الله تعالی در مورد خود مسطور می آید.

بالجمله موسی بن عبدالله مردی شاعر و ادیب بود یحیی بن حسن گوید موسی بن عبدالله این شعر را بزوجه خود ام سلمه دختر محمد بن طلحة بن عبدالرحمن ابن ابی بکر بنوشت و خواستار شد که بعراق بیرون آید و این ام سلمه مادر عبدالله ابن موسی است :

فلا تتركيني بالعراق فاتها \*\*\* بلاد بها اسّ الخيانة و الغدر

فائي مليء ان اجي بضرّة \*\*\* مقابلة الاجداد طيبة النشر

اذا انتسبت من آل شيبان في الذرى \*\*\* و مرّة لم تحفل بفضل ابی بکر

موسی بن عبدالله حکایت کند که با پدرم بخدمت ابی العباس سفاح شدیم این وقت من کودکی نورسیده بودم ابو العباس روی با پدرم آورد و گفت شاید این پسر تو قصیده لامیه ابی طالب را روایت کرده باشد گفت آری یا امیرالمؤمنین .

سفاح گفت او را امر کن بخواند پدرم با من فرمود برخیز و آن قصیده را بر وی بخوان پس پپای شدم و ایستاده آن قصیده را بخواندم.

اسماعیل بن یعقوب گوید چون ابو جعفر منصور اموال عبدالله محض را قبض کرد و از آن پس اقامت حج نمود عاتکه دختر عبدالملک مادر عیسی و سلیمان و ادیس فرزندان عبدالله محض که در این وقت در پرده طواف می داد فریاد بر کشید یا امیر المؤمنین اینک یتیم های تو اولاد عبدالله بن حسن هستند که پدر ایشان در حبس تو بمردند و تو ضیاع و اموال ایشان را فرو گرفتی

ابو جعفر فرمان داد تا آن جمله را بایشان بازدهند پس عائکه نزد حسن بن زید شد و طلب آن جمله را نمود حسن گفت این سخن نشنیده ام گواهی بر صدق قول خود بیاور.

عائکه عیسی بن علی و محمد بن ابراهیم امام را بیاورد و ایشان شهادت دادند حسن بن زید اموال ایشان را بخودشان رد کرد این وقت موسی بن عبدالله گفت تقسیم این اموال را جز به آن طریق که عبدالله بن حسن امر کرده است نکنیم عائکه گفت این اموال را سلطان عصر مقبوض داشته و بخواهش من رد نمود.

موسی گفت سوگند با خدای جز بهمان طور که عبدالله بن حسن حکم نموده در این اموال حکم نکنیم و چنان بود که عبدالله محض فرزندان هند را در قسمت اموال بر دیگر فرزندان خود فضیلت نهاده بود با موسی گفتند اگر این کیفیت بسطان برسد اموال را می گیرد

موسی گفت قسم بخدای گرفتن سلطان این اموال را دوست تر می دارم تا تغییر دادن شروطی را که عبدالله بر نهاده است .

پس در این امر بمنصور مکتوب کردند منصور فرمان داد که آن اموال باز گردد و بهمان طور که عبدالله بن حسن حکم نهاده تقسیم شود.

ابوالفرج در کتاب مقاتل می نویسد که احمد بن الحسن این اشعار را از جمله ابیات موسی بن عبدالله انشاد نمود :

لئن طال لیلی بالعراق لقد مضت \*\*\* علیّ لیل بالانظیم قصائر

إذا الحیّ مندهم معلاة فاللوی \*\*\* فمشعر منهم منزل فقراقر

و لولا أديم البئر بئر سويقه \*\*\* فطين بها والحاضر المتجاور

مندی بمعنی محضر و مجمع است .

معلاة بضمّ میم دهی است در یمامه و موضعی است نزدیک بدر.

لوی بکسر لام و الف مقصوده پایان ریک و کنار رودبار است و در قصیده لامیه امرء القیس مذکور است



قراقر بر وزن دراهم دهات سواد مدینه است.

بالجمله موسی بن عبدالله را اشعار دیگر نیز هست و سویقه که در این شعر مذکور است تصغیر ساق است و نام چندین موضع در چندین بلاد است در مراصد الاطلاع مسطور است در بلاد عرب سویقه نام موضعی است نزدیک بمدینه طیبه که آل علی بن ابیطالب علیه السلام در آن جا ساکن بودند و نیز سویقه نام کوهی است مابین ینبع و مدینه .

در ناسخ التواریخ مسطور است که موسی در سویقه وفات کرد و از شعر ربیع ابن سلمان مولای محمّد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن حسن بن حسن که در جواب موسی بن عبدالله گفته است «وانت مقیم بئر صوحی عبائر» چنان معلوم می شود که موسی غالب اوقات در آن جا جای داشته

چه عبائر بفتح عین مهمله و باء موحدده و ثاء مثلثه مکسوره و راء مهمله نام نقبی است در نجد از کوهستان جهنیه که آنان که از اضم آهنگ ینبع نمایند از آن نقب می روند.

صوح بضم و فتح صاد مهمله جانب و سوی یا روی کوه یا دماغه کوه است .

اکنون که از احوال آنان که از بنی الحسن علیه السلام در محبس منصور مضروب یا مقتول یا متوفی شدند بعلاوه کودک شیرخواره محمّد نفس زکیّه که از فراز کوه در حال فرار محمّد بیفتاد و بمرد برداختیم باحوال محمّد نفس زکیه و برادرش ابراهیم قتیل باخمی و کیفیت خروج و شهادت ایشان بعد از نگارش حوادث و سوانح همین سال یکصد و چهل و چهارم هجری مشروحاً اشارت می کنیم .

## بیان حوادث و سوانح سال یک صد و چهل و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال سرّی بن عبدالله والی مکه معظمه شد.

و ریاح بن عثمان حکمران مدینه طیبه .

و عیسی بن موسی فرمانگزار کوفه.

و سفیان بن معاویه حاکم بصره

و یزید بن حاتم بن قتیبه بن مهلب بن اُبی صفره ازدی فرمانفرمای مملکت مصر بودند و یزید بن حاتم همان کس می باشد که یزید بن ثابت او را مدح و یزید بن اسید اسلمی را هجو کند و گوید:

لشّان ما بین الیزیدین فی الندی \*\*\* یزید سلیم و الاعزّ بن حاتم نهاد.

و اشعار بسیار در هجو او و مدح وی دارد و یزید بن حاتم مردی جواد و دارای اخلاق ممدوحه بود.

و در این سال هشام بن عذرة الفهری که از قبیله بنی عمرو است و یوسف بن عبدالرحمن الفهری در شهر طلیطله بر امیر عبدالرحمن اموی که ازین پیش پاره حالتش اشارت رفت بر آشوفتند و آنان که در طلیطله بودند بدنبالش بر آمدند و عبدالرحمن بدوروی کرد و او را بمحاصره در افکند و کار حصار را بر وی دشوار ساخت

هشام مایل بصلح شد و پسرش افلاح را نزد وی بگروگان نهاد عبدالرحمن او را بگرفت و بقرطبه بازگشت هشام دیگر باره باز شد و عبدالرحمن را خلع نمود عبدالرحمن بسویش معاودت کرد و او را بحصار افکند و منجنیق ها بر آن شهر بر افراخت لکن چندان استوار بود که از مجانیق اثری در آن حاصل نشد .

عبدالرحمن چون این حال را بدید افلح پسر هشام را که نزد وی بگروگان بود بکشت و سرش را بدستیاری منجینق بحصار انداخت و بقرطبه کوچ نمود و بر هشام دست نیافت.

و در این سال عبدالله بن شبرمه ازین جهان دورنگ بدیگر سرای آهنگ نمود.

یافعی می گوید ابو شبرمه عبدالله بن شبرمه فقیه کوفه و قاضی بود از انس ابن مالک و جمعی از تابعین روایت داشت و مردی عقیف و عاقل و عارف و شاعر و جواد بود.

و نیز در این سال برید بن ابی مریم مولی سهل بن الحنظلیه بحنظل آب مرک سیراب شد.

برید بضمّ باء موحد و فتح راء مهمله و یاء حطی و دال مهمله است .

و نیز در این سال عقیل بن خالد الایلی که با زهری مصاحب بود و از موالی بنی امیه و مردی حافظ و روایاتش حجت بود بعقال مرک بسته و خفته گشت وفاتش در مصر فجائاً روی داد.

عقیل بضمّ عین مهمله و فتح قاف و یاء حطی و لام است.

و هم در این سال محمّد بن عمرو بن علقمة بن وقاص لثی مدنی که ابوالحسن کنیت داشت رخت بدیگر سرای کشید.

و هم در این سال هاشم بن هاشم بن عنبسة بن ابی وقاص مدنی که در شمار اعیان عصر بود رخت اقامت از سرای فنا بجهان جاوید کشید.

و هم در این سال مجالد بن همدانی کوفی که با شعبی مصاحب و مجالس بود ازین جهان جهنده بآن جهان پاینده شتابنده شد یافعی در مرآة الجنان مجالد را با جیم تصحیح نموده است.

## بیان خطبه که ابو جعفر منصور بعد از گرفتاری بنی الحسن و انجام امر ایشان قرائت نمود

مسعودی در مروج الذهب می گوید چون ابو جعفر منصور عبدالله بن حسن و اهل بیت او را بگرفت بر منبر مسجد هاشمیه بر آمد و خدای را سپاس و ستایش و رسول را درود و نیایش بگذاشت پس از آن فرمود:

(یا اهل خراسان اَنتُم شیعتنا و أنصارنا و اهل دعوتنا و لو بايعتم غیرنا لم تبایعوا خیراً مَنّا انّ ولد ابن ابیطالب ترکناهم و الذی لا إله إلا هو و الخلافة فلم نعرض لهم إلا بقلیل ولا بکثیر)

(فقام فیها علی بن ابی طالب رضی الله عنه فما أفلح و حکم الحکمین فاختلف علیه الامة و افتقرت الکلمة ثم وثب علیه شیعته و انصاره و ثقاته فقتلوه)

(ثم قام بعده الحسن بن علی رضی الله عنه فوالله ما كان برجل عرضت علیه الاموال فقبلها و دسّ علیه معاویة انّی أجعلک ولیّ عهدی فخلعه و انسلخ له مما كان فیہ و سلّمه الیه و اقبل علی النساء یتزوّج الیوم واحدة و یطلق غداً اخرى فلم یزل كذلك حتّی مات علی فراشه)

(ثم قام من بعده الحسین بن علیّ رضی الله عنه فخذعه اهل العراق و اهل الکوفة اهل الشقاق و النفاق و الاغراق فی الفتن الی هذه المدرة السوء و اشار الی الکوفة فوالله ما هی بحرب فاحاربها و لا هی بسلم فاسالمها فرّق الله بیني و بینها فخذلوه و ابرؤا أنفسهم منه فاسلموه حتّی قتل)

(ثم قام بعده زید بن علیّ فخذعه اهل الکوفة و غروه فلمّا أظهره و اخرجوه اسلموه)

(و قد كان أبی محمّد بن علی ناشده الله فی الخروج و قال له لا تقبل أقاویل اهل

الكوفة فإننا نجد في علمنا أن بعض أهل بيتنا يصلب بالكناسة، وأخشى أن تكون ذلك المصلوب)

(و ناشده الله بذلك عمي داود وحذره رحمه الله غدر أهل الكوفة، فلم يقبل، وتمّ على خروجه، فقتل وصلب بالكناسة).

(ثم وثب بنو أميّه، فأमतوا شرفنا، و اذهبوا عزّنا، و الله ما كانت لهم عندنا تره يطلبونها، و ما كان ذلك كلّه إلا فيهم و بسبب خروجهم فنفتونا من البلاد، فصرنا مرّة بالطائف، و مرّة بالشام، و مرّة بالسراة، حتّى ابتعثكم الله لنا شيعة و أنصارا، فأحيا شرفنا، و عزّنا بكم و اظهر حقّنا، و اصار إلينا ميراثنا عن نبيّنا صلى الله عليه و آله و سلّم)

(قصر الحق في قراره و اظهر الله مناره و اعزّ أنصاره و قطع دابر القوم الذين ظلموا و الحمد لله ربّ العالمين)

(فلمّا استقرّت الأمور فينا على قرارها من فضل الله و حكمه العدل و ثبوا علينا حسداً منهم و يغياً لهم بما فضلنا الله عليهم و اكرمنا من خلافته ميراثنا من نبيّه و جنباً من بني امية و جرأة علينا).

(و لا نعم و لا كرامة جهلاً علينا و جنباً عن عدوّكم لبست الخلتان الجهل و الجبّ)

(أئي و الله يا أهل خراسان ما أتيت من هذا الأمر من جهالة و لقد كنت سميت لهم رجلا فقلت قم أنت يا فلان فخذ معك من المال كذا و كذا و قم أنت يا فلان فخذ معك من المال كذا و كذا و حذوت لهم مثالا يعملون عليه فخر جو احتى اتوا المدينة قدسوا ذلك المال فوالله ما بقى منهم شيخ ولا شابّ و لا صغير و لا كبير إلا بايعهم في فاستحللت به دماءهم و حكمت عند ذلك بنقصهم بيعتى و طلبهم الفتنة و التماسهم الخروج على).

(ثم قرأ في درج المنبر و حيل بينهم و بين ما يشتهون كما فعل بأشيائهم من

حاصل معنی این است که می گوید ای مردم خراسان همانا شما یاوران ما و شیعیان ما و اهل دعوت ما هستید و اگر با دیگری جز ما بیعت کرده بودید بهتر از ما نبودند سوگند با خداوندی که جز او خدائی نیست ما در آغاز اسلام امر خلافت را دست بداشتیم و با فرزندان ابوطالب باز گذاشتیم و بکم و زیادی متعرض ایشان نشدیم.

علی بن ابیطالب علیه السلام بخلافت برخاست لکن روی آسایش و آرامش و امارت ندید تا کار بحکومت حکمین کشید ازین روی مردمان با آن حضرت به اختلاف آراء شدند و کلمه و سخن که يك جهت بود افتراق گرفت و در پایان امر شیعیان و انصار و موثقین آن حضرت بر وی بشوریدند و آن حضرت را شهید کردند .

و از آن پس حسن بن علی علیهما السلام بر مسند خلافت بنشست و کار بخشونت و سیاست نگذاشت بهره خویش از اموال برداشت و در گوشه اعتزال جای کرد و معاویه بن ابی سفیان از روی غدر و مکیدت با آن حضرت معامله کرد و پوشیده پیام فرستاد که سلطنت با من بگذار و تورا ولایت عهد خویش دهم و باین حیل آن حضرت را از حق خود مهجور ساخت امام حسن علیه السلام چون اعوان و انصاری با صدق و حمیت نیافت سکوت کرد و با زنان آمیزش گرفت و بسیار تزویج نمود و بسیار مطلقه فرمود و بر این حال بگذرانید تا در فراش عزلت بسرای آخرت و جوار حضرت احدیت راه گرفت .

بعد از وی برادرش حسین بن علی علیهما السلام قیام نمود مردم عراق و کوفه که اهل نفاق و اصل شقاق و اغراق و محرک آثار فتن و آیات فساد و محن هستند آن حضرت را باین گونه ناخجسته که نه قابل حرب و نه لایق صلح و خدای در میان من و این شهر جدائی افکند آن حضرت را فریب دادند و با الحاح و اصرار افزون از اندازه بشهر خود دعوت و بنصرت و معاونت با آن حضرت و مخالفت با مخالفان وعده نهادند

و چون امام حسین علیه السلام التماس و استدعای این مردم منافق شقی را اجابت و بآن شهر حرکت فرمود در هنگام نصرت کناری گرفتند و او را تنها گذاشتند بلکه هم آنان که عرایض خلوص آمیز فرستادند بر آن حضرت شمشیر کشیدند و خویشتن را از وی بری خواندند و او را و کسانش را بدست گروهی انبوه دشمن نابکار تسلیم کردند تا شربت شهادت نوشید .

از آن حضرت زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم در طلب امر خلافت برخاست این مردم کوفی بی وفا همچنان زید را محرک شدند و فریب دادند و چون او را ظاهر ساختند و بخروج بازداشتند هم بدان گونه او را شهید و بدست دشمنان خونخواره بگذاشتند

پدرم محمد بن علی بن عبدالله بن عباس چون اندیشه زید را بدانست با او گفت به اقاویل و اباطیل مردم کوفه گوش مسپار چه ما در اخبار علمیه خود دانسته ایم که يك تن از اهل بیت ما را در کناسه کوفه بردار زنند و من همی بیم دارم که آن کس تو باشی.

و نیز عمم داود بن علی زید را سوگند بداد که ازین اندیشه حذر کند زید پذیرفتار نشد و خروج نمود و در کوفه مقتول و در کناسه مصلوب شد.

بعد از آن جماعت بنی امیه بر ما بتاختند و شرف و عزّ ما را نابود ساختند با این که کسی از ایشان را نکشته که از ما خونخواهی کنند بلکه خون ما را ریخته بودند پس ما را از شهر و دیار بیرون کردند و همی از شهر بشهر و دیار بدیار بیرون دوانیدند گاهی در طایف شب بروز نهادیم و گاهی در شام روز بشام آوردیم و گاهی در سراه صوم و صلاة سپردیم تا گاهی که خدای تعالی شما را بشیعگی و یاری ما برانگیخت و بوجود شما و امداد شما شرف و عزّ ما را زنده ساخت و حق ما را برای ما ظاهر فرمود و میراث ما را که از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بما می رسید بما بازگردانید.

و حق را در مستقر خود قرارداد و منار خود را ظاهر و انصارش را عزیز و قاهر گردانید و ریشه ظالمان را از صفحه زمین بر کند و الحمد لله رب العالمین.

و چون کار سلطنت در دودمان ما قوت گرفت و مهام خلافت بر ما راست بایستاد این جماعت از روی حمد و عداوت بر ما بتاختند تا چرا خدای ما را بر ایشان فضیلت داد و بخلافت که میراث ما بود برایشان گرامی داشت و بسبب ترس از بنی امیه و جرأت بر ما آشوب برآوردند. خوبی و کرامت نیست نادانی و جهل بر ما و نه ترس از دشمنان شما هر آینه بد صفتی است این دو صفت نادانی و ترس.

ای مردم خراسان سوگند با خدای از روی جهل و نادانی باین قتل و خونریزی اقدام نکردم و باین زمین نیامدم بلکه تا خوشی و ناراستی ایشان یعنی بنی حسن را بدانستم و اسامی ایشان را معلوم ساختم و تدبیرها ساختم و مال ها فرستادم که پوشیده بایشان عرض دهند تا بنام شیعیان خود بستانند و خیالات باطنیه خود را باز نمایند.

پس برفتند و مخالفت و اندیشه خلافت ایشان را معلوم ساختند و باز نمودند که بدستگیری اموال من آهنگ خلاف کنند و جمعی را در باطن به بیعت خویش دعوت نمایند چون این حال در خدمت من مکشوف افتاد خون ایشان را حلال دانستم و بر نقض بیعتی که با من کرده بودند و در طلب فتنه و فساد برآمده و منتظر خروج کردن بر من حکم راندم

و چون منصور از خطبه خویش پرداخت و از پله های منبر فرود آمدن گرفت آیه شریفه مسطوره که ظاهر ترجمه اش این است قرائت نمود در میان ایشان و آرزومندی های ایشان حایل افتاد چنان که با اشیاع ایشان همین معامله وقت پیش از ایشان بدرستی که ایشان در شکی تهمت افکنده بودند

راقم حروف گوید ابو جعفر منصور که بچند پشت بعباس بن عبدالمطلب می رسد که عم رسول خدای صلی الله علیه و آله و در خلوص عقیدت او و پسرش عباس محل



تأمل است و حالت خود منصور و اخلاق ناستوده و لثامت و قساوت و سفاکی و ظلم و غضب او جهان را تاریک ساخته و هم چنین جور و ظلم و فساد اقوام و اقارب و بنی اعمام او در ممالک جهان و شکست عهد و پیمان او با ابو مسلم و دیگر کسان بر همه کس معلوم بود.

بعد از قریب یک صد و پنجاه سال از وفات حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و این جمله اختلاف و انقلاب و تغایر در امور عالم و تبدیل اوصاف خلافت و امامت به سلطنت و امارت و بدون این که مدعی این شده باشد که نصی یا خبری از رسول خدای در امر خلافت در حق جدش عباس یا اولاد او رسیده باشد بمحض حصول قرابت بآن حضرت در منبر کوفه می گوید میراث خلافت ما را که از رسول خدا داشتیم بردند تا خدای دیگر باره بما عنایت فرمود و جمله حاضران بر صدق سخن او سخن می کنند .

اما علی بن ابیطالب و فرزندان او که فرزند رسول خدای هستند با آن مراتب و فضایل و مقامات و مدارج عالیه و آن قرابت معنوی و ظاهر بر رسول خدای و آن علوم کثیره و محاسن شهیره که دوست و دشمن منکر نبودند و نمی توانستند باشند و آن خدمات با سلام و آن کلمات رسول خدای در مراتب عدیده در فضایل و وصایت و نیابت و امامت آن حضرت و اولاد آن حضرت از رسول خدای و خلافت و امامت باید بی بهره باشند و مخالفان بگویند پیغمبر را ارثی نبود که اولادش بخواهند و از خلافت او بهره یابند.

لکن خودشان روز دیگر بآن تفصیلی که بر خاص و عام مجهول نیست بر منبر آن حضرت برآیند و خود را خلیفه و وارث شمارند و ملک خاص خود آن حضرت را که بدخترش صدیقه طاهره بخشیده باز ستانند «إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عَجَابٌ» .

## بیان وفات ابو عثمان عمرو بن عبید معتزلی متکلم و بعضی از حالات او

در این سال عمر و بن عبید بن باب متکلم که ابو عثمان کنیت داشت رخت اقامت بدار بقا گذاشت

راقم حروف شرح حال او را در ذیل مجلدات مشکوة الادب در حرف عین مرقوم داشته و در این جا بالمناسبه پیاره احوال و اخلاقش اشارت می رود و نیز در ذیل حالات خروج محمّد بن عبدالله محض و آمدن منصور بصره پیاره مکالمات او و منصور اشارت رفت

بالجمله عمر و بن عبید متکلم و زاهد مشهور و پدرش باشر طیّان بصره مصاحبت داشت ازین روی مردمان هر وقت عمر و را با پدرش می دیدند می گفتند این بهترین مردم پسر بدترین مردم است پدرش از روی خشم و کنایه می گفت راست می گوید وی ابراهیم و من خلیل هستم .

وقتی با پدرش گفتند پس تو با حسن بصری مراوده دارد تواند شد خیر و نیکو باشد عبید گفت چه خیر و خوبی از پسر گمان می رود با این که من با مادرش بخیانت مباشرت کردم و با این اوصاف که در من موجود است پدر او هستم

عمر و بن عبید در زمان خود شیخ و پیشوای جماعت معتزله بود و از ایشان فتوی می راند.

اعتزال از باب افتعال و تعزّل از باب تفعل بمعنی بر یک سوی شدن است و اعتزله و تعزّله هر دو بیک معنی است و این که گویند فلان را از منصب عزل کردند یعنی او را دور داشتند و از آن شغل بیک سو نمودند

و ازین باب می باشد معتزله بکسر زاء معجمه و ایشان اصحاب واصل بن عطاء

معتزلی هستند و ابو حذیفه کنیت داشت و از بزرگان شاگردان ابوالحسن اشعری بود و چون واصل قائل بمنزله بین المنزلتین شد و از ابو الحسن و اصحابش اعتزال گرفت ابوالحسن گفت اعتزل واصل یعنی واصل از محضر ما و مجلس ما کناری گرفت لاجرم او و یاران او را معتزله نامیدند.

ابن خلکان در ترجمه ابی حذیفه واصل بن عطاء می گوید که در مجلس حسن بصری حاضر می شد و چون اختلاف ظاهر و خوارج قائل بتکفیر کسانی شدند که مرتکب معاصی کبیره شوند و اهل سنت و جماعت گفتند اگر چه معاصی کبیره نمایند لکن مؤمن هستند.

واصل بن عطا از هر دو مذهب بیرون شد و گفتند آنان که ازین امت فاسق باشند نه مؤمن مطلق هستند و نه کافر مطلق بلکه منزله در میان این دو منزله است.

حسن چون این قول را بشنید او را از مجلس خود بیرون کرد واصل از مجلس حسن کناری جست و مجلسی از بهر خود اختیار کرد و عمرو بن عبید نیز با وی مصاحب و مجالس شد لاجرم واصل و عمرو و اتباع ایشان را معتزله خواندند

و هم ابن خلکان در ذیل ترجمه ابی الخطاب قتاده بن دعامة بصری تابعی قدری گوید با این که نایبنا بود بدون عصا کشی در تمام بصره دور می زد روزی در مسجد بصره در آمد ناگاه عمرو بن عبید و نفری چند را نگران شد که از حلقه حسن بصری کناری گرفته و خودشان حلقه بیاراسته و صداهای ایشان بلند است.

فتاده بگمان این که حلقه حسن است بدان سوی روی نهاد و بهوای صدا برفت چون بایشان پیوست او را معلوم گشت که حلقه حسن نیست گفت «آئما هؤلاء المعتزله»، همانا ایشان معتزله و کناری گیرنده اند و از آن جا پپای شد و از آن روز ایشان را معتزله نامیدند.

در تاج العروس مسطور است که معتزله يك فرقه از قدریه هستند که گمان

می نمایند که از اهل ضلالت یعنی اهل سنت و جماعت و آن خوارجی که مردمان را بقتل و نهب در آورند اعتزال و دوری گرفته اند.

و نیز بعضی از علما می گویند معتزله جماعتی از مسلمانان هستند که می گویند افعال خیر همه از جانب یزدان و افعال شرّ از طرف انسان است و رعایت آن چه مر بندگان را اصلاح باشد بر خدای واجب است .

و قرآن مخلوق محدث است نه قدیم و خدای در روز قیامت مرئی نمی گردد و بنده مؤمن مثلاً اگر مرتکب زنا شود یا ازین قبیل گناهان بزرگ در منزله بین المنزلتین است یعنی نه مؤمن است و نه کافر و هر کس داخل جهنم شود هرگز بیرون نیاید و این که ایمان قول و عمل و اعتقاد است و این که اعجاز القرآن فی الصرف عنه نه این که فی نفسه معجز است و اگر عرب از معارضه آن منصرف نشوند بعضی عبارات می آورند که با قرآن معارضه تواند نمود .

و می گویند برای معدوم اعاده نیست و حسن و قبح از امور عقلیه است و این که ایزد تعالی زنده بالذات است نه بحیات و عالم بالذات می باشد نه بعلم و قادر بالذات است نه بقدرت

و این جماعت چند فرقه اند که بر این عقاید می روند واصلیه و هذلیه و نظامیه و حنطیه و بشریه و عمریه و مرادیّه و ثمامیه و هشامیه و حایطیه و جبائیه که عبارت از بهشمیه باشد.

در تبصرة العوام مسطور است که بعضی گفته اند معتزله بیست فرقه اند و اول ایشان واصل بن عطا بود و جماعتی گویند واصل شاگرد ابوهاشم بن حنفیه است و حسن بصری نیز از معتزله بود و اول معتزله او بود

و قومی گویند اول معتزله غیلان دمشقی است که هم مذهب معتزله داشت و هم مرجئی بود و هشام بن عبدالملک او را بکشت و اقوال رؤسای ایشان مثل عمرو ابن عبید و ابوالهذیل و نظام در کتاب مسطور مذکور است و بنگارش مزخرفات ایشان حاجت نمی رود

بالجمله عمرو بن عبید قدری المذهب بود و مردمان را بآن دین می خواند اما این خبر با کتابی که عمر و در ردّ بر قدریه نوشته است منافات دارد دارد بالجمله در حق او این شعر را شاعری گوید :

برئت من الخوارج لست منهم \*\*\* من العزال منهم و ابن باب

مقصود شاعر از این باب همین عمر و بن عبید است و عزال بر وزن رمان بمعنی معتزله است و عمرو بن عبید مردی گندم گون و چهار شانه و در میان دو چشمش نشان سجود بود و حسن بصری در جلالت او کلمات بلیغه دارد.

گاهی که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز امارت عراق یافت بعامل خودش که در بصره جای داشت و او را شیبب بن شیبب می خواندند فرمان کرد تا جماعتی از اعیان آن جا را بدو فرستد چون نوبت به عمر و بن عبید رسید از قبول آن امر امتناع ورزید

دیگر باره شیبب بدو پیغام کرد عمر و گفت اول چیزی که پسر عمر از من بپرسد از رفتار و کردار تو خواهد بود چه می دانی من چه خواهم گفت شیبب دست از وی بازداشت .

و این عبدالله بن عمر همان است که نهر بصره را که نهری مشهور و معروف است بنهر ابن عمر حفر کرد مروان حمار او را با ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبدالله ابن عباس معروف بابراهیم امام در حرّان حبس و هر دورا بکشت چنان که در این کتاب مذکور شد و عمرو بن عبید را رسایل و خطب و کتاب تفسیری است که از حسن بصری روایت نموده .

و دیگر کتابی در ردّ بر قدریه و کلمات بسیار در عدل و توحید و غیر ذلک وارد است و چون زمان انتقال او ازین سرای ناپایدار فرا رسید با رفیق و جلیس خود گفت گرگ مرگ بر من چنگ و ناب تیز کرده دریغا که ساختگی دیدارش را فراهم نکرده ام

پس از آن عرض کرد (اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَسْتَحْ لِي أَمْرَانِ فِي أَحَدِهِمَا رِضًا لَكَ وَفِي الْآخَرِ هَوًى لِي إِلَّا اخْتَرْتُ رِضَاكَ عَلَى هَوَايَ فَاغْفِرْ لِي).

بار پروردگارا تو نیک می دانی که هیچ وقت در امر از بهر من پیش نیامده که در یکی رضای تو و در آن دیگر هوای من باشد جز این که رضای تو را بر هوای خود اختیار کردم پس مرا بیامرز

معلوم باد این کلمه عمر و بن عبید مأخوذ از روایتی است که از حضرت امیر و هم چنین از سایر ائمه علیهم السلام وارد است که همیشه رضای حق را بر رضای خود اختیار فرموده اند یا اگر دو امر پیش آمده است هر یک را که بحق راجع بوده و هر عمل را که بآخرت رجوع داشته هر چند دشوارتر بوده است همان را اختیار کرده اند.

ولادت عمر و در سال هشتادم هجری روی داده است و گاهی که از مکه معظمه مراجعت می کرد در موضعی که مَرَّان نام دارد وفات نمود مَرَّان بفتح میم و تشدید راء مهمله موضعی است میان بصره و مکه و ابو جعفر منصور این شعر را در رثای وی گفت

صلى الاله عليك من متوسد \*\*\* قبراً مررت به على مَرَّان

قبراً تضمن مؤمناً متحنفاً \*\*\* صدق الاله و دان بالعرفان

و از هیچ خلیفه شنیده نشده است که در حق کسی مرثیه گفته باشد مگر منصور که در حق عمر و بن عبید گفت.

در کتاب زهر الاداب مرقوم است که از عمر و بن عبید پرسیدند معنی بلاغت چیست گفت «ما بلغك الجنة و عدل بك عن النار و بصرک مواقع رشدك و عواقب عملک».

آن چه تو را بجنّت برساند و از دوزخ بگرداند و مواقع رشد ترا بتو بنماید و عواقب عمل تو را مکشوف دارد

سائل گفت مقصود من این بود گفت «من لم يحسن أن يسكت لم يحسن أن يستمع و من لم يحسن الاستماع لم يحسن القول»

هر کس بنهجی نیکو ساکت نشود بطوری مطبوع استماع ننماید و هر کس نیکو استماع نکند نیکو سخن نخواهد کرد آن شخص گفت نه این معنی را اراده کردم.

عمر و بن عبید گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید (إِنَّا مَعْشَرُ الْأَنْبِيَاءِ بِكَاءٌ) یعنی اندک سخن بکاء جمع بکی است کنایت از این که سخن بقدر حاجت می سپاریم و مکروه می داشتند که سخن مرد بر عقلش فزونی جوید

سائل گفت مقصود من این نیست عمر و بن عبید گفت «كَانُوا يَخَافُونَ مِنْ فِتْنَةِ الْقَوْلِ وَ مَنْ سَقَطَتِ الْكَلَامِ وَ لَا يَخَافُونَ مِنْ فِتْنَةِ السُّكُوتِ وَ سَقَطَتِ الصَّمْتُ».

یعنی انبیای عظام و عقلای کرام از فتنه و فسادی که از سخن کردن و سقطات کلام پدیدار می شد بیشتر می ترسیدند تا از فتنه که از سکوت و سقطات خاموشی پدید شود.

سائل گفت نه این معنی را خواستم عمر و گفت ای فلان «فكانك تريد تحبير اللفظ في احسن الافهام» گویا مقصود تو این است که لفظی پسندیده و مزین در حسن افهام ادا نمایند گفت آری .

عمر و گفت «أَنَّكَ إِن اردت تقرير حجة الله عزّ و جلّ في عقول المكلفين و تخفيف المؤنة على المستمعين و تزيين تلك المعاني في قلوب المریدين بالالفاظ الحسنة في الاذان المبتولة عند الازهان رغبة في سرعة اجابتهم و نفي الشواغل عن قلوبهم بالموعظة الحسنة على الكتاب و السنة كنت قد اوتيت الحكمة و فصل الخطاب و استوجب من جزيل الثواب» .

اگر از بلاغت آن را خواهی که تقرير حجت خدای عزّ و جلّ در عقول مکلفين و تخفيف بر مستمعين و تزيين اين معاني در قلوب مریدين بالفاظ حسنه در

آذان مبتوله نزد اذهان رغبتی در سرعت اجابت دعوات ایشان و نفی شواعل از قلوب ایشان بموعظه حسنه بر وفق کتاب و سنت باشد همانا ترا به حکمت و فصل خطاب بهره یاب و بثواب جزیل از خداوند جلیل برخورداری.

با عبدالکریم بن روح غفاری گفتند این شخص سائل کدام کس بود که عمر و بن عبید این چند در پرسش او صبر کرد گفت از ابو حفص پرسیدم گفت جز حفص بن سالم کدام کس را بر عمر و بن عبید این گونه جرأت و جسارت تواند بود.

و عمر و بن عبید می گفت «اللهم اغنني بالافتقار اليك ولا تقرنني بالاستغناء عنك» بارخدا یا مرا مستغنی گردان به نیازمندی بدرگاه بی نیاز خودت و نیازمند مگردان مرا به اظهار بی نیازی از حضرت تو.

و این کلمه بس لطیفی است چه نیاز بحضرت خداوند غنی بالذات بنده نواز و بی نیازی از ماسوی عین توانگری است و چون بعکس باشد بعکس است.

عمر سمیری گوید عمر و بن عبید بسیار کم سخن بود و در سخن راندن تطویل کلام نمی داد و می گفت «لا خیر فی المتکلم اذا کان کلامه لمن یشهده دون قائله» یعنی موعظتی که در خود واعظ اثر نبخشد و محض غیر باشد متضمن خیری نیست.

در کتاب عقد الفرید مسطور است که وقتی با عمر و بن عبید گفتند ابویوب سجستانی چندان بغیبت و نکوهش تو سخن نمود که ما را بر تو رحم و رقت افتاد «قال اياه فارحموا» عمر و گفت ابویوب را بر معصیت غیبت رحم کنید.

و نیز در آن کتاب مسطور است که عمر و بن عبید با حارث بن مسکین در منی بیک جای ملاقات کردند عمر و با حارث گفت هیچ نمی شاید که مانند من و تو در چنین مقامی حاضر شویم و از هم جدا کردیم و فائده اخذ نکرده باشیم اگر خواهی تو کلامی حکمت آذین بگویی و اگر می خواهی من بگویم پسر مسکین گفت تو بفرمای.

عمر و بن عبید گفت «هل تعلم أحداً أقبل للعذر من الله عز و جل»



هیچ شناخته کسی را که از روی حقیقت در حضرت احدیث بمعذرت روی کند.

حارث گفت ندانسته ام عمر و گفت «فهل تعلم عذراً أبین من عذر من قال لا اقدر فیما تعلم أنت انّه لا یقدر علیه» پس هیچ می دانی عذری را که روشن تر باشد از عذر آن کس که بگوید قادر نیستم در آن چه تو نیز بدانی که بر آن قدرت ندارد حارث گفت نی.

عمر و گفت «فلم تقبل قول من لا اقبل للعذر منه عذراً و لا أبین من عذر» پس از چه روی قبول نمی کنی قول کسی را که برای عذر از وی اقبال نمی کند و حال این که عذری روشن در دست دارد حارث بن مسکین خاموش شد و جوابی باز نداد

و هم در آن کتاب مرقوم است که واصل بن عطاء غزالی بعمر و بن عبید نوشت اما بعد همانا سلب نعمت بند همانا سلب نعمت بندگان و تعجیل عقوبت ایشان بدست خداوند منان می باشد و هر وقت این حال نمودار و این بلا آشکارا گردد برای این است که معاصی جانب کمال گرفته و آن مجادله دینیه بیرون از رویه که در میان مرد و قلبش حایل می شود قوت یافته است

و من از آن طعن و دقّی که در امر دین تو برای تو حاصل و بتونسبت می دهند آگاه شده ام .

و ما و جماعتی از اصحاب حسن بن ابی الحسن بصری رحمه الله همی خواهیم قبیح مذهب تو را بمقام شیاع رسانیم و ما که در مجلس وی جای داشته ایم و کلمات و عقاید او را بگوش هوش بسپردیم و آن چه مطبوع طباع و محبوب قلوب است از وی فرا گرفته ایم در مقام توضیح عقاید تو بر آمده ایم و مذهب سخیف و عقیدت فاسد ترا آشکارا بخواهیم داشت.

همانا با وی معاهد بودیم و با شما در مجلس حسن حاضر می شدیم و در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله باحدیث او گوش داشتیم و آخر حدیث او را که از شداید

مرک و هول مطلع و افسوس بر نفس خود و اقرار بگناه خود باز می نمود بشنیدیم .

بعد از آن سوگند با خدای با نظر اشکبار و دیده اعتبار به یمین و یسار التفات نمود گویا بدو نگران هستم که عرق از جبین می سترد و از آن پس گفت بار خدایا بار رحیل را بسفر آخرت استوار بستم و بمحل قبر روی آوردم و بعفو و گذشت تو دل بر نهادم پس تو بآن چه مرا بآن نسبت خواهند کرد بعد از مرک من مؤاخذه مفرمای .

بار خدایا آن چه از پیغمبر تو بمن رسید ابلاغ کردم و محکمات قرآن را بآن چه حدیث پیغمبر تو مصدق آنست تفسیر کردم و از عمر و بیمناک هستم و حسن در این کلمه آشکارا از تو بپروردگار خود شکایت می برد و تو بر آن جمله دانا هستی.

و اینک بمن رسید آن چه بر خویشتن حمل کردی و آن وزر و وبالی که در تفسیر قرآن برای و سلیقه خویش بر گردن سپردی و آن چه راویان تو از تنقیص معانی و تفریق مبانی بما هدیه آوردند و این بدعت های تو و معصیت بزرگ تو ثابت کرد که شکایت حسن از تو بصدق و صحت مقرون بوده است پس فریب خضوع و خشوع و تکریم و تعظیم پاره مردمان را که نسبت بتو می نمایند مخور .

سوگند با خدای بامداد قیامت جز خسران و خسارت نیابی و بکیفر خویش بازرسی و این مکتوب که بتو در قلم آوردم و این کلمات که بگذاشتم جز از بهر آن نیست که حدیث حسن بصری را بیاد تو آورم.

و این آخر حدیثی بود که با ما بگذاشت پس بسخن حق گوش کن و بآن چه مفروض و واجب است سخن بنمای و احادیثی را که بمیل و رأی خود بیرون از وجه آن تأویل می کنی دست بدار و از خداوند قهار پرهیزدار.

در کتاب ثمرات الاوراق مذکور است که وقتی عمرو بن عبید بر جماعتی بگذشت که بیک جای ایستاده اند یکی پرسید سبب این ازدحام چیست گفتند سلطان فرمان کرده است تا دست دزدی را ببرند.

عمر و چون بشنید گفت «لا اله الا الله سارق العلانية ليقطع سارق السر» سخت عجیب است که آن کس که آشکارا دزدی می کند دست کسی را که پوشیده سرقت می نماید جدا می سازد

بالجمله عمرو بن عبید را در مذهب نمی ستایند و امثال و اقران او نیز بدّم او سخن می رانند و از این جا معلوم می شود که ارادت ابی جعفر منصور با او محض این است که عمرو را در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام ارادت نبوده است چنان که از پاره کلمات او سخافت عقیدت او معلوم می شود.

چنان که در مرآة الجنان یافعی مسطور است که اصحاب ما در کتب اصول خود اقوال شنیه کفر از وی نقل کرده اند چنان که بمذهب قدری می رفت و می گفت «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ» در لوح محفوظ مسطور بود پس چه نکوهشی بر ابولهب وارد است .

و هم طرطوشی مالکی روایت کرده است که چون حدیث ابن مسعود را که بخاری و مسلم و ابو داود ترمذی روایت کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود برای کودکی که برحم اندر است چهار چیز می نویسند رزق و عمل و اجل و شقاوت با سعادت .

عمرو بن عبید می شنید می گفت اگر این حدیث را از اعمش می شنیدم او را تکذیب می کردم و اگر از ابن مسعود بشنوم بچیزی نشمرم و اگر از پیغمبر می شنیدم می گفتم پیغمبران بچنین چیزی مبعوث نشده اند کنایت از این که اگر چنین و سرنوشت هر کس با سرشت او است پس بر كودك شكمی چه تکلیفی خواهد بود و چه ثواب و گناهی او راست .

و ازین پس انشاء الله تعالی بعضی اقوال عمرو بن عبید و مکالمات او با ابو جعفر منصور در مواقع مستعد مذکور می شود

## بیان وقایع سال یک صد و چهل و پنجم هجری و ظهور محمد بن عبدالله بن حسن

ابو عبدالله محمد بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن المجتبی بن علی المرتضی بن ابیطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف علیهم الصلوة والسلام الوف و آلف ملقب بنفس زکیه است .

مسعودی می گوید او را بواسطه زهد و نسکی که داشت نفس زکیه لقب دادند و بعضی نوشته اند چون در هنگام شهادت مکاتیب مردمی را که در بیعت و متابعت او بدو نوشته بودند بسوزانید تا معلوم و مأخوذ نکردند او را نفس زکیه خواندند و حدیث رسول خدای نیز بر این وارد چنان که مذکور خواهد شد .

مادرش هند دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زمعه بن الاسود بن المطلب بن اسد بن عبدالعزی ابن قصی است.

مادر هند قریبه بنت یزید بن عبد الله بن وهب بن زمعه بن الاسود بن المطلب ابن اسد است.

مادر قریبه خدیجه دختر محمد بن طیب بن ازهر بن عبد عوف بن عبد بن حارث است

مادر خدیجه امّ مسلم دختر عبدالرحمن بن ازهر بن عبد عوف است .

مادر امّ مسلم قده بنت عرفجة بن عثمان بن عبدالله بن عمر بن مخزوم است.

مادر قده دینه دختر عبد عوف بن عبد بن الحارث بن زهره است

مادر دینه بنت العداء بن هرم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر ابن لوی است

مادر او رزا بنت وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن شیبان بن محارب

ابن فهر است .

مادر رزّا از بنی احمر بن حارث بن عبد مناف بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر است .

و محمد نفس زکیه را صریح قریش می نامیدند چه در تمامت پدران و مادران و جدّات او هیچ کنیز زائیده نبود و اهل بیثش او را مهدی می نامیدند و چنان می پنداشتند که این همان مهدی است که در ظهورش روایت وارد است چنان که ازین پیش نیز باین مطلب و عدم اعتنای بآن اشارت شد .

و علمای آل ابی طالب چنان می دانستند که وی نفس زکیه است و همان کس باشد که باحجار زیت مقتول می شود

بالجمله محمد نفس زکیه از تمامت اهل بیت خود افضل و از جمله مردم روزگارش در علم بکتاب خدای و حفظ کتاب خدای و فقاہت در دین و صفت شجاعت و جود و بأس و جلالت و ابهت بزرگ تر بود و چندان در این اوصاف عالیہ برتری یافت که مردمان را گمان همی رفت که مهدی اوست و این لفظ در میان عامه در حق وی شایع گشت .

و بعضی کنیتش را ابوالقاسم دانسته اند و می نویسند در میان دو کتف او خالی سیاه باندازه تخم ماکیانی بود و باتفاق علمای اخبار در سال یک صدم هجری متولد شد و بیشتر وقت مخفی می زیست و ملقب بمهدی بود و باستظهار که از رسول خدای صلی الله علیه و آله وارد است (ان المهدی مِنْ وَلَدِيَّ اسْمُهُ اسْمِي و اسْمُ اَبِيهِ اسْمُ اَبِي) خود را مهدی موعود می شمرد چه اسم او محمد و نام پدرش عبدالله است و بنی هاشم و بنی عباس منتظر خروج او بودند و ایشان و آل ابیطالب و تمام بنی هاشم با وی بیعت کردند.

و ابو جعفر منصور دو دفعه با وی بیعت نمود دفعه اول در مکه معظمه بیعت کرد و روزی رکاب او را بداشت تا سوار شد مردی گفت ای ابو جعفر این مرد

ص: 205

کیست که این چند رعایت عظمت و حشمت او را می کنی گفت وای بر تو مگر ندانی این مرد محمّد بن عبدالله محض و مهدی اهل بیت است.

و دفعه دیگر در مدینه طّیبه با او بیعت کرد چنان که ازین پیش مسطور شد و چون آن کلام مذکور از حضرت صادق صلوات الله علیه مأثور افتاد که محمّد بن عبدالله را از سلطنت بهره نیست بلکه نصیبیه بنی عباس است ایشان متنبّه شدند و در امر خلافت که بهیچ وجه طمع نداشتند در طلب بر آمدند

و در آن زمان که ولید بن یزید بقتل رسید و اختلاف کلمه بنی مروان ظاهر گردید دعای بنی هاشم باطراف و نواحی بیرون شدند و اول مطلبی را که عنوان کردند فضایل علی بن ابیطالب و اولاد امجدش صلوات الله علیهم و آن قتل و خوف و تشدید و پراکندگی که مر ایشان را افتاد بود.

و چون امر امارت و سلطنت بر ایشان راست و کامل گشت این وقت هر فرقه از ایشان مدعی گشت که وصیت بدو منتهی گردیده است و چون دعوت بنی عباس آشکار و دولت دنیا با ایشان انتقال یافت سفّاح و منصور بر ظفر یافتن به محمّد و ابراهیم حریص شدند چه بیعت محمّد بر گردن های این جماعت استوار بود .

لاجرم محمّد ابراهیم متواری و پوشیده ماندند و همچنان در اماکن استتار و انتقال می دادند و از شدت طلب کردن منصور ایشان را ناچار می شدند که ازین ناحیه بدیگر ناحیه شوند تا گاهی که ظهور نمودند و بقتل رسیدند رحمهما الله تعالی .

ابو عبیده بن عبدالله بن زمه پدر هند مادر محمّد بن عبدالله یکی از بزرگان عرب و سادات قریش و دارای افعال و اقوال جمیله چون بمرد دخترش هند در مصیبت پدر سخت در جزع و فرع و سوز و گداز افتاد

عبدالله بن حسن با محمّد بن یسیر خارجی بمشورت سخن کرد تا بر وی در آید و او را در آن مصیبت تعزیت گوید و در سوگواری شرکت جوید پس با محمّد برهند درآمد و چون محمّد بدو نگران شد فریادی بلند برکشید و این شعر بخواند :

قومي اخبري عينيك يا هندان تری \*\*\* ابا مثله سمو اليه المفاخر

و كنت اذا اثنت اثنت والدا \*\*\* يزين كما زان الیدین الاساور

ای هند بحسرت برخیز و اگر بعد از رزیت عظمی و گریستن بسیار نوری بچشمت باقی است بدقت بنگر که مانند پدرت که مفاخر جهان بدو نمایش و فزایش می گرفت و هر وقت در ستایش او سخن می کردی ستایش کسی را می نمودی و مفاخرت پیدری می جستی که زینت بدو زینت گرفتی چنان که دست برنجن دست را مزین می دارد باز نمای.

چون هند این شعر غم انگیز را بشنید بر ناله و اندوه بر افزود و با دست لطیف بر چهره ظریف بزد و نعره ها برکشید و فریاد بر آورد و اندام نازنین بر زمین بزد و این و حنین بچرخ برین .

چون عبدالله این آشوب بدید و دلدار گلعداز را بدین گونه در لهیب و شرار نظاره کرد با محمد بن یسیر گفت آیا برای این کار و این تکرار مرا بر وی در آوردی خارجی گفت من چگونه به تعزیت و تسلیت سخن کنم با این که مصیبت من در مرک ابوعبیده از همه کس بیشتر است.

علي بن صالح گوید عبدالملك بن مروان هند دختر ابو عبیده بن عبدالله بن زمه و ربطه دختر عبیدالله بن عبد المدان را برای پسرش عبدالله تزویج نمود عبدالله در زمان ایشان بمرد و بقولی هر دو را طلاق گفت پس هند در تحت نکاح عبدالله محض بن حسن و ربطه در حباله نکاح محمد بن علي در آمد و از ربطه ابو العباس سفاح متولد شد و این شعر را عبدالله بن حسن در حق هند دختر ابوعبیده گفته است

يا هند ائتک لو علمت بعاذلین تتابعا \*\*\* قالا فلم اسمع لما قالا و قلت بل اسمعا

هند احب الي من اهلی و مالي اجمعا \*\*\* و عصيت فيك عواذ لي و اطعت قلباً موجعا

عبدالله بن محمد بن سلیمان بن عبدالله بن حسن می گوید از عبدالله بن موسی شنیدم می گفت چون جده ام هند بعم من محمد بن عبدالله حامل گشت و چهار سال بر مدت طول آن حمل بر گذشت پدرش ابو عبیده بدو شد و از روی استعجاب و انکار گفت تویی که گوئی از عبدالله بن حسن حامل دارم و چهار سال است حامل هستم از آن بیم که زنی دیگر را تزویج نماید.

هند در را بر پدر فرو بست و گفت ای پدر بر تکذیب من سخن مکن قسم پروردگار کعبه من حامل دارم

ابو عبیده گفت اگر در را می گشودی بر تو معلوم می شد که امروز بر تو از من چه می رسد و چون پایان چهار سال نمایان شد محمد بن عبد الله متولد گردید.

عمر بن شبّه گوید چون عبدالله بن عبدالملک وفات کرد زوجه اش هندیا میراثی بزرگ بخانه پدرش باز شد عبدالله بن حسن با مادر خود فاطمه سلام الله علیها گفت هند را از بهر من خطبه کن فاطمه فرمود اگر خطبه کنم مسئول تو را مردود دارند آیا در تزویج هند طمع داری با این که چندین دولت عظیم و مال بسیار از عبدالله بن عبدالملک به میراث آورده است و تو مردی حاجتمند و بی مال هستی.

عبدالله بن حسن چون از مادر عصمت پرور مأیوس شد نزد ابو عبیده پدر هند رفت و هند را از بهر خود خطبه کرد ابو عبیده با گشادگی روی و آزادگی خوی بعبدالله ترحیب و ترحیب نمود و گفت اما من هم اکنون او را با تو تزویج نمودم از مکان خود قدم بر ندار این بگفت و نزد هند شد و گفت ای دخترک من اینک عبدالله بن حسن است که بیامده است و ترا از بهر خود خطبه می کند.

هند گفت در جوابش چه گفتی ابو عبیده گفت تو را با او تزویج نمودم هند بر آن کار تحسین نمود و گفت کرداری شایسته نمودی و بعبدالله پیام فرستاد که از جای خویش مگرد تا بر اهل خود اندر شوی.

و عبدالله نیک مسرور شد و در همان شب با هند بخفت و بکام دل بگذرانید



و مادرش فاطمه ازین حال بی خبر بود و عبدالله هفت شب بدین گونه بگذرانید و با مداد روز هفتم بدیدار مادرش برفت و اثر طیب و بوی خوش در وی موجود و لباسی جز آن لباس که بدو شناخته بود بر تن داشت.

فاطمه فرمود این طیب و جامه از کجا آوردی عرض کرد از همان جا و همان زن که گمان می فرمودی دست ردّ بر سینه ام بخواهد زد و محمّد بن عبدالله در سال یک صدم هجری بعرضه وجود خرامید و عمر بن عبدالعزیز عطائی جزیل در حق او مفروض و برقرار داشت.

### **بیان انکار عبدالله بن حسن و اهل او و دیگران که مهدی موعود محمّد بن عبدالله باشد**

ازین پیش مسطور شد که بنی هاشم و بعضی کسان و ابو جعفر منصور بپاره علامات و اشارات گمان می بردند که محمّد نفس زکیه همان مهدی موعود است .

ابوالفرج در کتاب مقاتل می گوید از یکی از موالی ابو جعفر منصور مسطور است که گفت ابو جعفر با من گفت که برو و نزدیک منبر بنشین و بنگر تا محمّد چه گوید پس برفت و شنید که با حاضران می گوید شما هیچ شك ندارید که من مهدی هستم و من همانم

چون ابو جعفر این خبر بشنید گفت این دشمن خدای دروغ می گوید بلکه مهدی پسر من است

از واقدی مروی است که عبدالله بن حسن پسرش محمّد را بطلب فقه و علم امر می نمود و او را و برادرش ابراهیم را نزد ابن طاوس می آورد و می گفت ایشان را حدیث بسیار شاید خدای ایشان را سودمند گرداند.

و محمّد بن عبدالله نافع بن عمر و ابوالزیاد را ملاقات کرد و از ابن عمر استماع

نمود و از هر دو و غیر از ایشان روایت حدیث می کرد لکن در حدیث قلیل الروایة بود و عبدالله بن جعفر بن عبدالرحمن بن مسور بن مخرمه از وی حدیث می راندند

محمد بن هذیل بن عبیدالله می گفت از جمعی کثیر که بیرون از شمار بودند از اصحاب خودمان شنیدم که عمر و بن عبید انکار می نمود که محمد بن عبدالله بن همان مهدی موعود باشد و می گفت چگونه او مهدی است و حال این که بقتل رسید و هم بهمین تقریب حکایتی دیگر از عمر و بن عبید مسطور است .

از مسلم بن قتیبه مروی است که گفت ابو جعفر منصور مرا حاضر ساخت و گفت همانا محمد بن عبدالله خروج کرده است و خود را مهدی نامیده است اما سوگند با خدای او مهدی نیست و نیز خبری دیگر با تو گذارم که هرگز با احدی پیش از تو نگذاشته ام و با هیچ کس بعد از تو نگویم و آن این است که بخداوند سوگند پسر مهدی نیز نه آن مهدی است که در حق او وارد است لکن من محض تیمن و تقال او را مهدی نام گذاشتم

ابوعباس فلسطی می گوید با مروان بن محمد جد محمد بن عبدالله گفتم همانا محمد می گوید مهدی من هستم و خلافت حق من است گفت مرا با او چه کار او مهدی نیست و از فرزندان پدر او نیست بلکه مهدی از ام ولد است و مروان تا کشته شد باین عنوان سخن نکرد.

عبدالله بن یحیی از عبدالله بن حسن بن فرات حکایت کند که گفت شامگاهی از قریه با عبدالله و حسن پسران حسن بن حسن بن علی علیهما السلام بیرون شدیم و در طی راه بخدمت داود بن علی و عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس روی نهادیم.

داود روی بعبد الله بن حسن کرد و گفت چه باشد که پسر محمد ظهور نماید و این داستان قبل از خلافت بنی عباس بود عبدالله گفت هنوز وقت ظهور محمد نرسیده است

عبدالله بن علی این داستان بشنید و بعبد الله بن حسن روی آورد گفت این سخن

بگذار سوگند با خدای من آن کس هستم که بر بنی امیه ظهور نمایم و ایشان را بکشم و مملکت ایشان را از ایشان منتزع سازم.

احمد بن عبدالله بن موسی گوید پدرم با من حدیث نمود که جماعتی از مردم مدینه و علمای ایشان در خدمت علی بن الحسین شدند و امر خلافت را در حضرتش عرضه دادند فرمود محمد بن عبد الله باین اقدام اولی است پس داستانی دراز بگذاشت پس از آن بر احبار الزیت که نام موضعی در مدینه است مرا بازداشت و فرمود نفس زکیه در این جا کشته می شود می گوید ما محمد نفس زکیه را در همان مکان که نشان بداد کشته بدیدیم.

از محمد بن علی از آباء عظامش مروی است که نفس الزکیه از فرزندان حسن علیه السلام است.

عیسی بن عبدالله می گوید مادرم امّ حسین دختر عبد الله بن محمد بن علی بن حسین روایت می کند که بعم خود حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام عرض کردم فدایت گردم امر این محمد چیست فرمود فتنه ای است کشته می شود نزدیک بیت رومی و کشته می شود برادر او که از مادر و پدر اوست در عراق در حالتی که سم های اسبش در آب است .

عبدالعزیز و عمران زهری حکایت کرده اند که خانه که از موی ترتیب داده بودند بر محمد فرود شد و او مکتوبی بمان نوشت تا او را عیادت کنیم و در نهایت ترس و کمال بیم بود.

مسلم بن بشار می گوید با محمد بن عبدالله از دغانیم خشرم بودیم گفت در این جا نفس زکیه کشته می شود پس در همان جای بقتل رسید.

علی بن الجعد گوید عبدالعزیز بن ماجشون گوید که محمد بن عبدالله در باب قدر با وی تکلم نمود و او قدری بود می گوید این داستان را با موسی بن عبدالله در میان نهادم گفت چنین نیست و او قدری نبود لکن می خواست با همه طبقات مردم آمیزشی نماید.

سعید بن عقبه گوید با محمد بن عبدالله بن حسن در سوئقه بودیم و سنگی بزرگ در پیش رویش بود محمد پبای شد و همی با آن سنك بقوت و نیرومندی کار کرد تا مگر از جایش بلند گرداند پس چندانش بگردانید تا بهر دو زانویش رسانید پدرش عبدالله او را نهی کرد و محمد بجای خود بنشست و چون عبدالله بکوچید دیگر باره محمد بجانب آن صخره بیامد و با قوت تمام بر دوش بر آورد پس از آن بیفکند هزار رطل بمیزان درآمد

عیسی بن زید می گفت اگر خدای محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را وحی می فرستاد که بعد از آن حضرت پیغمبری را مبعوث خواهد فرمود آن پیغمبر محمد بن عبدالله بن حسن می بود یعقوب بن عربی می گفت از ابو جعفر منصور شنیدم که در زمان دولت بنی امیه با چند نفر از بنی امیه در صحبت بود و می گفت در آل محمد صلی الله علیه و آله داناتر بدین خدا و سزاوارتر بامر خدا از محمد بن عبدالله کسی نیست

و ابو جعفر دانسته بود که من با محمد مصاحبت می نمودم و در خدمتش خروج کردم لاجرم چون محمد کشته شد افزون از ده سال مرا در زندان بداشت .

در مقاتل الطالبيين مسطور است که بنی هاشم انجمن کردند و عبدالله بن حسن ایشان را خطبه براند و خدا را سپاس و ستایش بگذاشت بعد از آن گفت شما اهل بیت را خداوند بمقام رسالت فضیلت نهاد و برای آن شأن رفیع اختیار کرد و برکت شما را بسیار ساخت .

ای ذریه محمد صلی الله علیه و اله که بنو عمّ و عترت او که از همه مردمان سزاوارتر هستید که در امر خدای فزع گیرید و بنگرید که دیگران در موضع آن حضرت جای کرده اند و کتاب خدای را معطل داشته اند و سنت پیغمبر خدای را متروک داشته اند و باطل را زنده کرده اند و حق را بمیرانده اند در راه خدای برای طلب رضای خدای قتال دهید.

و از آن پیش که این اسم نیز از شما بر خیزد و مانند بنی اسرائیل خوار گردید چاره کار خویش را بکنید و شما نیک می دانید که همیشه ما شنیده ایم که این قوم

یعنی بنی امیه چون بعضی بقتل بعضی در آیند امر خلافت از دست ایشان بیرون شود و هم اکنون صاحب خود را یعنی ولید بن یزید را بکشتند هم اکنون بشتابید تا با محمد بیعت کنیم چه شما نیک می دانید که مهدی اوست .

حاضران گفتند هنوز اصحاب ما بر این سخن اتفاق نکرده اند اگر متفق شدند چنان می کنیم و ما در این میانه حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیهما السلام را نگران نیستیم.

عبدالله بن حسن بآن حضرت پیام فرستاد و امام علیه السلام امتناع فرمود که بآن مجلس حاضر شود عبدالله برخاست و گفت من در این ساعت او را می آورم پس خود برفت تا بخیمه گاه فضل بن عبدالرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث رسید .

فضل جای جلوس از بهرش بر گشاد لکن او را بر خویشتن تصدّر نداد من بدانستم که فضل از وی سال خوردتر است و جعفر علیه السلام برخاست و او را مصدّر داشت و من بدانستم وی از وی سال برده تر .

پس بجمله بیرون شدیم تا بعبدالله پیوستیم عبدالله ایشان را به بیعت محمد دعوت کرد جعفر علیه السلام فرمود تو شیخ هستی و اگر خواهی با تو بیعت کنیم اما پسرت سوگند با او بیعت نمی کنم و ترا بگذارم .

و بقولی چنان که ازین پیش اشارت شد عبدالله بن حسن با آن جماعت گفت بسوی علیه السلام پیام نکنید چه این امر را بر شما فاسد کند ایشان قبول نکردند و گفتند بدون حضور مبارکش نشاید.

می گوید آن حضرت تشریف قدم داد من نیز با ایشان بودم عبدالله از یک سوی خود برای آن حضرت جای را وسعت داد و بآن حضرت عرض کرد نیک می دانی که بنی امیه با ما چه کردند اکنون چنان بصواب دیدیم که با این جوان بیعت نمائیم.

فرمود چنین مکنید (فَإِنَّ الْأَمْرَ لَمَّا يَأْتِ بَعْدُ) همانا امر خلافت با شما

نرسد عبدالله خشمناك شد و گفت تو بر خلاف آن چه فرمائی دانائی لکن حسد بر فرزند من ترا بر این سخن باز می دارد.

فرمود لا-والله حسد مرا بر این کار باز نمی دارد «و لکن هذا و اخوته و ابنائهم دونكم» یعنی خلافت باین شخص و برادران و فرزندان ایشان می رسد و بر شانه ابوالعباس بزد و از آن پس برخاست و ابوجعفر و عبدالصمد بآن حضرت ملحق شدند و عرض کردند یا اباعبدالله آیا چنین می فرمائی فرمود آری سوگند بخدای می گویم و می دانم این را.

و بقولی حضرت صادق علیه السلام با عبدالله بن حسن فرمود سوگند با خدای امر خلافت نه بتو و نه بدو پسرت می رسد لکن این کار باین جماعت می رسد و این دو پسر تو کشته می شوند اهل مجلس متفرق شدند و از آن پس بر آن امر اتفاق نکردند

عبدالله بن جعفر بن مسور می گوید امام جعفر علیه السلام بیرون شد و بر دست من تکیه داشت پس با من فرمود صاحب رداء اصفر یعنی ابو جعفر را می بینی عرض کردم آری ، فرمود سوگند با خدای ما یافته ایم که او محمّد را می کشد عرض کردم آیا می کشد محمّد را فرمود آری .

با خود گفتم پروردگار کعبه از روی حسد گوید و از آن پس از دنیا بیرون نرفتم تا سوگند با خدای نگران شدم که ابو جعفر منصور محمّد بن عبدالله را بکشت.

و بروایتی دیگر آن حضرت با عبدالله بن حسن فرمود قسم بخدای این امر نه بتو و نه بدو پسرت می رسد بلکه این امر از بهر این یعنی سفاح پس از آن برای این یعنی منصور و از آن پس از بهر فرزندان است و همیشه سلطنت در میان ایشان خواهد بود تا کودکان را امارت دهند و با زنان مشورت نمایند.

عبدالله گفت سوگند بخدای ای جعفر خداوند ترا بر غیب خود مطلع نساخته و این سخن را جز از بهر حسد با پسر من نگوئی فرمود لا والله بر پسرت حسد ندارم

و بدرستی که این یعنی ابو جعفر او را بر احجار الزیت می کشد.

پس از آن برادرش را بعد از وی در طفوف مقتول می دارد و حال این که قوائم اسبش در آب خواهد بود بعد از آن امام جعفر علیه السلام غضبناک برخاست و ردای مبارکش بر زمین می کشید و ابو جعفر از دنبال آن حضرت برفت و عرض کرد آیا می دانی آن چه را فرمودی یا اباعبدالله فرمود آری سوگند با خدای می دانم این را و این کار البته خواهد شد.

ابو جعفر چون مطمئن شد بیرون رفت و در آن وقت عمال خود را مرتب کرد و امور خود را بر طریقی که خود را مالک آن امر می دانست تمیز داد .

راوی می گوید چون ابو جعفر بخلافت رسید آن حضرت را جعفر صادق خواند و هر وقت نام مبارك آن حضرت را می برد می گفت صادق جعفر بن محمد با من چنین و چنان فرمود و من بر آن کار باقی ماندم.

از سحیم بن حفص مروی است که گروهی از بنی هاشم در منزل ابواء که در طریق مکه است فراهم شدند و ابراهیم امام و سفاح و منصور و صالح بن محمد و عبدالله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم و محمد بن عبدالله بن عمرو بن عثمان در میان ایشان بودند

از میانه صالح بن علی زبان بر گشود و گفت شما همان مردم هستید که گردن های مردمان بشما کشیده می شود و اکنون یزدان تعالی شما را در این موضع فراهم ساخته به بیعت یکتن اتفاق کنید و در آفاق جهان متفرق گردید و خدای را بخوانید باشد که خدای ابواب فتح بر شما برگشاید و نصرت .

ابو جعفر منصور گفت بچه چیز خویشتن را خدعه و فریب می دهید سوگند با خدای شما همه می دانید که مردمان را بکدام کس میل و رغبت و در قبول بیعت زودتر اجابت کنند همانا همه باین جوان یعنی محمد بن عبدالله مایل هستند.

گفتند قسم بخدای بصدقت گفتی ما نیز همین را دانسته ایم پس بجمله با

محمد بیعت کردند و ابراهیم امام و سفاح و منصور و سایرین با او بیعت نمودند و همین حال بود که آن قوم را در آن بیعت که با محمد کرده بودند دچار بلیت ساخت.

می گوید از آن پس تا زمان مروان بن محمد آن قوم را اجتماعی نیفتاد پس از آن دیگر باره انجمن کردند و در میان آن حال که مشاورت می نمودند ناگاه مردی بسوی ابراهیم شد و در امری با وی سخنی بگذاشت .

ابراهیم برخاست و عباسیان از دنبالش برفتند جماعت علوی ها استفسار آن امر را نمودند معلوم شد آن مرد با ابراهیم امام گفته بود از مردم خراسان برایت بیعت بگرفتم و لشکرها برای خدمت تو فراهم شدند

چون عبدالله بن حسن این خبر را بدانست ابراهیم امام را بزرگ شمرد و از وی بیمناک گشت و از وی پرهیز را لازم دانست و بمروان بن محمد نوشت که من از ابراهیم و آن چه احداث نموده است بیزارم .

### **بیان اظهار نمودن محمد بن عبد الله بن حسن دعوت بیعت را از بهر خویشتن**

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین می نویسد که آغاز دعوت محمد بن عبدالله مردمان را بخویشتن و دعوت کردن پدرش عبدالله و دعوت نمودن بعضی دیگر از اهل بیت او مردمان را به بیعت خود بعد از قتل ولید بن یزید و وقوع فتنه که بعد از وی روی داده بود

چنان که ابوالفرج قبل از این عنوان می نویسد روزی محمد بن عبد الله بر منبر برآمد و مردمان را خطبه راند و خدای را حمد و ثنا بسپرد و از آن پس گفت.

ایها الناس ما یسرّنی ان الامة اجتمعت الی کما اجتمعت هذه الحلقة فی یدی یعنی سیر سوطه و ائی سئلت عن باب حلال و حرام لا یکون عندی



ای مردمان هیچ مسرور نمی دارد که امت بر خلافت من چنان اجتماع و اتفاق کنند و در پیرامون من فراهم و متفق گردند که مانند این حلقه یعنی دوال تازیانه من که بدست اندر است باشند و از آن پس از مسئله از حلال و حرام از من سؤال شود و مرا مخرجی در آن نباشد و علم آن را نداشته باشم کنایت از این که علم را بر سلطنت ترجیح می دهم و این سخن خود باز می نماید که خیالی خلافت خلجانی در خیالش می انداخته و از بدایت حال باندیشه آن مقام بوده است.

بالجمله چون از احوال و اقوال و افعال او معلوم ساختند که در هوای خلافت روز بشب می رساند از وی در خدمت مروان بن محمد آخر خلفای بنی امیه سعایت کردند مروان گفت در کار خلافت از اهل این خانواده یعنی بنی الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بیمناک نیستم چه در نامه ازل بهره در سلطنت از بهر ایشان در قلم نیامده بلکه این بهره برای بنی عمّ ایشان عباس است.

و چنان بود که مروان دانسته بود چه خلافت بعد از بنی امیه با بنی عباس رسید و جماعت علویین را جز قتل و نهب بهره نبود و هر کس از ایشان مثل زید بن علی شهید و محمد و ابراهیم و غیر هم باین اندیشه برخاست سر بر سرش بگذاشت .

بالجمله مروان مقداری مال برای عبدالله بن حسن بفرستاد و از وی خواستار شد که این سخنان را بگذارند و بگذرند و نیز بعامل خود که در حجاز بود وصیت نهاد که از نگاهبانی ایشان خود داری نکند و تا از محمد بن عبدالله واقعه یا حربی یا افعالی که مایه پراکندگی خیال مسلمانان نشود ظاهر نگردد و او را طلب نکند و بیمناک نگرداند.

بالجمله محمد بن عبدالله بحال خود بزیست تا در ایام ابی العباس سفاح که با وی به نیکی می رفت اظهار دعوت نمود ابو العباس چنان که ازین پیش سبقت نگارش گرفت با پدرش عبدالله بعضی سخنان بگذاشت و خاموش شد .

ایشان نیز ساکت شدند و شرط نهادند که هرگز از طرف محمد و ابراهیم کلامی بر خلاف مرام خلیفه ایام ظاهر نشود

و چون نوبت خلافت با ابو جعفر منصور افتاد و ابو جعفر مردی بداندیش و کین توز و سخت گمان و شقاوت بنیان و قساوت ارکان بود در طلب ایشان برآمد و کوششی فراوان بنمود محمد نیز چون آن حال را بدید و حالت سفاکی و بی باکی و کینه وری و عدم عفو و اغماض ابی جعفر را می دانست ناچار در کار خود بجد و جهد برفت تا گاهی که ظهور نمود.

حارث بن اسحق می گوید چون عبدالملک بن عطیة السعدی بفرمان مروان حمار بقتال جماعت حروریّه روان شد اهل مدینه سوای عبدالله بن حسن و دو پسرش محمد و ابراهیم بملاقات او بشتافتند.

عبدالملک حکایت تخلف ایشان را بمروان بنوشت و باز نمود که اگر اجازت رود سر از تن ایشان بردارم مروان در جواب نوشت متعرض او و دو پسرش مباش چه عبدالله و پسرهایش نه از آن جماعت هستند که با ما قتال دهند و بر ما نصرت یابند و ده هزار دینار برای عبدالله بن حسن بفرستاد و بدو نوشت شرّ پسر را از من بازدار

و نیز بعامل خود که در مدینه بود نوشت که اگر محمد در زیر لباس تو پوشیده گردد او را ظاهر مکن و اگر بر روی دیواری جای داشته باشد سر خود بدو بلند مکن .

عبدالملک بن سنان گوید مروان بن محمد با عبدالله بن حسن گفت پسر محمد را نزد من حاضر کن گفت یا امیرالمؤمنین از وی چه خواهی گفت چیزی در میانه نیست جز این که اگر نزد ما آید با وی اکرام نمائیم و اگر با ما قتال دهد با او قتال دهیم و اگر از ما دوری کند متعرض او نشویم و راه ستیز از بهرش نگذاریم.

و بروایتی مروان با عبدالله گفت مهدی شما چه می کند عبدالله گفت یا امیر المؤمنین چنین مگو چه محمد در این مقام نیست که تو می فرمائی مروان گفت

چنین هست لکن خدای کار او را اصلاح می کند و او را براه رشد و رشادت می آورد.

وقتی عبدالملك بن عطیه به حاجی یعنی درخت خاررداری که مشرف بر طریق بود بگذشت و این وقت محمّد بن عبد الله بن حسن از فراز غرّفه بآن نگران بود مردی با ابن عطیه گفت سر بلند کن و محمّد بن عبدالله بن حسن را نگران باش .

وی سر خود جنبش داد و با آن مرد گفت امیر المؤمنین یعنی مروان بن محمّد با من فرمان کرده است که اگر محمّد در جامه تو پنهان باشد جامه خود را از وی برمگیر و اگر بر فراز دیواری نشسته باشد سر بدو بلند مکن این بگفت و برفت .

### **بیان ظهور محمّد بن عبدالله بن حسن بن علیه السلام ملقب به نفس زکیه**

ابن اثیر در تاریخ الکامل می نویسد در این سال یک صد و چهل و پنجم دو شب از جمادی الاخر بجای مانده و بقولی چهاردهم شهر رمضان المبارک محمّد بن عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در مدینه طیبه ظهور نمود و ازین پیش پاره اخبار او و زحمات و رنج و تعب او و حمل کردن منصور کسان او را بجانب عراق مذکور داشتیم.

چون ایشان را بجانب عراق راهسپار داشتند ریاح بامارت مدینه باز شد و در طلب محمّد کوشش بسیار نمود و کار را بر وی تنگ ساخت و در طلب او چندان سعی نمود که محمّد از کوه فرار کرده از شدت عجله طفل شیر خوار او چنان که یاد کردیم از بغل مادرش بیفتاد و پاره پاره شد

و نیز یکی روز که بگرفتن او سعی بلیغ می رفت فرار کرده عاقبت الامر در چاه آبی در مدینه که از آن آب بر می گرفتند اندر شد و در آب فرو گرفت و تا حلقش در آب اندر بود اما بدنش چندان عظیم بود که پنهان نمی ماند و با ریاح

امیر مدینه خبر دادند که محمد در مدار می باشد با لشکر خود سوار شد و بدان سوی روی نهاده

محمد از راهی که بآن اندر بود بیک سوی شد و در سرای جهنیه پوشیده شد و از مکانی که ریاح او را نمی دید بدار مروان مراجعت کرد و سلیمان بن عبدالله بن ابی سبره خبر او را با ریاح بگذاشته بود

و چون طلب کردن او بسختی افتاد لابد پیش از آن وقتی که با برادرش ابراهیم بر خروج میعاد نهاده بود خروج نمود و بروایتی محمد در همان وقت که با برادرش ابراهیم مقرر ساخته بود بیرون شد لکن ابراهیم بعلت مرض آبله که او را فرو سپرده بود خروجش بتأخیر افتاد.

و ابوالفرج نوشته است که سبب عجله محمد در خروج از آن پیش که دعوات خود را بولایات گسیل دارد این بود که پدرش عبدالله بن حسن چنان که ازین پیش سبقت گزارش یافت برادرش موسی بن عبدالله را مجبوراً به عمد فرستاد و نوشت که البته بایست بخدمت منصور شود و از آن اندیشه که بر آن است نظر باز پوشد.

لکن پوشیده با موسی فرمود با برادرت محمد بگوی زنهار زنهار که بجانب منصور میائی لاجرم محمد بیندیشید و بجانب مدینه شد و یک سال در آن جا بزیست و با ریاح بن عثمان والی مدینه کار بمدافعه می راند و شرش را از خود دور می داشت. بعد از آن ریاح در کار او بمسامحه و درنگ رفت و خبر او را بمنصور بنوشت و او را باز نمود که محمد منتظر فرصت و منتهز وقت ظهور و خروج است.

منصور در جواب او نوشت که بهر تدبیر که تواند محمد را بعراق سرازیر گرداند و با فرستادگان گفت اگر در طی راه کسی را دیدید که در طلب شما می باشد گردن موسی را بزنید چه خبر محمد و ظهور و میل بخروج او را احساس کرده بود.

و این خبر گوشزد محمد گشت لاجرم شتاب زده ظهور نمود و اول چیزی که ریاح بن عثمان از وی پرسید امر موسی بود پس خبرش را بدو بگذاشت و باز نمود که با فرستادگان مقرر داشت که اگر کسی از مدینه در طلب ایشان بر آید

گردن موسی را بزنند.

در این وقت گفت کدام کس باشد که موسی را بمن آورد ابن حصین گفت من این کار می کنم پس سواری چند با ابن حصین همراه کرد و ایشان برفتند و از پیش روی آن جماعت چنان خود را نمایان ساختند که گفتی از عراق می آیند لاجرم آن جماعت منکر ایشان نشدند چندان که ابن حصین و سواران با ایشان مخلوط گردیده موسی را از ایشان مأخوذ داشتند.

ابو نعیم فضل بن دکین حکایت کند که عبد الله بن عمرو بن ابي ذئب و عبد الحمید بن جعفر از آن پیش که محمد بن عبدالله خروج نمایند بر وی در آمدند و گفتند این چه انتظار است که از بهر خروج داری .

سوگند با خدای در میان این امت هیچ کس شوم تر از تو برای ایشان نیست چه چیزی از خروج باز می دارد خروج کن اگر چه تنها باشی این سخنان نیز اسباب تحریک شد .

و هم در حبیب السیر و بعضی کتب دیگر نوشته اند که چون ابو جعفر منصور در قتل و حبس و نهب و عذاب و عقاب آل ایطالب هیچ دقیقه فروگذار نکرد چندان که افزون از هزار تن از ایشان را بکشت ناچار محمد بن عبدالله بن حسن خروج نمود و زمان خروجش را ابوالفرج در همان شهر جمادی الاخر که مسطور شد تصریح کرده است .

و این وقت قلنسوه زرد رنگ بر سر و عمامه بر آن استوار داشت و شمشیری حمایل کرده و با یاران خود همی گفت هیچ کس را مکشید هیچ کس را به قتل نرسانید .

ابن اثیر گوید چون ریاح امیر مدینه را خبر دادند که محمد بن عبدالله در این شب خروج کرده است محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد قاضی مدینه و عباس بن عبدالله بن حارث بن عباس را نزد خود حاضر کرده مدتی طویل خاموش بود بعد

از آن گفت ای مردم مدینه همانا امیر المؤمنین مدتی است محمد را در شرق و غرب عالم را می طلبد و اینک در کنار شما روزگار می سپارد.

سوگند با خداوند اگر محمد خروج کند تمام شما را می کشم و با محمد بن عمران گفت تو قاضی امیرالمؤمنین هستی عشیرت خود را بخوان و بفرست و بنی زهره را فراهم گردان قاضی در طلب ایشان بفرستاد و ایشان که جماعتی کثیر بودند حاضر شدند پس جملگی را بر در سرای حکومت بنشانند.

آن گاه بفرستاد و جماعتی از علویین و دیگران را بگرفت از جمله ایشان جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب و حسین بن علی بن حسین بن علی و حسن بن علی بن حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهم و جمعی از قریش بودند و اسمعیل بن ایوب بن سلمة بن عبدالله بن ولید بن مغیره و پسرش خالد در جمله قرشیان اندر بودند و ریاح با ایشان بسخن اندر می گذرانید.

### **بیان خروج و ظهور محمد بن عبدالله بن حسن و گرفتاری ریاح والی مدینه**

در آن حال که سادات علویین و جماعت قریش نزد ریاح عامل مدینه حضور داشتند و ریاح از روی تهدید و تهویل سخن و جواب می شنید ناگاه بانك تکبیر بگوش ما بسرای مروان که در آن بودیم رسید چنان که ما را از صحبت بداشت و گمان بردیم این تکبیر از جماعت کشیک چیان است و کشیک چیان را گمان افتاد که از دارالحکومه است

این وقت پسر مسلم بن عقبه مری بر جست چه با ریاح بود و بر شمشیر خویش تکیه کرد و گفت سخن مرا در حق این جماعت بپذیر و همین ساعت گردن

علی بن عمر گفت سخن بدروغ می راند سوگند با خدای اگر این شب را ببصیح رسانی بر تو معلوم می شود و بر این گونه سخن بمشاجره بگذشت تا حسین بن تا علی بن حسین بن علی علیهما السلام لب بسخن بر گشود و فرمود سوگند با خدای این کار از بهر تو نشاید و تو را نمی رسد

همانا ما بر طریق سمع و طاعت هستیم این وقت ریح و محمّد بن عبدالعزیز برخاستند و بسرای یزید اندر شدند و در آن جا مخفی گردیدند و ما پپای شدیم و از سرای عبدالعزیز بن مروان بیرون آمدیم و برفتیم تا بر کناسه که در کوچه عاصم بن عمر بود بر آمدیم.

اسماعیل بن ایوب با پسرش خالد گفت سوگند با خدای نفس من بر وثوب و خروج اجابت نمی کند مرا باین بلندی بر کش پس او را بآن جا بالابردم عبدالعزیز ابن عمران می گوید پدرم گفت قسم بخدای ما بر این حال بودیم که ناگاه دو تن سوار از طرف زوراء شتابان نمایان شدند و بیامدند تا در میان سرای عبدالله بن مطیع و رحبة القضا در موضع سقاییت .

ما گفتیم سوگند با خدای امر خروج سخت گردیده است و دیگر بهزل نمی توان گرفت در این حال صدائی از راهی دور بشنیدیم پس مدتی توقف کردیم پس محمّد بن عبدالله از مزار پدیدار شد و بر حماری مصری سوار بود و دویست و پنجاه تن با وی پیاده و بقولی یک صد و پنجاه مرد با وی بودند و همی بسپردند تا بر بنی سلمه و بطحان رسیدند

محمّد گفت در بنی سلمه عبور دهید انشاء الله تعالی سالم می مانید و از لفظ بنی سلمه بسلامت تقأل نمود .

می گوید پس تکبیری دیگر بشنیدیم و صدا بلند گشت و محمّد بیامد تا از کوچه ابن حضیر بیرون شد و بتأنی راه سپرد تا بجماعت خرما فروشان رسید و به

آهنگ زندان برفت و زندان در آن زمان در سرای ابن هشام بود.

پس در زندان را بشکستند و هر کس در زندان بود بیرون آوردند و محمد بن خالد بن عبدالله قسری و برادر زاده نذیر بن یزید و رزام از جمله زندانیان بودند و خوات بن بکیر بن خوات بن جیبر را بر پیادگان امارت داد و آهنگ دارالاماره کرد و همی با اصحاب خود گفت تا ایشان با شما قتال ندهند شما آغاز قتال نکنید

آن گاه از دار ابن هشام بیرون شد و بر حبه بیامد و همچنان راه سپرد تا به سرای عاتکه رسید و بر در سرای بنشست و مردمان همی استفسار کردند و از آن هیاهو پرسیدند و در جواب می گفتند همانا سید ما اندر .

و چون ریاح امیر مدینه این حال را بدانست در سرای مروان تعلق جست و بفرمود تا پله ها و درجاتی را که از آن صعود و هبوط توان داد خراب کردند اما ایشان از باب مقصوره در آمدند و بجانب وی صعود داده او را فرود آورده با برادرش ابو العباس بن عثمان و پسر مسلم بن عقبه در سرای مروان بزندان افکندند و بقول ابن اثیر برادر ریاح بن عثمان والی مدینه عباس نام داشت

### **بیان قرائت خطبه محمد نفس زکیه بعد از گرفتاری و حبس ریاح امیر مدینه**

چون محمد نفس زکیه از گرفتاری و حبس ریاح بن عثمان و دیگران پرداخت بروایت ازهر بن سعد قبل از طلوع فجر از دار الاماره بیرون شد و بمسجد در آمد و بر منبر برآمد و مردمان را خطبه براند و یزدان را سپاس و رسول را درود بی قیاس بفرستاد

(ثم قال اما بعد فانه قد كان من امر هذا الطاغية عدو الله أبي جعفر ما لم



يخف عليكم من بنائه القبة الخضراء التي بناها معاندة الله في ملكه و تصغيراً للكعبة الحرام و انما اخذ الله فرعون حين قال انا ربكم الاعلى)

(و ان احق الناس بالقيام في هذا الدين ابناء المهاجرين والانصار المراسين اللهم انهم لاحلوا حرامك و حرّموا حلالك و آمنوا من اخفت و أخافوا من أمنت فأحصّهم عدداً، و أقتلهم بدداً، و لا تُغادر منهم أحداً)

(ايها الناس اتى والله ما خرجت بين أظهر كم و أنتم عندى أهل قوة و لا شدة و لكني اخترتكم لنفسي)

(و الله ما جئت هذه و في الأرض مصر يعبد الله فيه الا و قد أخذ لي فيه البيعة )

گفت افعال نکوهیده این طاغیه و دشمن خدای سبحان ابو جعفر منصور آن چند شایع و شامل گردیده است که بر هیچ يك از شما پوشیده نیست از جمله بنیان او قبه خضراء است که سر بفلک بر کشیده و ریشه از سمک بگذرانیده و در این بنیان جز معانده با حضرت یزدان و تصغیر کعبه معظمه خانه خداوند منان و اظهار فرعنّت قصدی ندارد و چون کار طغیان و عصیان و تمرد و تنمر فرعون بدان جا رسید که ادعای ربوبیت بنمود بقهر و اخذ خداوند قهار گرفتار شد.

و اکنون جماعت مهاجرین و انصار که صدمت این روزگار نابهنجار را دیده و از دیگران سزاوارترند باید در قوت و رواج این دین بکوشند بار خدایا این جماعت عباسیان حلال کردند حرام ترا و حرام نمودند حلال ترا و ایمن ساختند هر کس را که تو ترسان داشتی و ترسان داشتند هر کس را که ایمن خواستی پس ایشان را بدست قوارع عذاب و صوارم عقاب از پای در آور و تباه گردان و هیچ يك از ایشان را بر صفحه زمین بر جای مگذار

ای مردمان سوگند با خدای نه از آن روی در میان شما خروج کردم که شما را اهل قوت و شدت بدانم لکن من شمارا از بهر خود اختیار کردم .

قسم بخدای باین شهر نیامدم و حال این که وقتی بیامدم که هر شهری که

مردمش یزدان را می پرستیدند با من بیعت کردند.

و چنان بود که منصور محض امتحان محمد بن عبد الله ، از جانب سرهنگان و بزرگان دولت خودش مکاتیب اطاعت آیت به محمد بن عبدالله می نوشت و بزبان ایشان او را بظهور و خروج دعوت می کرد و باز می نمودند که ما بجمله با تو هستیم ازین روی محمد بن این مکاتیب را باور می داشت و باز می گفت و نیز می گفت اگر با منصور برابر شویم تمام سرهنگان بسوی من گرایان می شوند.

بالجمله چون محمد بن عبدالله از قرائت خطبه خود فارغ شد هنگام نماز رسید و از منبر فرود گردید و نماز بگذاشت و مردمان از روی طوع و رغبت مگر معدودی قلیل با وی بیعت کردند .

عبدالله بن عمر بن حبيب گوید کسی که در مسجد حاضر و محمد را بر منبر به قرائت خطبه ناظر بود با من حدیث نهاد که محمد را در حال قرائت بلغمی در حلق پدید شد تنحنحی بنمود و آن بلغم باز گشت و محمد ناچار آن بلغم را در دهان گرد کرد و بهر کجا نگران شد از وفور مردم مقام افکندن نیافت لاجرم بر سقف مسجد چنان بقوت بیفکند که بر سقف بر چسبید و باز نگردید و از این جا نهایت قدرت و قوت محمد معلوم تواند شد

### **بیان تعیین فرمودن محمد نفس زکیه عمال خود را در بعضی ولایات**

حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می گوید بعد از وقعه ابی مسلم مروزی محمد بن عبد الله بن حسن بن حسن المرتضی بر خلیفه خروج کرد و جمعی کثیر بر وی فراهم شدند و او را مهدی نام کردند و ازین خبر می رسد که محمد نفس

زکیه را مرتضی لقب بوده است.

بالجمله محمد بر مدینه طیبه مستولی شد و عثمان بن محمد بن خالد بن زبیر را امارت مدینه داد و عبد العزیز بن المطلب بن عبدالله مخزومی را بقضاوت مدینه بر کشید و عبدالعزیز در آوردی را امارت بیت السلاح بداد

حموی در مراصد الاطلاع می گوید در آورد با دال و راء و الف و واو و راء و دال مهملات همان داراب جرد است

و ابن فتحویه گوید در آورد از اعمال خراسان است و در ابجدش گویند و نیز گفته اند موضعی است در فارس و راقم حروف را عقیدت این است که دارا بگرد است یعنی داراب بساخته است

و دیگر ابو القلمس عثمان بن عبید الله بن عمر بن خطاب را امارت شرطه داد و عبدالله جعفر بن عبدالرحمن بن مسور بن مخرمه را متولی دیوان عطا گردانید و بقولی عبدالحمید بن جعفر را امارت شرطه داد و پس از آتش معزول فرمود .

صاحب تاریخ الفی گوید چون محمد نفس زکیه خروج کرد و بر مدینه استیلا یافت بعضی از امیران خود را بجانب مکه و یمن فرستاد و آن ولایت را متصرف شد و پاره دیگر را بطرف شام مأمور ساخت لکن از ایشان در شام کاری نساخت.

و ابن اثیر می گوید محمد بن حسن بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب را امارت مکه داد و قاسم بن اسحق را والی یمن گردانید و موسی بن عبدالله را ولایت شام بداد.

محمد بن حسن و قاسم بن اسحق روی بجانب مکه نهادند سرّی بن عبدالله که در مکه از جانب منصور امارت داشت بدفع ایشان بیرون تاخت و در بطن اذخر تلافی فریقین شد و محمد و قاسم او را هزیمت کردند و محمد بمکه در آمد و مدتی قلیل بحکومت بنشست.

بعد از آن نامه از محمد نفس زکیه بدو رسید که با لشکری که او راست بجانب وی روی نهند و بدو بنوش که موسی بن عیسی از جانب منصور بحرب او

مأمور است لاجرم محمد بن حسن با مردم خود بخدمت او شد.

و اما قاسم بن اسحق در نواحی قدید خبر قتل نفس زکیه را بشنید و با یاران خود فرار کرده متفرق شدند و محمد بن حسن با ابراهیم بن عبدالله ملحق شد و با او بود تا ابراهیم شهید شد.

و قاسم در مدینه مخفی بزیست تا گاهی که دختر عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر زوجه عیسی از بهر او و برادرش معاویه و دیگران بگرفت و موسی ابن عبدالله را که بشام فرستاد او نیز برفت و کاری در آن جا ساخته ندید و به محمد بنوشت و خود بمدینه باز شد و احوال موسی ازین پیش مذکور شد

بالجمله چون امراء خود را در مدینه مقرر ساخت به محمد بن عبدالعزیز پیام داد که مرا گمان همی رود که رود که تو بزودی بنصرت ما رو کنی و با ما قیام جوئی محمد باعذار سخن کرد و گفت چنین خواهم کرد.

بعد از آن وی جدائی گرفت و بمکه رفت و از وجوه ناس و معارف مردمان جز نفری معدود از بیعت محمد تخلف ننمودند و از جمله آنان که تخلف کردند ضحاک بن عثمان بن عبدالله بن خالد بن حزام و عبدالله بن منذر بن مغیره بن عبدالله ابن خالد و ابوسلمة بن عبید الله بن عبیدالله بن عمر و حبیب بن ثابت بن عبدالله ابن زبیر بودند.

و چنان بود که اهل مدینه از مالک بن انس در باب خروج با محمد بن عبدالله سخن کردند و فتوی خواستند و گفتند بیعت ابی جعفر منصور برگردن ما استوار است مالک بن انس گفت این بیعت که شما با ابو جعفر نموده اید از روی اکراه است و بر مکره یمینی نیست.

چون مردمان این سخن بشنیدند در بیعت محمد شتاب گرفتند و مالک بن انس ملازمت سرای را اختیار کرد محمد نفس زکیه بسوی اسمعیل بن عبدالله بن جعفر ابن ابیطالب که این وقت پیری سالخورده و شیخی کبیر بود بفرستاد و او را به بیعت

خویش دعوت کرد .

در جواب گفت ای برادرزاده من سوگند با خدای من تو را کشته می دانم چگونه با تو بیعت کنم ازین روی مردمان را اندک خوفی در بیعت او پدید شد و چنان بود که بنی معاویه بن عبد الله بن جعفر برای بیعت محمد مسارعت می کردند.

پس حماده دختر معاویه نزد اسمعیل بن عبدالله شد و با او گفت ای عمّ همانا برادران من در بیعت پسر خالوی خود بشتاب و سرعت هستند و اگر تو بدین گونه سخن کنی مردمان از بیعت با او درنگ خواهند گرفت و پسر خال و برادران من کشته می شوند اسمعیل باین سخنان گوش نسپرد و همی از بیعت او نهی نمود.

بعضی گفته اند باین جهت کین اسمعیل در دل ایشان جای گرفت و حماده او را بطریقی مخفی بکشت و محمد نفس زکیه خواست بر وی نماز بگذارد عبدالله ابن اسمعیل مانع شد و گفت تو بقتل پدرم امر می کنی و آن وقت بر وی نماز می خواهی بگذاری حارسان و خدام عبدالله را دور ساختند تا محمد بر اسمعیل نماز بگذاشت .

و چون محمد نفس زکیه ظهور نمود محمد بن خالد قسری چنان که اشارت یافت در محبس ریاح جای داشت محمد او را رها ساخت.

ابن خالد می گوید چون صدای دعوت محمد را بر فراز منبر بشنیدم با خود گفتم این دعوت حق است سوگند با خدای محض رضای خدا در این دعوت و بیعت هر گونه زحمت و بلا را بر خویشان خریدار شوم آن گاه با محمد گفتم این امیرالمؤمنین همانا در چنین شهر که اگر يك نفر بر در نقبی از نقب های او بایستد مردمش از گرسنگی و تشنگی می میرند بهتر این است که با من ازین شهر راه برگیری و ده روز بر نگذرد که با صد هزار تن شمشیر زن در رکابت حاضر باشم.

محمد پذیرفتار نشد و در آن حال که من نزد او بودم ناگاه گفت هیچ متاعی از امتعه که بدست آوردیم از آن چه نزد ابن ابی فروه داماد ابوالخصیب یافته ایم

ص: 229

بہتر نیافتیم و چنان بود کہ محمد اموال او را غارت کردہ بود من از روی کنایہ بدو گفتم همانا نگران تو ہستم کہ بہترین متاع ہا را دیدہ باشی

پس از وی چشم پوشیدم و ہم منصور مکتوبی فرستادم و از قلت یاران او بنوشتم محمد مرا بگرفت و بزندان ببودم تا عیسی بن موسی روزی چند پس از قتل محمد مرا رہا گردانید و ازین خبر می رسد کہ محمد را تدبیری بکمال نبودہ است .

### **بیان خبر یافتن ابو جعفر منصور از خروج محمد نفس زکیہ در مدینہ طیبہ و کلمات او**

مردی از آل اویس بن ابی سرح العامری عامر بن لوی کہ نامش حسین بن صخر بود و در مدینہ روزگار می سپرد گاهی کہ محمد نفس زکیہ ظاہر شد در همان ساعت مانند برق و باد و صاعقہ و شہاب شتاب گرفت و کوه و دشت بنوشت و از پس نہ صور بدارالخلافت منصور رسید و شب ہنگام بر ابواب آن شہر فریادہا برکشید تا حضور او را بدانستند و بشہرش در آوردند.

ربیع گفت در در این ساعت کہ امیرالمؤمنین بخواب اندر است حاجت تو چیست و این شتابندگی و عجلت از کجا است گفت ناچار بایست امیر المؤمنین را دیدار نمایم

ربیع لابد بر منصور در آمد و خبر حسین بن صخر را بعرض رسانید و باز نمود کہ مقصود حسین این است کہ مشافہتہ خبر خود را معروض پیشگاہ خلافت دستگاہ رساند منصور اجازت داد تا او را در آورد و حسین بمنصور گفت یا امیر المؤمنین همانا محمد بن عبداللہ در مدینہ خروج نمود.

منصور گفت قسم بخدای اگر این خبر مقرون بصدق باشد او را می کشم

بازگویی کدام کس با او همراه و ناصر است.

حسین بن صخر از وجوه اهل مدینه و اهل بیت محمد بن عبدالله که با وی بیعت کرده بودند نام برد منصور گفت تو خود او را بدیدی و معاینه نمودی گفت من خود او را بدیدم و معاینه کردم و در حالتی که بر منبر رسول خدای صلی الله علیه و آله جلوس کرده بود با وی تکلم کردم.

ابو جعفر بفرمود تا حسین بن صخر را در منزلی در آوردند و چون بامداد شد رسولی از سعید بن دینار غلام عیسی بن موسی که متولی اموال او در مدینه بود بیامد و خبر خروج محمد را بعرض برسانید و همچنان خبر از پس خبر بدادند تا متواتر شد.

این وقت منصور بفرمود تا حسین بن صخر اویسی را از آن خانه بیرون آوردند و با او گفت از مرد و مرکب جهان را پر کنم و ترا اعانت نمایم پس بفرمود نه هزار درهم بحسین بدادند که هر يك را يك هزار درهم بهره او باشد .

و این حکایت را مسعودی در مروج الذهب بدین نوع می نگارد که از حماد ترکی مروی است که منصور دوانیق در دیری که بر شاطیء دجله بغداد در موضعی که امروز جلد نامیده می شود در ممر مدینه السلام واقع بود نزول جسته بناگاه ربیع بن یونس که وزیر و مشیر او بود در گرمگاه روز بیامد و منصور در خانه که مخصوص بوی بود جای داشت و حماد بر در بنشسته بود

ربیع با حماد گفت در را برگشای گفتم امیرالمؤمنین اکنون چشم بخواب آورده ربیع ربیع گفت در را برگشای مادرت بعزایت بنشیند منصور کلام ربیع را بشنید و از جای برجست و بدست خود در را بر گشود و آن خریطه را از دست ربیع بگرفت و مکاتیبی که در آن بود قرائت کرد و این آیه شریفه را قرائت نمود (وَ الْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا اللَّهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ)

یعنی انداختیم در میان ایشان دشمنی و خصومت را تا روزگار قیامت هر چند شعله ور ساختند آتش حرب را خداوند آن آتش را فرو خوابانید و ایشان در زمین برای فساد می شتافتند و خدای مفسدان را دوست نمی دارد .

مقصود منصور از قرائت این آیه هدایت دستور این بود که محمد بن عبدالله که در مدینه خروج کرده است و در مملکت اسلام فتنه انگیزخته خدای آتش فتنه او را می خواباند لکن از خروج محمد بنرسید حارثی منجم که در حضورش حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین چه چیزت از وی در بیم افکنده است سوگند با خدای اگر محمد بن عبدالله بر تمام روی زمین مستولی شود افزون از نود روزش روزگار نباید .

ابوالفرج در کتاب مقاتل گوید عبدالله بن ربیع از پدرش روایت نمود که ما در حول اساس مدینه و بناهای فساطیط و سراپرده ها بودیم ناگاه گفتند امیرالمؤمنین سوار شد پس بر نشستیم که بمتابعت او بروم عیسی بن علی را در آن اثنا بدیدیم و بیاس حشمت او بایستادیم و سلام فرستادیم لکن ما را بصحبت خود نخواند لاجرم در وراء او سیر می کردیم و خلیفه نظر خود را از کاکل اسب بر نمی گرفت و بفکر اندر بود.

پس از آن با طوسی گفت ابو العباس را حاضر کن عیسی بن علی را بیاورد و عیسی از جانب راست منصور می گذشت بعد از آن فرمود ربیع را بیاور مرا بخوانند من نیز حاضر و از طرف چپ او رهسپار شدم این وقت منصور زبان بر گشود که پسر عبدالله بن کذاب بن کذاب در مدینه خروج کرده است.

من گفتم یا امیرالمؤمنین آیا حدیثی را که سعید بن جعد بن جعد با من بگذاشته بعرض نرسانم گفت چیست با من بازگویی گفت با من خبر داد که در وقعه یوم زاب با مروان بود و عبدالله بن علی با او قتال می داد گفت در این خیل کیست گفتند عبدالله بن علی است ما او را نشناختیم کسی گفت همان جوانی است که او را از لشکرگاه عبدالله و معاویه آوردی.

گفت آری سوگند با خدای در آن روز خبر او بدانستم و آهنگ قتلش را



نمودم و بر این اندیشه بخفتم و هم بر این اراده سر از خواب بر گرفتم و نیز باین خیال جلوس کردم پس از آن او را رها ساختم و هر چه تقدیر خدای بر آن رفته بود همان بود سوگند با خدای دوست می داشتم که علی بن ابیطالب علیه السلام وی در این خیل باشد زیرا که این امر خلافت برای علی و فرزندان علی هیچ نمی شود

و بقول ابن اثیر مروان گفت سوگند با خدای دوست می داشتم خدای دوست می داشتم که علی بن ابیطالب در عوض عبد الله بن علی بن عبدالله بن عباس با من جنگ کند چه علی و فرزندان او را در امر خلافت بهره نیست مگر او جز مردی از بنی هاشم و ابن عم رسول الله است که باد شام و نصر شام با او بود.

ای پسر جعده هیچ می دانی از چه روی برای دو پسر عبدالله و عبیدالله بعد از خودم بیعت گرفتم و عبدالملک را که بزرگ تر بود بگذاشتم گفت ندانم.

مروان گفت از آن روی چنین کردم که از اخبار یافته ام که آن کس که والی این امر شود عبدالله و عبیدالله نام دارد و چون عبیدالله بعبدالله بحسب نام از عبدالملک نزدیک تر است از بهر او عقد بیعت نمودم .

منصور چون این سخن بشنید گفت ترا بخدای سوگند آیا سعید این داستان از بهرت بگذاشت گفتم دختر سفیان بن معاویه مطلقه باد اگر سعید این حدیث را با من نگذاشته باشد

می گوید این وقت رنگ منصور سرخ شد و خرم دل گردید و بحدیث و حکایت زبان بر گشود و از آن پیش افسرده و ساکت بود و هیچ سخن نمی گذاشت .

## بیان نامه ابو جعفر منصور دوانیق به محمد نفس زکیه و جواب نوشتن او

چون محمد بن عبدالله در مدینه برای خروج مصمم شد و برادرش را که در بصره بود آگهی فرستاد و صورت حال خروج و مخالفت او نزد ابوجعفر مکشوف شد این نامه را که ترجمه آن بفارسی چنین است به محمد بن عبدالله در قلم آورد و آیتی از کتاب خدای را که ترجمه اش چنین است در صدر نامه مرقوم نمود .

خداوند می فرماید سزای آنان که با خدای و رسول خدای جنگ نمایند و در زمین فساد اندازند این است که یا ایشان را بکشند یا بردار زنند یا دست و پای ایشان را از چپ و راست بخلاف یکدیگر ببرند یا نفی بلد نمایند این حال خزی و مکافات و رسوائی در این جهان است و مر ایشان را در آن جهان عذابی بزرگ است مگر آنان که از آن پیش که گرفتار و مقهور گردند بتوبت و انابت گرایند.

بعد از این آیه شریفه می گوید که ذمه و زنهار و عهد و میثاق خدای و حق محمد صلی الله علیه و آله از بهر توست اگر پیش از آن که بر تو قدرت یابم توبه نمائی این که تو را و فرزندان ترا و برادران ترا و هر کس را که با تو بیعت کرده و متابعت تو را اختیار نموده و جمیع شیعیان و انصار و متابعان ترا بر خون و مال شما امان می دهم و هر زبانی که از تو بمال و جان مردمان رسیده است یا از من بشما رسیده باشد پاداش کنم و نادیده انگارم

و بعلاوه هزار بار هزار درهم و هر حاجتی که داشته باشی و بخواهی بتو عطا کنم و در هر شهر و بلدی که بخواهی تو را جای دهم و هر کس از اهل بیت تو در زندان من است رهایش گردانم.

و هر کس به نزد تو راهی بسته و بکاری داخل شده امانش می دهم و بهیچ گونه

ضرر و زیانی بدون نمی رسانم هم اکنون اگر می خواهی کسی را بفروست تا نزد من آید و بر این جمله که متعهد شده ام پیمان بر بندم و او را مطمئن دارم .

چون این نامه به محمد بن عبدالله رسید در پاسخ او بدین گونه بر نگاشت از جانب عبدالله محمد مهدی امیر المؤمنین بسوی عبدالله بن محمد آن گاه این آیه شریفه را نیز که باین معنی ترجمه می شود از سوره مبارکه قصص بنوشت :

طسم این است آیات کتاب مبین که تلاوت می کنیم بر تو از خبر موسی و فرعون از روی حق و راستی برای قومی که مؤمن هستند ، همانا فرعون در زمین علو و برتری خواست و بطغیان و عصیان برخاست و مردم را ذلیل و زیون خویش ساخت مردان ایشان را بکشت و زنان ایشان را زنده گذاشت و این فرعون از جمله مفسدان بود و خداوند تعالی آخر الامر فرعون و لشکر او را در بحر تباهی نابود گردانید و بر ضعفای خلق منت نهاد و ایشان را برتری و امامت و وراثت و سلطنت عنایت کرد کنایت از این که تو که منصور می باشی بر روش فرعون هستی و خداوند قاهر تو را مقهور و ما را منصور می گرداند.

هم اکنون من نیز چنان که امان را بر من عرض دادی بتو می دهم چه تو نیک می دانی که خلافت حق ماست و شما هر وقت در طلب آن بر آمده اید به دست آویز ما و نیروی نسبت دادن بما بوده است و بدستگیری شیعیان ما در آن امر راه یافته اید و بفضل و فضیلت ما خطبه خلافت را قرائت کرده اید.

همانا پدر ما علی علیه السلام وصی رسول خدا و امام امت بود چگونه شما می توانید وارث او باشید با این که در جهان پاینده و نماینده هستیم و تو نیک می دانی که هیچ کس از بنی هاشم را آن استطاعت نیست که مانند ما دارای فضل باشد و چون ما متوسل بفضیلت گردد یا چون قدیم و حدیث ها و یا به نسب و سبب ما افتخار نماید

همانا نسب ما در جاهلیت و اسلام بر رسول خدای می پیوندد چه جده رسول

خدای فاطمه بنت عمر و که در زمان جاهلیت بود جدّه ماست و فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله که زمان اسلام را ادراک فرموده مادر ما و جدّه ماست و شما را این گونه شرف نسبت و قرابت نیست.

پس ما در شرف نسب و مادر و پدر واسطة القلاده بنی هاشم باشیم مولود عجمی و زاده امّ ولد نیستیم و خداوند تعالی همواره ما را بر گزیده داشته و نژاد من از يك طرف با فضل پیغمبران محمّد مصطفی و از جانب دیگر با علم و افضل اوصیاء علی ابن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم منتهی می گردد

و همچنین مادران و پدران من افضل آباء و امهات هستن افضل آباء و امهات هستند چه از جمله مادران من خدیجه بنت خویلد است که اول کسی است که بر رسول خدای ایمان آورد و بجانب قبله نماز بگذاشت و دیگر فاطمه دختر پیغمبر است که خاتون زنان بهشت است و از آباء من دو مولود مسعود اسلام هستند و ایشان حسن و حسین علیهما السلام می باشند که بزرگ جوانان اهل بهشت می باشند

و نیز دانسته باش که علی علیه السلام از دو جانب بهاشم بن عبد مناف می رسد و حسن و حسین از دو جانب بعبد المطلب نسب می برند و من بتوسط حسنین از دو سوی بر رسول خدای پیوسته می گردم و خداوند تعالی در من تفضل فرمود و بهمه مرا برگزیده ساخت حتی در آتش دوزخ نیز برگزیده داشت پس آباء و امهات بهشتی من از تمامت مردمان برتر شدند و در عذاب دوزخ فرودترین مردم گردیدند

پس من فرزند بهترین اهل جهان و فرزند بهترین اشرارم پس نسب من بآن کس می رسد که از هر حیثیت درجات بهشتی از همه کس برتر است و هم بدان کس می رسد که از حیثیت عذاب دوزخی از همه کس اهنون است پس منم پسر خیر ناس و پسر خیر اشرار و پس دو سید اهل جنت و پسر سید اهل نار.

اکنون ترا بعهد و میثاق خداوندی پیمان است که اگر به بیعت من اندو شوی جان تو و فرزندان تو و هر چه کرده باشی مگر حدّی از حدود خدای

تعالی یا حقی از مسلم و معاهد که ناچار باید فرو گذاشت و تو خود می دانی آن چه را که ملزم هستی در امان است و من در وفای بعهد از تو اولی هستم و تو بقبول امان یافتن از من شایسته تری .

و اما آن امان که تو بر من عرض می دهی بازگویی کدام يك از امانات است آیا امان ابن هبیره است یا امان عمّت عبدالله بن علي است یا امان ابو مسلم مروزی است والسلام.

کنایت از این که تو را بعهد و پیمان خود وفائی و اعتنائی نبوده و نیست چنان که با ایشان نیز عهد بستنی و امان دادی و چون بیامدند بقتل رسانیدی و حبس کردی (هزار عهد نمودی و عاقبت بشکستی) .

### **بیان جوابی که ابو جعفر منصور عباسی بقلم و انشای خود به محمد بن عبدالله بن حسن نوشته است**

چون جواب نامه منصور بدین شرح و بسط و قدرت و سلطنت از جانب محمد نفس زکیه بمنصور پیوست پاره از خواص اصحاب محض خرسندی منصور گفتند اجازت بده تا جواب محمد را بر نگاریم منصور گفت چون با من از روی حسب و نسب بر طریق معارضه مکالمه و مکاتبه کرده است واجب است که من خود جوابش را باز دهم.

پس قلم بر گرفت و پاسخ او را بشرحی مبسوط بر نگاشت و چون در ناسخ التواریخ و تاریخ ابن اثیر مرقوم است بترجمه آن قناعت می رود.

بالجمله نوشت بنام خداوند بخشاینده مهربان از جانب عبدالله امیرالمؤمنین به محمد بن عبدالله نگارش می رود اما بعد کتاب تو را دیدم و کلام تو را از هوش گوش

بگذرانیدم همانا در آن نامه که نوشتی و اظهار مفاخرت و مباحثات نمودی عمده افتخار تو از جهت نسبت با زنان است تا باین وسیله مردم جافی جلف و عوام غوغا طلب را در طمع و طلب افکنی و از طریق هدایت گمراه سازی خدای تعالی زنان را با عمّ برابر نداشته و پدران را با خویشاوندان و اولیاء و دوستان انباز نگردانیده است

و خدای تعالی عمّ را مقام پدر داده و او را بر ما در نزدیک مقدم ساخته چنان که آیه شریفه از زبان پیغمبر خدای حکایت می کند که می فرماید من بر طریق پدران خود ابراهیم و اسحق و یعقوب می روم.

و تو می دانی که پیغمبر را چهار تن عمّ بوده است دو تن ایمان آوردند یعنی عباس و حمزه و عباس جدّ من است و دو تن ایمان نیاوردند یعنی ابولهب و ابوطالب و یکی از ایشان جدّ تو است.

و اما آن چه از مفاخرت نسبت بزنان یاد کردی و قرابات ایشان را مذکور نمودی پس اگر ملاحظه قرب انساب و حق احساب شود تمامت خیرهای جهان بهره آمنه بنت وهب خواهد بود و حال این که نه چنین است لکن خدای هر کس را که خود خواهد و مصلحت بداند برای ریاست دین خود اختیار می فرماید .

و اما آن چه از فاطمه امّ ایطالب یاد کردی همانا خداوند تعالی هیچ یک از فرزندان بلافاصله او را با سلام برخوردار نساخت خداوند با پیغمبر خود می فرماید تو هدایت نتوانی کرد هر کس را که دوست بداری بلکه خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند.

و اگر کار به نسب و نسبت می گذشت عبدالله بن عبدالمطلب که پدر سیّد اولین و آخرین و خاتم پیغمبران و مرسلین است از همه جهانیان بدارائی خیر دنیا و آخرت و سعادت مندی بدخول جنت اولویت می داشت اما خدای تعالی این کار را ابا دارد و هر کس را که خواهد هدایت فرماید.

و اما آن چه از مفاخرت از فاطمه بنت اسد مادر علی بن ایطالب و فاطمه

مادر حسن بن علي و اين كه علي از دو سوي بهاشم و حسن از دو سوي بعبد المطلب مي رسند ياد نمودی همانا بهترين خلق اولين و آخرين رسول خدای صلی الله عليه و آله است و افزون از يك جانب بهاشم نمی رسد.

و اين كه می گوئی تو پسر رسول خدائی باری خدای باری اين مدعا را ابا نموده در آن جا كه در قرآن می فرماید محمّد پدر هيچ يك از رجال شما نيست لکن رسول خدای است بلی شما دختر زاده رسول هستيد و قرابتي قريب داريد .

اما زن صاحب ارث و جايز ميراث ولايت نيست و جايز نيست كه امامت امت كند پس چگونه می توان از جانب زن و ارث ميراث امامت شد .

جدت علي بن ابيطالب فاطمه را در طلب ميراث امامت برانگيخت و از هر روي بدست آويز او سخن كرد و فاطمه مخاصمه كرد و رنجور شد و در گذشت و او را نيم شب بدون اين كه ديگران خبر شوند در خاك سپردند و مردمان جز تقديم شيخين يعنی ابوبكر و عمر را نخواستند

و گاهی كه پيغمبر از اين جهان می گذشت پدرت علي حاضر بود لکن ديگری بنماز جماعت مأمور شد و مردمان جمعی را برای خلافت ياد كردند و پدرت را در آن جمله نخواندند.

و چون عمر در می گذشت كار بشوری افكند و پدرت در جمله اصحاب شوری بود و آخر الامر كار بر عثمان تقرير گرفت و عبدالرحمن با وی بيعت نمود و چون عثمان در گذشت و جماعتي با علي بيعت كردند و طلحه و زبير سر از اطاعت بر تافتند و سعد وقاص در خانه خود بنشست و سر به بيعت در نياورد و بعد از علي با معاويه بيعت كرد.

و چون نوبت بحسن رسيد خلافت را بمعاويه تسليم كرد و دينار و در هم بگرفت و شييعيان خود را به معاويه بسپرد و خود راه مدینه در سپرد و امر خلافت را بمعاويه كه اهل آن نبود بگذاشت و اگر شما را در كار خلافت بهره بود به

و اما این که می گوئی خداوند شما را در حال کفر هم برگزیده داشت و پدرت را در عذاب و عقاب اهون ناس گردانید همانا در شرّ چه افتخاریست و در عذاب چه هون و هوانی و هیچ نشاید که مسلمان بآتش سوزان مفاخرت جوید و زود باشد که در آئی و بدانی .

و این که گوئی تو از اولاد عجم نیستی و عرق کنیز در تو نیست و تو اوسط بنی هاشمی چنان مفهوم می شود که تو خود را از تمامت بنی هاشم افضل می دانی در این صورت از ابراهیم پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله بهتری او مادرش امّ ولد است چه خود را بر تمام بنی هاشم برتر شمردی و از آنان که در اول و آخر و اصلا و فضلا بر تو تقدم دارند خواندی و یحک بدقت بنگر فردا در حضرت خدای چه جواب می دهی و در چه مقام خواهی بود با این که در میان شما هیچ مولودی نیامده است که از علی بن الحسین سلام الله علیهما افضل و اشرف باشد و او از امّ ولد است .

و علی بن الحسین علیه السلام از جدّت حسن بن حسن علیهما السلام بهتر بود و بعد از علی بن الحسین پسرش محمّد بن علی علیهما السلام و او از پدرت عبدالله بهتر است و جده اش امّ ولد است و پس از وی پسرش جعفر بن محمّد سلام الله علیهما است که از شما بهترند یعنی جده علیای آن حضرت که مادر علی بن حسین است امّ ولد است .

و ازین کلام منصور تصریح می شود که مادر حضرت امام زین العابدین امّ ولد است چه می گوید پسر علی بن الحسین محمّد یعنی محمّد باقر و پسر او جعفر صادق از شما بهتراند و جای شبهتی باقی نمی ماند که امام زین العابدین را قصد کرده است و این نیز منافی آن نیست که ما در آن حضرت همان دختر یزدجرد شهریار عجم باشد چه عرب مطلقاً مادرهائی را که عرب نیستند گاه بنگاه امّ ولد یعنی کنیز می خوانند و الله تعالی اعلم .

بالجمله می گوید و تو می دانی که جدت علی علیه السلام بحکومت حکمین رضا داد و ایشان او را از خلافت معزول ساختند و همچنان عمّ تو حسین بن علی علیه السلام



بر پسر مرجانه خروج کرد و آن مردمان که بیاری او بودند بر وی شمشیر کشیدند و او را و اصحابش را بکشتند و شما را چون اسیران بر شتران بی پوشش حمل کرده بشام بردند.

و نیز جماعتی از شما خروج کردند و بنی امیه شما را بکشتند و آتش بسوختند و از دار بیاویختند و بدین گونه روزگار بسپردند تا گاهی که ما بر ایشان بیرون تاختیم و خون شما را بجستیم گاهی که شما نمی توانستید خون جوئی کنید و مقام و منزلت شما را بلند کردیم و املاک و اموال و اراضی و خاندان ایشان را میراث شما ساختیم.

بعد از آن که استیلا و قدرت ایشان بدان مقام رسیده بود که پدر شما را بعد از نمازهای واجب لعن می کردند ما ایشان را تکفیر کردیم و دچار عنف و بلیت ساختیم و فضل و شرف پدر شما را آشکار کردیم و نام او را بلند کردیم .

تو اکنون این کردار ما را بر ما حجت ساختی و گمان همی بردی که ما چون فضل علی را مذکور داشتیم همی خواستیم او را بر حمزه و عباس و جعفر مقدم داریم نه چنان است که گمان می بری چه ایشان سالم بزیستند و مسلمانان از ایشان سلامت بودند و پدرت خونریزی کرد.

و می دانی که در زمان جاهلیت سقاییت حاج اعظم و ولایت زمزم بمیراث ما می باشد چه تولیت آن با عباس جدّ ما می باشد نه با دو برادر دیگرش و پدر تو در آن کار نزد عمر با وی احتجاج نمود و عمر بن خطاب بخواهش ما حکم راند.

و چون قحط زدگی کار مردم مدینه دشوار کرد عمر بن خطاب جز پیدر ما در حضرت پروردگار توسّل نجست و از برکت وجود او باران بخواست و خداوند ایشان را باران بداد و پدرت حاضر بود و عمر بدو متوسّل نشد.

و گاهی که رسول خدای بدیگر سرای می رفت از عم های او جز عباس هیچ يك زنده نبودند لاجرم وارث پیغمبر او بود نه بنی عبدالمطلب و جماعتی از بنی هاشم بخلافت طمع کردند لکن اولاد عباس هیچ کس را بهره نگشت و عباس را آن

منزلت پدید گشت که نسبت برسول خدای صلی الله علیه و علیه مقام پدری یافت و وارث بهترین پیغمبران گشت و فرزنداناش خلفای بزرگ روزگار شدند و فضل قدیم و حدیث بهره عباس گردید.

و اگر نه آن بود که مردم قریش عباس را کارها بسفر بدر فرستادند دو عم تو عقیل و طالب یا گرسنه می مردند یا کاسه لیس عتبه و شیبه می شدند و عباس بالای عار و نکوهش را از این جماعت ببرد.

و چون نوبت اسلام رسید عباس جان ابو طالب را از زحمت گرسنگی بخرید و هر دو تن در وقعه بدر گرفتار شدند و ما در زمان جاهلیت شما را مقدم ساختیم و از قید اسیری فدا دادیم و رها کردیم و وارث خاتم انبیاء مائیم نه شما و دارای شرف آباء مائیم نه شما و خون شما را بجستیم با این که شما عاجز ماندید و مقام و منزلت شما را بدان جا رسانیدیم که خود گمان نمی بردید و السلام.

معلوم باد که چون این جواب منصور را آنان که اندک تبعی در اخبار و تواریخ و احادیث و آثار دارند بنگرند می دانند اغلب آن از روی کفر باطن و شقاق و نفاق و غرض شخصی و ملاحظه صرفه و صلاح وقت و حال خود است زیرا که از نخست که می گوید خدای زنان را مقام اعمام نداده است

همانا شأن زن های بزرگ عالم و اعمام ایشان یکسان نیست مثلاً آزر عمّ حضرت ابراهیم و ساره و هاجر زوجه آن حضرت هستند و اغلب پیغمبران جهان مادر یا خواهر یا زوجه محترمه دارند و عمّ ایشان شاید کافر بوده است و حضرت خدیجه کبری و فاطمه زهرا یا اغلب زن های بزرگوار اهل بیت دارای مراتب عالی و سیادت زنان عالم و بهشت را دارند و ابولهب عمّ پیغمبر است.

و اما در باب وراثت بحکم قرآن و سنت تا اولاد انسان در جهان باشند عمّ و برادر یا سایر اقربا را بهره نیست و رسول خدای محض استحکام امر وراثت و امامت و رفع این گونه خیال و اقوال می فرماید حسنین بلکه فرزندان فاطمه فرزند

من هستند و علمای ابرار در جواب بعضی اشراک مثل حجاج و غیره بآیات قرآنی استدلال و فرزندى ایشان را ثابت کرده اند

اگر افتخار منصور باین باشد که دو تن از اعمام رسول خدا که یکی عباس است بآن حضرت ایمان آورد اسلام حضرت علی بن ابیطالب بر همه جهانیان مقدم و اسلام ابوطالب و فاطمه بنت اسد مادر آن حضرت مسلم است

و این که می گوید اولاد فاطمه امّ ابیطالب اسلام نیاوردند اولاد در اسلام ابی طالب باسناد و اخبار معتبره متمسک هستند ثانیاً اسلام علی بن ابیطالب علیه السلام برای هفتاد پشت کافی است

و آیه شریفه (و ما کان مُحَمَّدٌ اَباً اَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ) اگر سند بر این باشد که باید هیچ کس شرف نسبت بآن حضرت را نداشته باشد عباس را که عمّ آن حضرت است چه شرافتی است تا چه رسد باولاد و اعقاب او و حال این که همین آیه شریفه سند است که فرزند جلیل و وارث نبیل آن حضرت فاطمه دختر او و فرزندان اوست چه تخصیص برجال همین را می رساند

و نیز می نماید که امر امامت و خلافت و وصایت از جانب خداوند تعالی است و همان نسبت کافی نیست و ابوت و نبوت و اخوت یا عمّ و خال بودن موجب این وراثت نمی شود.

و این که می گوید علی علیه السلام حضرت فاطمه را در طلب حق خود برانگیخت و مفید نگشت نمی دانم اگر علی علیه السلام با آن مراتب و فضایل و قرابت و سبقت در اسلام و وفور علم و شجاعت و زهد و عبادت و جهاد و قناعت و اعلی درجه علم به قضاوت که شأن قاضی و رئیس امت است دارای رتبت امامت نباشد یا زوجه اش فاطمه زهرا وارث پیغمبر نباشد بیگانگان چگونه خواهند بود .

با دختر و داماد و پسر عمّ و نبیره \*\*\* میراث بیگانه دهد هیچ مسلمان

و مرض فاطمه زهرا و پوشیده داشتن دفن آن حضرت را بر رجال آن عصر و

مردم آن عصر می توان سند گردانید که دارای چه پایه و مایه و چه عقیده و مرتبت و نیت فاسد بوده اند.

و اگر مردمان شیخین را مقدم داشتند به بینیم شرایط اجماع که اهل سنت و جماعت شرط می دانند در کار ایشان موجود شد و خواص اصحاب در این امر موافقت کردند یا نکردند و ایشان دارای هزار يك مفاخر و مناقب و فضایل علي عليه السلام بودند یا نبودند .

و در باب وفات رسول خدا و مأمور شدن دیگری بنماز جماعت این مطلب نیز با فقره تشریف فرمائی رسول خدای صلی الله علیه و آله در حال شدت تب بمسجد گاهی که يك دست مبارکش بر دوش عمّش عباس بود و مسئله جیش اسامه و لعنت بر تخلف نمایندگان از آن جیش معلوم است چه صورت دارد.

و ترتیب اهل شوری با این که می فرماید «ما لي و للشوری» معلوم است برای حصول چه مقصود بود و این که رعایت آن طرف را باید نمود که عبدالرحمن سخن کند محسوس است چه نتیجه را می خواستند و جز ابطال امر امامت و خلافت و حق آن حضرت حاصلی نخواستند و غلبه ظلمه دلیل ابطال حق ذی حق نمی شود .

اگر چنین است سلاطین جابره و فرعون و نمرود پیغمبرها را کشتند و حقوق ایشان را بردند و یحیی بن زکریا علیهما السلام را سر سر بریدند و عیسی علیه السلام را بردار زدند پس باید گفت حق با ظالم است و مظلوم لیاقت نداشت و اقارب رسول خدا که اغلب با آن حضرت مخالف بودند باید گفت ذیحق بودند

و اگر محاربه طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین و تخلف سعد از بیعت آن حضرت سند باشد باید محاربه قریش و ابولهب و تخلف ایشان از اسلام و ایمان سند باشد.

و اگر غلبه معاویه یا خیانت عمرو بن عاص در کار امام حسن و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما را باید سند گردانید این امر بسیار لطیف خواهد شد و در همه جا باید حق بطرف منافقان و فساق و کفار باشد.

و قریب این است که در مقامی دیگر بملاحظه صرفه حال خود می گوید

بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله اشرف از علي بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد صلوات الله علیهم نیامده است اما در موقع دیگر از غلبه معاویه و امثال او مفاخرت می کند و دلیل اثبات مدعای خویش می گرداند.

و خود می گوید علي علیه السلام بحکومت حکمین رضا داد اما از عدم رضای آن حضرت و اصرار امت و آن جواب و سؤال ها و فریب دادن ابو موسی را عمرو و عاص که خود همین کار و همین حیل و مکیدهت بر صحت یا عدم صحت آن عمل و تقریر حکمین برهانی روشن است سخن نمی راند و انگهی تمام طبقات بر فضایل و تقدم آن حضرت بر همه کس اتفاق دارند

بعد از آن معامله پسر مرجانه را با امام حسین و شهادت آن حضرت و اقرای آن حضرت و اسیری اهل بیت طهارت و عصمت و آن وقایع هایل و قضایای غریبه را برای خود سند می گرداند.

نمی دانیم چون ابن زیاد که او را از کمال خفت و دنائت و زنازادگی باید پسر مرجانه خواند اگر با سیدالشهداء و ریحانه رسول خدا و پسر علي مرتضی و پاره جگر مصطفی و فاطمه زهرا و شقیق حسن مجتبی و با اهل بیت رسول خدا برابر کردند و شهید و اسیر شوند باید کدام يك را ذیحق شمرد و این جمله مناقب و قرابت و مفاخر و فضایل را که از پهنه زمین و آسمان برتر است فرو گذاشت .

اما سقای حاج و ولایت زمزم را با طرفداری عمر بن خطاب را که با علي علیه السلام حالتش معلوم است چیست یا در قحط زدگی مدینه استسقای عباس را که آن هم از برکت نسبت به پیغمبر و شأن و مقام بلند رسالت است سند حق خویش قرارداد و او را باین علت پدر رسول خدا و وارث خیر الانبیاء خواند و برای اولادش با آن همه فضل و تنصیص حقی مقرر نداشت با این که روزی که بدایت خلافت بنی عباس بود تمسك ایشان جز بفضایل و مناقب اهل بیت و مظلومیّت و مغصوبیت ایشان و ظلم و جور بنی امیه و معاویه و یزید و کفر و زندقه ایشان و بیرون

تاختن ایشان از جاده دین و کشتن ذراری پیغمبر و غصب حقوق خلافت اولاد پیغمبر و رواج بازار فسق و فجور و شهادت امام حسین و اسیری اهل بیت و بردن اموال مسلمانان و خراب کردن مدینه طیبه و قتل و غارت اهل مدینه و سوختن و خراب کردن کعبه معظمه و اظهار خونجویی از ایشان و تلافی افعال و اعمال ایشان چیزی نبود.

و نیز می گوید عباس و دیگران از دنیا برفتند و مسلمانان از ایشان سلامت بودند لکن در زمان علی علیه السلام مبتلای بجنک و خونریزی بودند، این نیز کلامی سخیف و عنوانی نحیف است چه عباس و حمزه و جعفر چون سایر امت بودند و علی علیه السلام وصی و خلیفه و امام و سلطان و صاحب مسند خاتم پیغمبران بود.

البته در زمان او و ظهور مخالفین دین و طمع و طلب مشرکین جنک ها بر می خیزد و خون ها می ریزد منتهای امر هر کس در رکاب امیر المؤمنین بقتل رسید داخل شهادتی است که (أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ) و هر کس در لشکر مخالف کشته شود جای در دوزخ دارد.

مگر در زمان ظهور پیغمبر صلی الله علیه و اله و دعوت آن حضرت گروهی بسیار کشته نشدند و از اقارب و اصحاب خاص آن حضرت که از جمله حضرت حمزه سیدالشهداء و جعفر طیار و غسیل الملائکه و دیگران باشند بقتل نرسیدند.

یا در ایام انبیای سلف مردمی بسیار کشته نشدند یا در زمان ابوبکر و عثمان و سلاطین بنی امیه کشته نشدند یا در زمان بدایت دولت بنی عباس تا زمان منصور باندازه تمام این مردمی که در این اعصار بقتل رسیدند مقتول نشدند پس این بحث بر صدر اول تا آخر وارد خواهد بود.

بالجمله اگر عباس وارث پیغمبر بود از چه عمر بن عبدالعزیز در زمان خلافت خود فدک را باولاد فاطمه علیها السلام بر گردانید و سب را مرتفع ساخت و او و معاویه ابن یزید بن معاویه آن گونه خطب و کلمات را در فراز منبر باز گفتند و فضایل و حقوق اهل بیت اطهار و خیانت اشرا را باز نمودند.

و اگر خواهیم بدین نمط سخن کنیم کتابی بزرگ در قلم باید آورد و هیچ حاجت بآن نداریم.

حمد خدای را که مناقب و فضایل اهل بیت و حقوق و تقدم و تفوق ایشان بر تمامت اهل جهان بر هیچ کس پوشیده و خیالت و عدم دیانت و امانت مخالفین ایشان نیز بر احدی مکتوم نیست (فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ - وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ).

و این چند که نگارش یافت برای آن است که اگر بعضی کسان که چندان علم و اطلاعی ندارند بر این جواب منصور عباسی بنگرند در اندیشه نروند که مگر در بعضی دلایل بصواب رفته باشد.

### **بیان مشاورت نمودن ابو جعفر منصور با بعضی در کار نفس زکیه و جواب ایشان**

چون خبر خروج محمد بن عبدالله محض ملقب به نفس زکیه در خدمت منصور مذکور شد پوست بر تنش زندان و موی بر اندامش سوهان و خواب از دیده اش گریزان گشت

نوشته اند جامه از خز بپوشید و هیچ وقت آن جامه را از تن باز نمی کرد چندان که بسیار چرکین شد و ناچار جامه دیگر بر زبر آن می پوشید تا پدیدار نگردد گفتند تا چند این جامه چرکن را از بدن دور نداری، گفت از تن دور نکنم تا گاهی که محمد را نزد من بیاورند یا سر مرا نزدیک وی برند.

و بعد از آن مجلسی بخلوت بیاراست و با خواص خویش گفت از طغیان محمد و مخالفت و داعیه خلافت او با خبر هستید اکنون در چاره کار او چه اندیشه

می‌کنید گفتند محمد از کدام سوی تهیه لشکر و اعداد جنگ می‌نماید گفت از مدینه گفتند تویی گمان بر وی چیره می‌شوی چه از مدینه آن مقدار مال و رجال فراهم نمی‌شود که شایسته جنگ و قتال و حرب و جدال چون تویی باشد.

ابن اثیر می‌گوید چون خبر خروج محمد بن عبدالله بمنصور رسید در این وقت منصور آهنگ بنای شهر بغداد را داشت و خط آن شهر را با نی معین کرده بود چون این خبر بشنید بکوفه برفت و عبدالله بن ربیع بن عبدالله بن مدان در خدمتش حضور داشت.

منصور با او گفت محمد در مدینه خروج کرده است عبدالله گفت هلاک شد و جمعی را هلاک ساخت زیرا که بدون عدد و رجال خروج نموده است.

و نیز ابو جعفر منصور گاهی که محمد خروج نمود با جعفر بن حنظله بهرانی مشاورت نمود گفت لشکریان را بسوی بصره فرست منصور گفت باز شو تا بتو پیام فرستم و چون ابراهیم بن عبد الله بن حسن بطرف بصره رفت منصور جعفر بن حنظله را بخواند و این خبر با او براند.

جعفر گفت من از آن بیمناک شدم که لشکر مخالف بصره را در سپارد گفت بکدام علت بر بصره خوف گرفتی گفت از این که چون محمد در مدینه ظهور نمود مردم مدینه اهل حرب و مردم نبرد و ضرب نیستند و خود را نمی‌توانند نگاهداری کنند و اهل کوفه در زیر قدم تو و استیلای تو هستند و مردم شام با آل ابی طالب دشمن می‌باشند و جز بصره مقامی دیگر باقی نبود ازین روی گفتم بصره را به لشکر بیارای.

مسعودی در مروج الذهب و ابن اثیر در کامل می‌نویسند چون محمد بن عبدالله که از نهایت زهد و نسکی که او را بود بنفس زکیّه ملقب شد خروج نمود منصور با ابواثوب و عبدالملک فرمود مردی را می‌شناسید که دارای عقل متین و رأی رزین باشد تا با او مشورت کنیم و در چاره کار محمد یک رأی شویم.

گفتند بدیل بن یحیی در کوفه است و سفاح در زمان سلطنت خود با او



مشاورت می نمود و بقولی ابو مسلم عقیلی که پیری دانشمند و مجرب بود حاضر شد .

منصور گفت در کار مردی خارجی که بر من خروج کرده است مرا اشارتی و دلالتی بنمای.

ابو مسلم گفت صفت این مرد را با من بازگوی منصور گفت مردی است از فرزندان فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله و مردی با علم و زهد و ورع می باشد.

گفت چه مردمی بمتابعت او در آمده اند گفت فرزندان علی و فرزندان جعفر و عقیل و فرزندان عمر بن خطاب و اولاد زبیر و سایر قریش و اولاد انصار گفت آن شهری را که در آن جا اقامت کرده است برای من صفت کن گفت شهری است که نه دارای زراعت و نه ضراعت است یعنی از گیاه و حیوان بی بهره است و نه تجارتی با وسعت را حامل است.

ابو مسلم ساعتی بیندیشید آن گاه گفت یا امیرالمؤمنین بصره را مملو از سپاه بگردان منصور با خود گفت این مرد بیهوده و خرف و سبک عقل گردیده است من از تدبیر مردی که در مدینه خروج کرده است از وی می پرسم او می گوید بصر را بمال و رجال و مرکب بیارای آن گاه گفت ای شیخ بجای خود باز شو.

ابو مسلم برفت و اندکی بر نگذشت که خبر رسید که ابراهیم بن عبدالله در بصره ظهور نموده است.

منصور گفت ابو مسلم عقیلی را بیاورید چون بر منصور در آمد او را نزدیک خود بنشانند و گفت من در امر شخصی خارجی که در مدینه بر من خروج کرده است با تو سخن کردم و تو بمن گفتی بصره را بلشکر بیارای آیا از حال بصره علمی داشتی.

گفت نداشتم لکن تو از خروج مردی سخن کردی که چون خروج نماید هیچ کس از وی تخلف نمی کند بعد از آن از شهری که در آن خروج نموده است صفت نمودی معلوم شد وسعت احتمال لشکریان را ندارد لاجرم با خود گفتم زود است که این خارجی شهری دیگر را در طلب باشد که شایسته زیستن شمارد.

پس در مصر بیندیشیدم و مرا معلوم افتاد که محکم و مضبوط است و شام و کوفه را نیز بر این منوال دیدم و در بصره تفکر نمودم از خروج او در آن جا خوفناک شدم لاجرم اشارت کردم که آن شهر را بلشکر بیارای و محفوظ دار .

منصور گفت احسنت همانا برادر این خارجی یعنی ابراهیم در آن جا خروج کرده است باز گوی در کار صاحب مدینه چگونه باید کار کرد.

گفت باید کسی را بآن جا بفرستی که مانند او باشد هر وقت بگوید منم پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله او نیز همان را گوید و گوید منم پسر عم رسول خدا منصور این رأی پسندید و بمأمور ساختن عیسی بن موسی دل بر نهاد .

و بقول ابن اثیر چون منصور با بدیل بن یحیی مشورت کرد گفت اهواز را پر از لشکر کن منصور گفت این خارجی در مدینه خروج کرده است گفت فهمیدم همانا اهواز دری است که از آن در می آید چون ابراهیم بن عبدالله در بصره ظهور نمود منصور این داستان با بدیل بن یحیی در میان نهاد گفت چاره این کار را بلشکر بکن و اهواز را بر وی مشغول گردان

در مقاتل الطالبیین و تاریخ الکامل مسطور است که چون محمد بن عبدالله خروج کرد ابو جعفر منصور گفت این احمق یعنی عبدالله بن علی همیشه اوقات در کار حرب رأی جدید و اندیشه تازه از بهرش نمودار می شود شما در محبس بدو شوید و با وی شور کنید و هیچ او را نیا گاهانید که من شما را باین کار فرمان داده ام

پس آن جماعت بر وی در آمدند گفت برای چه آمدید و چه چیز باعث شد که شما بتمامت بدیدار من بیامدید و حال این که مدت های متمادی است که از من دوری گرفته بودید گفتند از امیرالمؤمنین اجازت خواستیم و به ملاقات تو شتافتیم

عبدالله گفت این سخن بچیزی شمرده نمی شود باز گوئید خبر چیست گفتند محمد بن عبدالله خروج کرده است عبدالله گفت شما چه می بینید که ابن سلامه

خواهد کرد، یعنی منصور چه خواهد کرد گفتند سوگند با خدای نمی دانیم.

عبدالله گفت منصور را بخل کشته است و من محبوس هستم و هر کس محبوس باشد رأی او نیز محبوس است با او بگوئید مرا از زندان بیرون بیاورد.

پس برفتند و این سخن را بعرض منصور رسانیدند منصور گفت اگر محمد بن عبدالله چنان بتازد که بر در سرای من شتابد او را بیرون نمی آوردم و من برای عبدالله از محمد بهترم چه او مالک اهل بیت تو خواهد شد.

چون عبدالله این خبر را بشنید آن سخن را مکرر کرد و گفت این سلامه را صفت بخل بکشتن می دهد شما منصور را امر کنید که اموال بیرون بیاورد و لشکر را بزر بیاورد.

پس اگر بر محمد غلبه کرد هیچ شك و شبهت نیست که آن مال و بیشتر از آن بخزانه اش باز می شود و اگر مغلوب گردید برای مدعی خود دینار و درهم بسیار نگذاشته.

و باید در همین ساعت تعجیل کند تا بکوفه برسد و بر اکباد ایشان خاتم بر نهد چه ایشان شیعه اهل بیت هستند بعد از آن کوفه را بلشکر آراسته و اسلحه و آلات حرب محفوظ بدارد.

پس اگر هر کس از کوفه بهر وجهی که گوئی باشد بیرون تازد سرش را از تن دور نمایند و اگر کسی بکوفه اندر شود بهر وجهی که خواهد باشد گردنش را بزنند و ببايد کسی را بفرستد تا مسلم بن قتیبه با مردم خود بخدمت وی آید.

و این وقت مسلم در شهر ری اقامت داشت و نیز بمردم شام مکتوب نماید و ایشان را فرمان دهد که مردم سپاهی جنگجوی شجاع سلحشور را چندان که توانند بمركب های چاپاری روانه دارند و چون بیامدند جوایز سنیّه بایشان بدهد و با مسلم بن قتیبه بجانب مقصود و دفع دشمن مأمور دارد پس آن جماعت دیگر باره بخدمت منصور بیامدند و آن سخنان بگذاشتند و منصور بجای آورد.

## بیان خطبه ابی جعفر منصور دوانیقی و تهیه لشکر برای حرب محمد بن عبدالله بن حسن

مسعودی می گوید چون ربیع در آن گرمگاه روز چنان که مسطور شد خبر خروج محمد نفس زکیه را بمنصور بداد

منصور باحضرار مردمان و سرهنگان و والی و اهل بیت خود و اصحاب خود فرمان داد و نیز حماد ترکی را بفرمود تا چارپایان و خیل را زین بر بندد و ابن مجالد را امر نمود که به پیشروی سپاه راه بر سپارد آن گاه از سرای خلافت به مسجد عبادت بیرون رفت و بر منبر بر شد و خداوند آب و آتش را ثنا و ستایش نمود و رسول رهنمای را ثنا و درود بگفت پس از آن این شعر بخواند:

مالي اكفكف عن سعد و يشمتني \*\*\* وان شتمت بني سعد لقد سکنوا

جهلا علينا و جبناً عن عدوهم \*\*\* لبئست الخصلتان الجهل و الجبن

و این شعر را بر سبیل تمثیل خواند کنایت از این که اگر در صدد خرابی بنیان وجود محمد بن عبد الله و قبيله او و تسکین حرارت شرارت ایشان بر می آمدم ایشان پیشگیری و تقدم نمی ورزیدند و این جمله برای آن است که بحلم و سکوت رفته و ایشان از قدرت و استطاعت و استیلائی من خبر ندارند و از دشمنان خود که از بنی امیه داشتند می اندیشیدند نه آن ترس از روی عقل و صواب بود و این جهل از راه علم و حساب است

«اما والله لقد عجزوا عن أمر قمنا له فما شكروا ولا حمدوا الكافي و لقد مهدوا فاستو عروا و غبطوا فغمطوا فماذا تحاول مني اسقي رنفاً  
علی کدر کلا»

«و الله لان أموت معزراً احب إلي من أن أحبي مستذلاً ولئن لم يرض

العفو مَنِّي لِيُطَلَّبَنَّ مَا لَا يُوْجَدُ عِنْدِي وَالسَّعِيدُ مَنْ وَعَظَ بَغَيْرِهِ».

می گوید دانسته باشید سوگند با خدای این طایفه از ادراك خلافت و دریافت ریاست که ما به نیروی شمشیر آبدار و سنان تابدار بدست کردیم و ریشه بنی امیه و چنان سلطنت کهن و قوی را بقوت برز و گرز پهلوی از زمین بر کنسیم و بر مسند خلافت و ساده امارت بر آمدیم عاجز ماندند و نتوانستند این مسند مغضوب را از چنگ غاصب مغضوب در آورند

و چون ما در آوردیم شکر زحمات ما را بجای نیاوردند و بستایش ما زبان نگردانیدند همانا و ساده امارت از بهر ایشان بگسترده اما بوحشت و حرونی بیرون جستند و روزگاری خوش در یافتند و بنعمتی جزیل برخوردار شدند چندان که دیگران بر ایشان رشک بردند.

اما خودشان قدر نعمت و مقدار عافیت را نداشتند و نعمت و دولت را خوار داشتند اکنون مرا چه افتاده است که این زحمت و مرارت را بعلاوه کدورت متحمل شوم و آبی ناگوار را با آب تلخ نا زلال آمیزش دهم نه چنین است هرگز پذیرای چنین کار نشوم.

سوگند با خدای اگر عزیز و گرامی بمیرم دوست تر دارم که خوار و ذلیل روزگار سپارم و اگر ایشان در صدد عفو و اغماض و سکون و سکوت من نباشند آن چه را که نزد من نیابند بیابند یعنی دچار خشم و ستیز من که مترصد ظهور آن در حق ایشان نیستم خواهند شد و سعادت مند کسی است که بروزگار دیگران و گزارش حال و مآل ایشان پند و موعظت گیرد

چون منصور از قرائت این کلمات سپرداخت از منبر فرود شد و گفت ای غلام مرکب سواری مرا بیاور و در همان آن سوار شد و روی بلشکر گاه خویش نهاد و گفت «اللهم لا تكلنا الى خلقك فنضيع ولا الى انفسنا فنعجز» بار خدایا کار ما را بدیگران میفکن تا بیهوده و ضایع مانیم و ما را بخودمان مگذار تا

ص: 253

عاجز شویم یعنی تو کار ما را بساز و بدیگران موکول مفرمای (گر گذاری وای بر احوال من).

در خبر است که در آن ساعت که منصور بسرعت بر نشست خاکینه و طعامی از مخ و شکر از بهرش ترتیب داده بودند او را نیک پسند افتاد و گفت ابراهیم می خواهد این خوردنی لذیذ و اشباه آن را بر من حرام گرداند کنایت از این که ما این گونه زحمت ها بکشیدیم تا خلافت را از دشمن بگرفتیم و حالا این گونه تلافی می کنند.

### **بیان مأمور نمودن ابو جعفر منصور عیسی بن موسی را بحرب محمد بن عبدالله به مدینه**

منصور یک دل و یک جهت آماده حرب و دفع و قتل محمد نفس زکیه شد و چون چنان که مسطور شد گاهی که منصور با ابو مسلم عقیلی در باب محاربت محمد مشورت نمود ابو مسلم گفت کسی را نامزد جنگ او کن که در نسب و حسب مانند محمد باشد و هر وقت محمد گوید من فرزند رسول خدا هستم گوید من پسر عم رسولم.

منصور با عیسی بن موسی عباسی پسر عم خود گفت یا باید تو بحرب محمد بیرون شوی و من تو را بلشکر مدد کنم یا کفایت امور سلطنت را بنمائی و آن چه با تو بسپارم بخوبی نگاهبانی کنی تا من بحرب محمد راه بر گیرم

عیسی گفت یا امیر المؤمنین بلکه من خویشتن را فدای تو گردانم و بدو روی نمایم پس منصور کار سفر او را بساخت و او را با چهار هزار سوار و دو هزار تن پیاده کارزار بجانب مدینه رهسپار داشت و نیز محمد بن قحطبه را با سپاهی گران از دنبالش روان داشت

و بقول ابن اثیر در تاریخ الکامل منصور عباسی برادر زاده اش عیسی بن موسی ابن محمّد بن علی بن عبدالله بن عباس را حاضر کرد و او را فرمان داد تا بمدینه شود و با محمّد قتال دهد.

عیسی گفت یا امیرالمؤمنین اینک عمومه تو حاضراند ایشان را بخوان و بمشورت سخن کن پس از آن گفت این شعر ابن هرثمه کجاست یعنی محل استعمال آن در چه وقت است:

تزور امرءاً لا یمحض القوم سرّه \*\*\* و لا ینتجی الاذنین فیما یحاول

اذا ما اتی شیئاً مضی کالذی اتی \*\*\* و ان قال انّی فاعل فهو فاعل

کنایت از این که من با مردی که هرگز سر خود را با هیچ کس فاش نکند و بآن چه قصد نماید هیچ گوشی خیر نشود و هر کاری را پاداشش را بگذارد و هر چه را گوید می کنم فوراً بجای آورد ملاقات نمودم و از روایت ابی الفرج چنان بر می آید که این شعر را منصور قرائت کرده است و مناسب نیز چنان می نماید که منصور در جواب عیسی خوانده باشد.

بالجمله منصور گفت ای مرد راه برگیر و بمدینه شو سوگند با خدای جز من یا تو را اراده نکرده اند و هیچ چاره نیست که یا تو بدان سوی روی کنی یا من.

از مدائینی مروی است که ابو جعفر با عیسی فرمان کرد که چون محمّد را بقتل رسانید اگر قادر باشد که پرنده را نکشد چنان کند و تا سه دفعه بدو گفت یا اباموسی آیا فهمیدی گفت فهمیدم

پس عیسی را با چهار هزار مرد جنگی بیرون فرستاد و محمّد بن ابی العباس سفاح و کثیر بن حصین عبدی و حمید بن قحطبه و محمّد بن زید بن علی بن الحسین و قاسم بن حسن بن زید و محمّد بن عبدالله جعفری و هزار مرد و دیگران را با وی همراه ساخت.

و گاهی که او را وداع می کرد گفت ای عیسی همانا من تو را در میان این دو می فرستم و اشارت بهر دو پهلوی خود کرد اگر بمحمد ظفر یافتی شمشیر خویش را در غلاف کن و امان بده و اگر محمد را پنهان یافتی اهل مدینه را ضامن پیدائی او بگردان چه ایشان بر مذاهب و طرق او آگاهی دارند و هر کس از آل ابی طالب را ملاقات نمودی نام و نشان او را بمن بر نگار و هر کس را ندیدی اموال او را ضبط کن.

گفته اند حضرت امام جعفر صادق علیه السلام شرف حضور نداشت اموال آن حضرت را قبض کردند چون منصور بمدینه آمد امام علیه السلام در اموال خود با او سخن کرد منصور در جواب عرض کرد اموال شما را مهدی شما برد .

بالجمله چون عیسی روان گشت منصور گفت هیچ باک ندارم که عیسی محمد را بکشد یا محمد عیسی را بقتل رساند.

یعنی اگر عیسی بر محمد بن عبدالله بن حسن نصرت یابد و او را بقتل رساند مراد حاصل است و دشمنی قوی را از میان برداشته است و اگر محمد عیسی را مقهور و مقتول بدارد همچنان مقصود در کنار است .

چه عیسی بولایت عهد بر خودار بود و سفاح مقرر ساخته بود که بعد از منصور عیسی خلیفه باشد اما منصور همی خواست که عیسی از میان برخیزد و مقام رفیع خلافت به مهدی بن منصور رسد و خلافت با خلاف او منتهی گردد.



## بیان وصول خبر وصول عیسی بن موسی بمدینه طیبه به محمد نفس زکیه و کلمات او

عیسی بن موسی با آن لشکر و سرهنگان پر خاشگر کوه و کمر در سپرد و بیابان در نوشت و خبر حرکت او به محمد نفس زکیه پیوست در تهیه کار و استعداد پیکار بر آمد و همان خندق رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر گرد مدینه بر آورد و نیز بر افواه کوی و برزن کندها بر کند و خندق ها حفر نمود و عیسی راه بسپرد تا بفید رسید.

فید بفتح فاء و سکون یاء حطی و دال مهمله شهری کوچک است در نیمه راه مکه معظمه از کوفه در میان آن شهر قلعه ای است که دری آهنین دارد و باروئی بر گردش بر کشیده اند .

بالجمله عیسی چون در فید رسید نامه به محمد بن عبدالله نوشت و او را امان داد و نیز بسایر مردمان در پارچه های حریر بنوشت از جمله ایشان عبدالعزیز ابن مطلب مخزومی و عبید الله بن محمد بن صفوان جمحی بودند

و نیز به به عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام مکتوبی دیگر نوشت و بدو فرمان کرد که با هر کس که از اهل مدینه اطاعت او را می نمایند از مدینه بیرون آید .

پس عبدالله بن محمد و عمر بن محمد بن عمر و ابو عقیل محمد بن عبد الله بن محمد بن عقیل و ابو عیسی از شهر مدینه طیبه بیرون آمدند و امر او را اطاعت کردند و عیسی بن موسی محمد بن زید را حامل مکاتیب خویش ساخته بود.

محمد با اهل مدینه سخن کرد و گفت ای مردم مدینه همانا من محمد بن زید هستم سوگند با خدای امیرالمؤمنین را زنده و سالم بگذاشتم و پیامدم و اینک عیسی

ابن موسی است که با لشکری گران پیامده است و شما را خط امان فرستاده است قاسم بن حسن نیز بدین گونه سخن کرد.

اهل مدینه چون این سخنان را گوش کردند جملگی با بیانی روشن و زبانی فصیح گفتند همانا ما ابو الدوانیق یعنی ابو جعفر منصور را از خلافت خلع کردیم و نیز محمّد بن عبدالله چون این ثبات و دوام مردم مدینه را بدید قوی دل شد و نامه به عیسی بن موسی فرستاد و او را بطاعت خویش بخواند و امان داد.

از عبدالله بن ابی الحکم مروی است که چون محمّد بن عبدالله جنبش نمودن عیسی بن موسی و سپاه منصور را بدانست با اصحاب خود مشورت نمود که با من بازگوئید که چون عیسی بمدینه نزدیک شود از مدینه بیرون شوم یا در همان مکان اقامت کنم بعضی گفتند در مدینه باید اقامت کنیم و پاره گفتند از مدینه بدیگر جای می شویم.

محمّد با عبدالحمید بن جعفر گفت ای ابو جعفر تو در این کار آن چه می بینی اشارت نمای.

عبدالحمید گفت همانا تو در شهری هستی که از همه بلاد خداوند عیاد اسب و طعامش کم تر و مردم کارزارش ضعیف تر و مال و سلاحش کم تر است و با این حال می خواهی با مردمی جنگ دهی که مال ایشان و شدت و شجاعت رجال ایشان و کثرت اسلحه و آلات حربیه ایشان و اقسام اطعمه و افره ایشان از دیگر مردمان بیشتر و مهیاتر است .

رأی صحیح این است که با هر کس که بمتابعت تو می آید بمملکت مصر سفر کنی و آن وقت بمانند همان سلاح و همان رجال و همان اموال که دشمن تو را حاصل است با وی مقاتلت ورزی.

از میانه ایشان جبیر بن عبدالله لب بسخن بر گشود و با محمّد نفس زکیّه گفت ترا بنخدای پناه می برم که از مدینه بیرون شوی چه رسول خدای صلی الله علیه و آله در

عام وقعه احد فرمود (رَأَيْتَنِي أَدْخَلْتُ يَدَيَّ فِي دِرْعِ حَصِيَّةٍ) یعنی چنان در خواب دیدم که دست خود را در زرهی استوار در آوردم و این رؤیا را بمدینه تأویل دیدم کردند لاجرم محمد بن عبدالله بقول جبر کار کرد و در مدینه اقامت گزید.

ابن اثیر می گوید بعد از آن که محمد اقامت مدینه را برگزید با بزرگان مدینه در کار حفر خندق رسول خدای صلی الله علیه و آله مشورت نمود.

جابر بن انس رئیس سلیم با محمد گفت یا امیرالمؤمنین همانا ما احوال و همسایگان توایم و دارای اسلحه کارزار و خیل و سوار می باشیم در اندیشه خندق تازه بر میا چه رسول خدا صلی الله علیه و آله خندق خود را حفر کرده است و بآن چه خدای بآن داناتر است و این خندق برای جنک رجاله نمی شاید و اکنون خیل و سواری هم نمی تواند در کوی و برزن بماند و خندق برای کسانی که میان ایشان و دشمن حایل شود.

در این وقت مردی از بنی شجاع گفت خندق همان خندق رسول خدای صلی الله علیه و آله می باشد بهمان اقتدا کن و تو همی خواهی که برآی و اندیشه خود اثر رسول خدای را بجای بگذاری و از آن بگذری.

جابر گفت یا بن شجاع سوگند با خدای هیچ چیزی بر تو و اصحاب تو سنگین تر از ملاقات ایشان و هیچ چیزی نزد ما محبوب تر از مناجرت و مقاتلت با ایشان نداشت.

محمد فرمود باید ما در امر خندق همان اثر رسول خدای را متابعت کنیم هیچ کس نباید مرا ازین اندیشه باز دارد چه من ترك این کار نگویم.

آن گاه بفرمود در همان خندق کار کردند و از نخست خودش بدست خود بحفر مشغول شد و همان خندقی را که رسول خدای در جنک احزاب حفر نموده بود عمیق فرمود و از آن سوی عیسی با لشکر خود راه سپرد تا در اعوص نزول کرد.

اعوص بفتح واو وصاد مهمله موضعی است نزدیک مدینه که در چند میلی مدینه واقع است.

## بیان قرائت کردن محمد بن عبدالله نفس زکیه خطبه برای اهل مدینه

چون عیسی بن موسی در اعوص فرود شد چنان بود که محمد نفس زکیه مردمان را در مدینه فراهم ساخته و عهد و میثاق از ایشان گرفته جمله را محصور ساخته بود و ایشان از مدینه بیرون نمی شدند پس یکی روز ایشان را انجمن کرده خطبه قرائت کرد و گفت:

(ان عدو الله وعدوكم قد نزل الاعوص وان احق الناس بالقيام بهذا الامر لابناء المهاجرين والانصار الا وانا قد جمعناكم واخذنا عليكم الميثاق وعدوكم عدد كثير والنصر من الله والامر بيده وانه قد بدأ لي ان اذن لكم فمن احب منكم ان يقيم اقام ومن احب ان يظعن ظعن)

همانا دشمن خدا و دشمن شما یعنی عیسی بن موسی با لشکر خود در اعوص فرود گشته است و ابنا مهاجرین و انصار که از بدایت اسلام آباء و اجداد ایشان در تقویت و ترویج دین احمد مختار صلی الله علیه و آله و جهاد و قتال در راه پروردگار قهار بر سایر طبقات ناس پیشی و پیشی داشته اند البته هم اکنون نیز سزاوارترند که در ارتفاع علم دولت آل ابیطالب و فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام و اطفاء آتش ظلم و بیداد آل عباس و اولاد عباس برآیند و از جان و مال و اهل و عیال چشم بپوشند.

دانسته باشید که ما شما را بجمله فراهم ساختیم و عهد و میثاق و پیمان و ایمان استوار کردیم و اینک دشمنان شما عددی بی شمارند لکن یاری از جانب

خداوند باری و فتح و شکست بدست قدرت و مشیت و مصلحت اوست نه به کثرت سپاه.

ازین روی مرا بخاطر اندر چنان خطور نمود که شما را اجازت دهم و بمیل و اراده خویشتن گذارم هر کس از شما خواهد در مدینه بیاری من اقدام و اقامت نماید باختیار اوست و هر کس خواهد بکوچد و خویشتن را از محل خطر دور دارد بمیل و اراده اوست.

چون محمد این خطبه و این اجازت بگذاشت جمعی کثیر از گردش پراکنده شدند و نیز گروهی از مردم مدینه از بیم انگیزش فتنه و حدوث حادثه بزرگ با اهل و عیال و ذراری و علایق خود از مدینه بیرون شدند و بدهات و جبال و اودیه و اعراض متفرق و پوشیده گردیدند.

ناگاه محمد نفس زکیه نگران شد و جماعتی اندک و شرذمه معدود که به روایت صاحب الفی قریب بسیصد کس بودند بر جای بدید لاجرم با ابوالقلمس فرمان کرد که از آن مردم پراکنده شده هر کس را تواند بازگرداند.

ابوالقلمس با مردم خود برفت و راه برایشان بر گرفت تا مگر دیگر باره بنصرت نفس زکیه باز شوند لکن گروهی از آن جماعت با وی بممانعت و مدافعت در آمدند و او را از ادراک مقصود خود عاجز گردانیدند آخر الامر ابو القلمس بیچاره ماند و از ایشان دست برداشت و بدون حصول مرام بازگشت.

و از آن سوی منصور ابن اسم را با عیسی بن موسی فرستاده بود که از روی دانش و بصیرت حرکت نمایند و در منازلی که محل خوف و خطر و پشیمانی و ضرر نباشد فرود آیند و چون بمدینه رسیدند بفاصله یک میل تا به مدینه فرود آمدند.

ابن الاصم گفت چون بشهر نزدیک باشید سواران شما را با رجاله مدینه کاری ساخته نیاید چه پیادگان باختیار خود کَر و فرّ نمایند و هر وقت صلاح

خویش را ندانند بشهر باز شوند.

ازین روی بیمناک هستم که این پیادگان چنان بر شما دلیر شوند و بتازند که شمارا از هم بشکافند و بلشکر شما و لشکر گاه شما اندر آیند بهتر این است که ازین نزدیکی انتقال دهید و در سقایه سلیمان بن عبدالملک بن مروان که در جرف و چهار میلی مدینه واقع است فرود آئید چه جماعت پیادگان را افزون از دو میل و سه میل راه قدرت هروله و جولان نیست

و چون يك چنین مقدار مسافتی را دوان و شتابان شد خسته و مانده گردد و در آن حال چون مرد و مرکب بر وی شتابان شوند بیچاره و کلیل و اسیر و ذلیل گردد.

و نیز عیسی بن موسی پیش بینی کرد و پانصد تن مرد جنگی به بطحاء ابن از هر مأمور ساخت که در شش میلی مدینه مقیم باشند و گفت از آن خوف دارم که چون محمد بن عبد الله منهزم گردد بمگه معظمه روی کند و در آن جا نیز باعث آشوب و فساد گردد لا-جرم این جماعت که اکنون در آن جا مقیم هستند او را بازگردانند و آن لشکر در آن جا بودند تا محمد شهید شد .

### **بیان بعضی پیغام ها و مراسلاتی که ما بین محمد نفس زکیه و عیسی بن موسی روی داده است**

چون عیسی بن موسی در چهار میلی مدینه فرود شد و کار لشکر خویش را منظم و اطراف لشکر و طرق مگه معظمه را از عبور و مرور مسلم ساخت رسولی بخدمت محمد بن عبد الله بمدینه طیبه فرستاد و پیام داد که منصور او را و اهل بیت و اصحاب او را امان داده است چه از آن بهتر که ربقه طاعت بر رقبه انقیاد در آورد و در مهد امن و امان بگذرانند و بر جان و مال و عرض و ناموس خود و جمعی کثیر

ص: 262

به بخشایش رود.

چون این پیام بنفس زکیّه رسید در جواب فرمود «یا هذا انّ لك برسول لله صلى الله عليه و اله قرابة قریبة و انّی ادعوك الى كتاب الله و سنة نبيّه و العمل بطاعته و أحذرک نقیمته و عذابه»

«و انّی و الله ما أنا منصرف عن هذا الامر حتّى القى الله عليه و إياك أن یقتلك من یدعوك إلى الله فتكون شرّ قتیل أو تقتله فیکون أعظم لوزرك».

ای مرد همانا ترا برسول خدای صلی الله علیه و آله قرابتی قریب و خویشاوندی نزدیک است یعنی با این قرابت قریب باید بیشتر رعایت احکام آن حضرت و اطاعت اوامر و نواهی او را بنمائی و من اینک ترا باحکام کتاب خدای و سنت رسول رهنمای دعوت همی کنم و بعمل کردن بطاعت خدای و دوری از عذاب و نکال خدای ترا می خوانم.

سوگند با خدای البته ازین راه و خیال که بدان اندرم انصراف نجویم تا گاهی که یزدان تعالی را ملاقات نمایم گاهی بر اندیشه و رأی خود ثابت بوده باشم و نیک بپرهیز و بیم دار که تو بدست کسی بقتل رسید که ترا بکتاب خدای دعوت می کند و آن وقت بدترین کشته شدگان باشی یا کسی را تو شهید سازی که به کتاب خدایت می خواند و آن وقت وزر و وبال و گناه و عصیانی بزرگ تر بر گردن سپاری.

چون این پیام بعیسی بن موسی رسید گفت در میان ما و محمّد بن عبدالله ازین پس جز بزبان حسام پیامی و جز از قتل و قتال کلامی نخواهد رفت و محمّد بن نفس زکیّه با فرستاده عیسی گفت بر چه چیز و چه عنوان و چه گناه با من قتال می دهید و حال این که من مردی هستم که از قتل فرار کرده ام.

رسول گفت این قوم ترا بسوی امن و امان دعوت می کنند اما اگر تو جزا مقاتلت ایشان را نجوئی ناچار با تو قتال می دهند بر آن چه بهترین پدران تو طلحه

ص: 263

و زبیر قتال می دادند و این قتال برای نکث بیعت ایشان و حفظ مملکت خودشان است چون این کلمات رسول عیسی بمحمد پیوست گفت اگر جز این جواب می داد مرا مسرور نمی داشت.

### **بیان آغاز جنگ و قتال لشکر ابو جعفر منصور با محمد نفس زکیه و اهل مدینه**

ابن اثیر می گوید عیسی بن موسی با لشکر خویش در روز شنبه دوازدهم شهر رمضان المعظم در جرف فرود گردید.

حموی در مراصد الاطلاع می گوید حرف با ضمّ جیم و سکون راء مهمله موضوعی است که از آن جا تا مدینه سه میل راه از طرف شام فاصله است و اموال عمر بن خطاب و اهل مدینه در آن جا بود و نیز نام موضعی است در مکه معظمه و عرب را در آن جا حریبی و قتال روی داده است.

بالجمله عیسی در جرف روز شنبه و یکشنبه و بامداد روز دوشنبه را اقامت کرد آن گاه بر فراز سلع که نام کوهی است در مدینه برآمد و بمدینه و اهالی مدینه نگران شد و ندا برکشید ای مردم مدینه بدرستی که ایزد متعال ریختن خون بعضی از ما را بر بعضی حرام کرده است.

پس بشتابید و در زیر چترامان اندر آئید پس هر کس در سایه رأیت ما اندر شود در امان است و هر کس بسرای خویش اندر شود و پای در دامن سلامت در آورد ایمن است و هر کس بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله اندر آید ایمن است و هر کس جامه و آلات جنگ را از خود دور دارد ایمن است و هر کس از مدینه بیرون شود ایمن است .

شما برکنار شوید و ما را و صاحب ما را یعنی محمد نفس زکیه با همدیگر



بگذارید یا فتح و فیروزی او راست یا ما راست .

چون این سخنان بگذاشت از مردم مدینه جز دشنام نیافت و همان ساعت فرود آمد و به و با مداد روز سه شنبه باهنگ جنگ بیامد و این وقت سران و سرهنگان لشکر را باطراف و اکناف مدینه بفرستاد تا مدینه را احاطه کردند لکن يك سمت مسجد ابو الجراح را که بر بطحان واقع بود خالی گذاشت تا اگر کسی منهزم شود ازین ناحیه بتواند بیرون رود .

حموی در مراصد الاطلاع می گوید بطحان بضمّ باء موحد و سکون طاء مهمله و حاء مهمله و الف و نون بعقیدت محدثین اما اهل لغت بفتح اول و کسر ثانی دانند و گویند جز آن جایز نیست و بفتح اول و سکون ثانی نیز گفته اند و بطحان یکی از سه وادی مدینه طیبه است که عبارت از عقیق و بطحان و قنّاء باشد.

بالجمله عیسی لشکر بیاراست و باهنگ جنگ بر نشست و از آن طرف محمّد بن عبدالله با مردم خود غسل کرده بوی خوش بر بدن های خویش مالیده عازم قتال شدند حالته و از مدینه بیرون آمده دل بر شهادت بر نهادند و در برابر سپاه مخالف صف بر بستند و در این روز علم جنگ و درفش کازار محمّد نفس زکیّه بدست عثمان بن محمّد بن خالد بن زبیر بود و شعار خویش را اجد اجد گردانید.

ابو الفرج در کتاب مقاتل می نویسد عیسی بن موسی روی بمدینه آورد و اول کسی که با ایشان برابر شد ابراهیم بن جعفر زبیری بر قلعه واقم بود در این حال اسبش را لغزشی برفت و ابراهیم بیفتاد و او را بکشتند.

و عیسی بطن فرات را در سپرد تا بر جرف بر آمد و در قصر سلیمان بن عبد الملک در صبحگاه شنبه دوازدهم شهر رمضان سال یک صد و چهل و پنجم هجری فرود آمد و بر آن اندیشه بود که قتال را بتأخیر افکند تا شهر رمضان پایان رود اما بدو خبر رسید که محمّد نفس زکیه همی گوید مردم خراسان در بیعت من هستند و حمید بن قحطبه با من بیعت نمود و اگر بتواند ازین لشکر جدائی می جوید

لاجرم عیسی علاج این کار را جز بقتل و قتل ندید و روز دوشنبه نیمه شهر رمضان اهل مدینه از همه راه بی خبر بودند که سواران کارزار اطراف ایشان را در سپردند.

راقم حروف گوید اگر شنبه دوازدهم شهر رمضان باشد دوشنبه چهاردهم می شود مگر این که عیسی سه شنبه آمده باشد چنان که از خبر سابق نیز روز سه شنبه را می نمود.

بالجمله عیسی با حمید بن قحطبه گفت چنان نگرانم که در کار قتال بمداهنه و اهمال و مسامحه و امهال می روی و او را فرمان داد که باید با مردم خود جدائی گیرید و با محمد بن عبد الله قتال دهید .

پس در آن روز عیسی بن زید شهید علیه الرحمة مباشر قتال عیسی بن موسی شد و محمد بن عبدالله علیهما الرحمة در مصلی نشسته بود و کار در میان ایشان سخت گشت پس از آن محمد بن عبدالله بیامد و خویشتن بکار قتال مباشرت گرفت و حمید ابن قحطبه در برابر محمد و کثیر بن حصین در برابر یزید و صالح پسران معاویه ابن عبدالله بن جعفر و محمد بن ابی العباس و عقبه بن مسلم در برابر جهنیه صف بر نهاده بودند.

پس صالح و یزید به کثیر بن حصین پیام کردند و امان طلبیدند کثیر از عیسی اجازت خواست عیسی گفت ایشان را در خدمت من امانی نباشد کثیر جواب عیسی را با ایشان باز نمود بترسیدند و فرار نمودند و هر دو سپاه تا هنگام ظهر مقاتلت ورزیدند و مردم خراسان ایشان را تیرباران کردند و بسیاری مجروح شدند و از گرد محمد بن عبدالله پراکنده شدند.

محمد در آن حال بسرای مروان باز شد و در آن سرای نماز ظهر را بگذاشت و غسل کرد و حنوط نمود این وقت عبدالله بن جعفر بن مسور بن مخرمه با محمد گفت ترا آن تاب و طاقت نیست که با چنین لشکر پرخاشگر شوی بهتر این است که بمکه اندر آئی گفت اگر از مدینه بیرون روم و این سپاه مرا نیابند اهل مدینه

را چنان که وقعه اهل حرّه از تیغ بگذرانند ای ابو جعفر بیعت خود را از گردن تو برداشتم بهر کجا خواهی راه بگیر.

ابن اثیر می گوید چون میدان کارزار آراسته و آوای جنک برخاسته شد ابوالقلمس از اصحاب محمد بن عبدالله بمیدان قتال بیرون شد و از آن سوی برادر اسد بدو بیرون شدند و جنگی سخت در میان ایشان پایان رفت آخر الامر فتح با ابوالقلمس افتاد و برادر اسد را بکشت و دیگر بحر بش بتاخت و بچنگش تباه گشت و ابوالقلمس گاهی که شمشیر بآن مبارز افکند گفت بگیر و منم پسر فاروق .

مردی از اصحاب عیسی گفت کسی را کشتی که از هزار فاروق بهتر است و محمد بن عبدالله در این روز قتال بداد و جنگی بزرگ پپای برد و چندان بکوشید که هفتاد تن بدست خود بکشت و عیسی بن موسی فرمان کرد تا حمید بن قحطبه با یک صد تن پیاده در میدان قتال تاخت و تاز نماید.

پس ایشان بتاختند تا بدیواری که نزدیک خندق بود و جماعتی از اصحاب محمد بن عبدالله در آن جای داشتند فرار رسیدند.

حمید آن دیوار را خراب کرد و بخندق رسید و درها بر آن مقرر داشت خودش و یارانش از آن ابواب بگذشتند و از خندق بیرون شدند و با آنان که سوی خندق بودند نبردی سخت بدادند چنان که از صبح تا عصر آن قتال بطول انجامید.

و از آن سوی عیسی بن موسی به اصحاب خود فرمان داد تا باردان ها و جوال ها و پالان ها در میان خندق بریختند و درها بر آن برقرار کردند و سواران از میان آن بگذشتند و جنگی بس شدید پپای بردند و محمد بن عبدالله چنان که مذکور شد قبل از ظهر باز شد و غسل و حنوط بنمود و آن سخنان مذکور را با عبدالله بن جعفر بگذاشت و او را اجازت داد تا بهر کجا خواهد روی نماید عبدالله قدمی چند با محمد پیامد آن گاه از خدمت او بازگردید.

و بیشتر یاران محمد از پیرامونش متفرق شدند و سیصد و چند تن در خدمتش بجای ماندند محمد با یکی از یاران خود گفت عدد اصحاب ما امروز بشماره اصحاب بدر است.

آن گاه نماز ظهر و عصر را بگذاشت و عیسی بن خضیر با او بود و همی او را سوگند می داد و می گفت آیا بجانب بصره یا جای دیگر نمی شوی و محمد می فرمود سوگند با خدای چنان نخواهد شد که شما دو دفعه بسبب من دچار بلیت شوید لکن تو بهر کجا که خواهی برو در جواب گفت خضیر کجاست و از خدمت راهی دیگر کجاست.

پس از آن محمد بازگشت و دیوانی را که اسامی آن مردم که با وی بیعت پس کرده بودند بسوزانید تا بعد از وی شناخته و مؤاخذ و مقتول نشوند.

بعضی گفته اند چون این کار از وی ظاهر شد او را نفس زکیه لقب دادند و مصداق حدیث رسول خدای صلی الله علیه و آله که می فرماید (يُقْتَلُ بِأَحْجَارِ الزَّيْتِ مِنْ وُلْدِي النَّفْسِ الزَّكِيَّةِ) یعنی از فرزندان من نفس زکیه را در احجار زیت می کنند معلوم گردید.

و احجار الزیت نام موضعی است در مدینه که چون باران قلت پذیرد مردمان در آن جا حاضر شوند و نماز استسقا بگذارند.

## بیان جنگ دادن هر دو سپاه و سخت شدن قتال در میانه

چون محمد نفس زکیه از کار خود پرداخت و یک باره مستعد قتال و شهادت گردید ریاح بن عثمان والی مدینه و برادرش عباس بن عثمان بیامدند و پسر مسلم ابن عقبه المری بیامد و بجانب محمد بن خالد قسری که در این هنگام در زندان جای داشت روی نهاد تا مگر او را بقتل رساند و از اندیشه او خبر یافتند و ابواب را مسدود ساختند.

ازین روی بر وی دست نیافت و بخدمت محمد باز گشت و در حضورش قتال همی داد و از آن طرف حمید بن قحطبه پیشی گرفت و از آن جانب محمد بن عبدالله تقدّم نمود .

و چون بیامد و نگران میل کوه سلع گردید یک باره دل بر جنگ و جهاد بر نهاد و اسب خود را پی زد و از آن سوی بنوشجاع خمیسون نیز بدو اقتدا کردند و چارپایان خود را پی زدند و هیچ کس بر جای نماند جز این که غلاف شمشیر خود را در هم شکست کنایت از این که تا کشته نشویم یا بمقصود نرسیم باز نمی گردیم.

محمد با ایشان گفت همانا شما با من بیعت کردید و من ازین مکان باز نگردم تا کشته نشوم اکنون هر کس دوست می دارد که باز گردد و جان ازین مهلکه بیرون برد او را رخصت دادم

این وقت یاران محمد دل بر مرگ نهادند و چون شیر شرز و پلنگ صید دیده و مار گرز ساخته پیکار شدند و چنان جنگی سخت و نبردی مردانه دادند که دو دفعه و سه دفعه لشکر عیسی بن موسی را بهزیمت بتاختند و یزید بن معاویه بن

عباس بن جعفر همی گفت «ویل امه» اگر برای محمد نفس زکیه مردی جنگجوی بودی البته فتح کردی .

در این حال چند تن از اصحاب عیسی بن موسی بر کوه سلح بر آمدند و از آن جا بجانب مدینه فرود شدند و اسماء بنت حسن بن عبدالله بن عبید الله بن عباس بفرمود تا خماری سیاه بیاوردند و بر مناره رسول خدای صلی الله علیه و آله بلند ساختند و اصحاب محمد همی گفتند وی داخل مدینه شدند پس فرار کردند.

یزید بن معاویه گفت هر گروهی را کوهی است که ایشان را نگاهبانی می کند اما ما را کوهی است که جز از آن کوه نمی آیند یعنی معبر دشمن است و مقصودش سلح بود.

و در این حال بنو ابی عمر و غفاریون راهی در بنی غفار از بهر اصحاب عیسی برگشودند و آن جماعت از آن طریق نیز اندر شدند و از دنبال اصحاب محمد در آمدند و محمد ندا بر کشید ای حمید بن قحطبه بمبارزت من اندر آی چه محمد ابن عبد الله منم.

حمید گفت من تو را شناختم و توئی شریف پسر شریف و کریم پسر کریم سوگند با خدای بمبارزت تو بیرون نمی شوم و حال این که یکتن ازین مردم جنگجوی جوانمرد در پیش روی من حاضر باشند هر وقت از کار ایشان فراغت افتاد بمبارزت تو بیرون آیم.

مداینی می گوید محمد بن عبدالله با حمید بن قحطبه گفت آیا با من بیعت نکردی پس این جنگ ورزیدن از چیست گفت با کسی که سرّ خود را با کودکان فاش می سازد چنین کنیم گویا این سخن از آن گفت که محمد فرمود حمید بن قحطبه با من بیعت کرده است.

بالجمله حمید یکسره ابن خصیر را بانگ می زد و با من و امان می خواند و همی گفت از چه از جان خود چشم می پوشی و چنین متاع بی عوض را از دست می گذاری و ابن خصیر باین کلمات توجه نمی فرمود و پیاده بر دشمنان حمله دشمنان حمله می برد و امان

دادن حمید را نمی شنید و حمید همی او را در پیش روی خود می گرفت تا مگر بشنود و از جنک دست باز کشد .

در این اثنا مردی از یاران عیسی بن موسی شمشیری بر البته ابن خصیر فرود آورد چنان که بندش را بر گشود ابن خصیر بیاران خود باز شد و بند ازارش را استوار ساخته دیگر باره بمیدان کارزار برگشت.

این هنگام مردی شمشیر بر وی فرآورد چنان که شمشیر بر دیده اش فرورفت و ابن خصیر بیفتاد پس جمعی بتاختند و او را بکشتند و سرش را جدا کردند بدنش از کثرت زخم چون بادنجانی کارد یافته بود.

فضیل بن سلیمان نمیری از برادرش که در خدمت محمد بن عبدالله بود روایت نماید که گفت مردم خراسانی چون با ابن خصیر نظر می کردند ندا بر می آوردند خصیر آمد ازین روی در ارکان ثبات ایشان تزلزلی می رسید .

دیگر گوید چون سر ابن خصیر را نزد ما آوردند سوگند با خدای از کثرت جراحت نمی توانستیم آن را حمل کنیم گویا بادنجانی پخته بود و ما استخوان های آن را بزحمت هر چه تمام تر بهمدیگر مضموم می ساختیم

## بیان جنگ و قتال محمد بن عبدالله نفس زکیه است و شهادت او رضوان الله تعالی علیه

چون ابن خضیر بقتل رسید محمد نفس زکیه خویشتن مباشر قتال گردید ابوالفرج اصفهانی می نویسد که از محمد بن عبدالله بن حسن مروی است که چون آن روز محمد بن عبدالله شهید می شد اندر رسید با خواهر خود گفت امروز من با این قوم قتال می دهم نگران شو اگر آفتاب را هنگام زوال رسید و آسمان بارانی بیارید من کشته می شوم.

و اگر هنگام زوال شمس در آمد و باران نیامد و بادی وزیدن گرفت من بر این قوم فیروز می شوم تو تنور را روشن کن و این تنور برای این مکاتیب است .

پس اگر آفتاب جانب زوال گرفت و باران از آسمان بزیر آمد این مکاتیب را در تنور بیفکن و بسوزان.

از آن پس اگر توانستید و بر بدن من دست یافتید و بر سر من و بردن آن قدرت نیافتید بدنم را در سایه بنی نبیه در چهار ذرعی یا پنج ذرعی آن جا برای حفیره بکنید و مرا در آن گودال دفن نمایند.

عبدالله بن عامر اسلمی گوید محمد بن عبدالله با من فرمود گاهی که ما با عیسی ابن موسی قتال می دادیم ابری ما را فرو می سپارد اگر بر ما بیارید برایشان چیره و مظفر می شویم و اگر از ما بگذشت و بر این قوم باریدن گرفت نگران باش که خون مرا بر احجار زیت می بینی.

محمد بن عبدالله می گوید سوگند با خدای چیزی بر نیامد که ابری در آمد و بر ما بر آمد و جولان و جنبشی بنمود چنان که خرسند شدم و با خود گفتم بر ما ببارد و نصرت و فیروزی ما را در سپارد اما از ما در گذشت و بر عیسی و اصحابش



بر گذشت و ایشان را ببارش در نوشت و در طرفه العینی محمد بن عبدالله را در احجار زیت مقتول بدیدم.

راوی اول می گوید چون آسمان ببارید خواهر محمد بن عبدالله و یاران او بر حسب وصیت او کار کردند و آن مکاتیب را در آن تنوره‌های افروخته بسوختند و گفتند از علامات قتل نفس زکیه این است که چندان از مردم مدینه بکشند که سیلان خون بخانه عاتکه اندر آید.

آن گاه جسد او را بر گرفتند و حفره برای او بر کردند و در آن گودال بسنگی رسیدند بدستیاری طناب‌ها آن سنگ را بیرون آوردند در آن جا نوشته بود «هذا قبر الحسين بن علي بن ابيطالب» این قبر حسین بن علی بن ابیطالب است زینب گفت خدای برادرم محمد را رحمت کند که نیک می دانست که وصیت نمود که او را در این موضع دفن نمایند.

راقم حروف گوید اگر این خبر را بصحت مقرون بدانیم این حسین حضرت سیدالشهداء حسین بن علی بن ابیطالب فرزند فاطمه زهراء و شقیق حسن مجتبی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین است و اگر گوئیم قبر حسن بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهما مقصود است با خبری که ازین در دفن محمد مذکور می شود چندان منافات ندارد لکن در این موضع نشاید مگر این که گوئیم حسین بن علی یکی از سادات علوی است یا این خبر از تحت اعتبار و اعتماد ساقط باشد والله تعالی اعلم .

ابوالفرج در کتاب مقاتل نیز می نویسد که از مسعود رحال روایت است که گفت در آن روز محمد بن عبدالله را نگران شدم که بنفس خویشتن مباشر امر قتال بود و من بد و نگران بودم که چون شیر ژیان و ببر بیان جنگ می داد تا گاهی که مردی شمشیری بر بناگوش راست او فرود آورد از شدت آن ضرب بر دوزانوی خود فرو نشست این وقت آن قوم رویاه صفت بر وی بتاختند و حمید بن قحطبه گفت او را نکشید و فریاد همی بر کشید پس دست از وی برداشتند تا حمید بن

قحطبه ملعون برسد و سرش را از تن جدا ساخت .

حارث بن اسحق می گوید محمد بن عبدالله بر دوزانو بنشست و همی گزند دشمنان را از خویش دور می داشت و می فرمود و یحکم من پسر پیغمبر شما هستم که مجروح و مظلوم افتاده ام .

و نیز ابن اثیر و ابوالفرج گویند در آن روز محمد بن عبدالله چون شیر و پلنگ صفوف لشکر را بر هم می درید و مردم کارزار را از پیش بر می داشت و جنگ او در آن روز چنان که یاد کرده اند از تمام مردم به حمزه بن عبدالمطلب شبیه تر بود .

مردمان از بیم تیغش بهر سوی شتابان بودند و هر کس بدو نزدیک شدی آب مرک بچشیدی لا والله هیچ کس در برابرش بچیزی شمرده نیامد و چون رمه گوسفندان از میدانش گریزان بودند تا شخصی احمر و ازرق تیری بدو افکند و سواران و جنبش تاخت و تاز ایشان ما را از دیدارش بازداشت.

محمد در کنار دیواری بایستاد و مردمان بسوی شتابان شدند این وقت بوی مرک بشنید و اجل را نزدیک دید و بر شمشیر خود تکیه نمود و شمشیر از ثقل او بشکست .

ابو الحجاج راوی خبر می گوید از جدّ خود شنیدم که شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله که همان ذوالفقار بود با محمد بن عبدالله بود و بروایتی چون آن شمشیر بر بناگوش وی رسید و بهر دوزانو درآمد حمید بن قحطبه ملعون نیز نیزه بر سینه شریفش بزد و او را بر زمین افکند آن گاه از اسب بزیر آمد و سر همایونش را از تن جدا کرده نزد عیسی بن موسی برد .

و ابن اثیر می گوید آن شمشیر که بدست محمد بشکست همان ذوالفقار شمشیر علی بن ابیطالب علیه السلام بود.

و بروایتی آن شمشیر را بمردی از تجار عطا کرد و آن تاجر در خدمت او بود و چهارصد دینار از وی بر وی بود.

محمد آن تیغ بدو داد و گفت این شمشیر را بگیر و تو هیچ کس از آل ابیطالب را ننگری مگر این که این شمشیر را از تو می گیرد و چهار صد دینار حق تو را بتو می دهد و آن شمشیر همواره نزد آن مرد تاجر بود تا جعفر بن سلیمان والی مدینه گشت تاجر آن خبر بدو بداد جعفر آن تیغ را بگرفت و چهار صد دینار بدو بداد .

و بعضی گفته اند آن شمشیر همچنان بود تا زمان خلافت مهدی بن منصور در رسید و شمشیر را از سلیمان بگرفت و پس از مهدی بهادی خلیفه رسید و او برای امتحان بر سگی فرود آورد سختی استخوان سگ شمشیر را بشکست و بقولی آن شمشیر بماند تا هارون الرشید خلافت یافت و آن شمشیر را از گردن می آویخت و در آن تیغ هیچده فقاره بود.

و تفصیل ذوالفقار در ناسخ التواریخ و همچنین در ذیل پاره کتب راقم حروف مسطور است بعید می نماید که بدست محمد نفس زکیه بیاید بلکه موافق اخبار و عقیدت مردم شیعی در خدمت امام عصر عجل الله تعالی فرجه است و الله تعالی اعلم.

ابن اثیر می گوید شهادت محمد و اصحاب او روز دوشنبه چهاردهم شهر رمضان سال یک صد و چهل و پنجم بعد از نماز عصر بود و روایت صحیح همین است چه ایشان چنان که مذکور شد روز شنبه دوازدهم وارد شدند و آن روز و روز یکشنبه را درنگ نمودند و روز دوشنبه جنگ ورزیدند و ایشان را شهید کردند .

هنگام جماعتی مام کشتگان تا سه روز مطلوب داشته

## بیان دفن جسد شریف محمد بن عبدالله ملقب به نفس زکیه و کیفیت رأس او

چون حمید بن قحطبه لعنة الله تعالى و غضبه علیه سر محمد نفس زکیه را از بدن جدا کرد و نزد عیسی بن موسی آورد از کثرت خونی که بر آن سر رسیده بود شناخته نمی گشت.

بروایتی عیسی بن موسی حمید بن قحطبه را چنان که سبقت گزارش یافت در کار محمد بن عبدالله متهم می دانست و حمید در خیل جای داشت .

پس با حمید گفت چندان سعی و کوششی در تو در کار جنگ نمی بینم حمید گفت آیا مرا تهمت می زنی سوگند با خدای چون محمد را نگران شوم او را با شمشیر می زنم و بقتل می رسانم یا بدست او کشته می شوم.

و چون محمد شهید شد و حمید بروی بر گذشت و کشته او را بدید محض این که سوگند خود را بجای آورده باشد شمشیر بر جسدش بزد.

و چون سر محمد بن عبدالله را نزد عیسی بن موسی بیاوردند ابو کعب می گوید من نزد عیسی حضور داشتم پس آن سر را در حضور خود بگذاشت و با حاضران روی کرده گفت در حق این مرد چه گوئید؟

مردمان دنیا طلب ابن الوقت بی وفای دین فروش هر کس سخن ناپسند در حق آن مرد ارجمند براند.

در این وقت یکی از سرهنگان لشکر عیسی روی بدو آورد و گفت ای جماعت سوگند با خدای همه بدروغ سخن کردید و بیاطل سخن را ندید این قتالی که ما با او دادیم نه از آن بود که محمد دارای این اوصاف و اخلاق است که شما

بر شمردید لکن با امیرالمؤمنین مخالفت کرد و شق عصای مسلمانان نمود .

یعنی در میان ایشان تفرقه انداخت اگر چه روز بروزه می گذاشت و شب به عبادت قیام داشت چون آن جماعت این سخن بشنیدند خاموش شدند و جای سخن نیافتند.

محمد بن اسمعیل می گوید از جدّه خود امّ سلمه دختر محمد بن طلحه شنیدم گفت از زینب بنت عبدالله شنیدم گفت برادرم محمد مردی گندم گون بود چون سر او را بر من در آوردند رنگ او را دیگرسان نگریستم و متحیر بودم تا بقیه محاسن او را دیدم و او را بشناختم و گفتم فراشی بیاوردند و در زیر او بگسترده و چنان بود که آن روز و شب تا بامداد در مصرع خویش ایستاده بود پس خون او سیلان گرفت تا از زیر فراش بگذشت.

گفتم فراش دیگر بیاوردند و همچنان خوش سیلان نمود تا بزمین رسید دفعه سوم فراشی دیگر بیاوردند و زیر جسدش بیفکنندیم و خون تا از آن بگذشت و از روی هر سه فراش بر آمد

و چون محمد بقتل رسید عیسی بن موسی رایتی چند بفرستاد تا در مدینه نصب کردند و منادی او ندا بر کشید که هر کس در زیر یکی از لویه در آید و پناهنده شود ایمن است .

پس از آن اجساد اصحاب محمد بن عبدالله را بگرفت و آن ها را از ثنیة الوداع تاسرای عمر بن عبدالعزیز بر دو صف بردار زد و بر آن دار که ابن خصیر را بر آن مصلوب داشته بودند کسی را بر گماشت که بدن او را محفوظ بدارد.

شب هنگام جماعتی برفتند و آن جسد را از دار فرود آورده پوشیده در خاک بردند و سایر کشتگان تا سه روز بردار بودند بعد از آن عیسی بن موسی فرمان داد تا آن اجساد را فرود آورده در گورستان یهود بیفکنند و از آن پس آن ابدان را در خندقی که در اصل ذباب بود بیفکنند.

حارث بن اسحق گوید پس زینب دختر عبدالله خواهر محمد و دختر محمد فاطمه بعیسی بن موسی پیام کردند که شما این مرد را بکشید و حاجت خود را از قتل او بر آوردید چه باشد اجازت دهید تا بدن او را در خاک سپاریم.

عیسی در جواب ایشان پیام کرد اما آن چه ای دو دختر عم می گوئید که من از وی بهره یاب و بقتل او کامکار شدم سوگند با خدای نه فرمان کردم و نه می دانستم هم اکنون او را دفن نمائید.

پس بفرستادند تا بدنش را حمل نمایند گفته اند در مقطع گردن محمد عدیله از پینه دیدند که فرو گرفته بود و او را در بقیع در سپردند.

هارون بن موسی الغروی گوید مادرم با من حکایت نمود که در آن شب که محمد بن عبدالله خروج نمود شعار اصحاب او این بود اجد اجد محمد بن عبدالله.

مدائنی روایت کند که چون مردمان متفرق شدند و محمد بقتل همی رسید ابن حنظیر بزندان شتافت و ریاح را سر برید لکن او را نیم کشته بگذاشت و ریاح اضطراب همی نمود تا بمرد.

بعد باهنك قتل ابن خالد قسری برفت و چنان که مذکور نمودیم بدو دست نیافت بعد از آن دیوان محمد بن عبدالله را که اسامی رجال و یاران او در آن جا ثبت بود بر گرفت و در آتش بسوزانید بعد از آن به محمد ملحق شد و چندان قتال بداد تا با او کشته شد.

## بیان خبر یافتن منصور از قتل محمد بن عبدالله و آوردن سر او را بدرگاه منصور و گردانیدن آن را

عیسی بن موسی آن سر را با محمد بن ابی الکرّام بن عبدالله بن علی بن عبدالله ابن جعفر بن ابیطالب بدرگاه منصور بفرستاد و بشارت آن فتح را بدستیاری قاسم ابن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب تقدیم نمود و سرهای بنی شجاع را نیز بتوسط قاسم ارسال داشت.

چون آن سر را نزد منصور بیاوردند بفرمود تا در کوفه بگردانیدند و نیز بافاق جهان بفرستاد.

و ابوالفرج می گوید علی بن اسمعیل بن میثمی می گوید سر محمد بن عبد الله را در طبقی سفید می گردانیدند چون نگران شدم گندم گون و ارقط یعنی سفیدی بسیاهی آمیخته بود.

و هم از مدائنی حکایت کرده اند که عیسی بن موسی از سیّاله که موضعی است در یک منزلی مدینه طیّبه قاسم بن حسن بن زید را برای مژده فتح بدرگاه ابو جعفر منصور بفرستاد و سر محمد را بتوسط ابن ابی الکرّام روانه داشت در حالی که عیسی از آن حال و آن کار هر دو لب خود را بدنندان می گزید.

اسلمی حکایت کند که در اوقاتی که عیسی بن موسی در مدینه بود مردی نزد ابو جعفر منصور بیامد و گفت محمد بن عبدالله فرار کرده است منصور گفته دروغ می گوئی چه ما اهل بیتی هستیم که فرار نمی کنیم یعنی می کشیم یا کشته می شویم.

ابو الحجاج جمّال می گوید من بر فراز سر ابو جعفر منصور ایستاده بودم و او از مخرج و کیفیت خروج او از من می پرسید در این حال بدو خبر رسید که

عیسی بن موسی هزیمت یافته منصور در آن حال تکیه کرده بود چون آن خبر بشنید بنشست و با قضیبه که در دست داشت بر مصلاهی خود بزد و گفت هرگز چنین نمی شود.

پس کجاست لعب کودکان ما بر منابر و مشاورت نمودن با زنان یعنی با این حدیث که حضرت صادق علیه السلام فرمود چندان منصب خلافت در خاندان بنی عباس طول می کشد که کودکان ایشان بر منبرها برآیند و با خلافت بازی نمایند و چندان امنیت و دوام جویند که با زنان مشاورت نمایند با هزیمت عیسی موافق نیست.

پس از آن بدو گفتند محمّد فرار کرده است گفت ما اهل بیته هستیم که هرگز فرار نمی کنیم و بعد ازین خبرها سرهای کشتگان را نزد او بیاوردند.

و چون سر محمّد را نزد او حاضر ساختند حسن بن زید بن حسن بن علی بن علی بن علیهما السلام حضور داشت چون آن سر را بدید سخت بر وی بزرگ کردید لکن از بیم منصور خودداری کرد و با نقیب منصور گفت آیا این سر محمّد است گفت بلی جگر ایشان است.

حسن گفت ما می خواستیم اطاعت او را بکنیم لکن او چنان نکند و چنان نگوید ، مادر موسی طالق باد اگر جز این می کردیم و بالاترین سوگند حسن این بود و او خود اراده کشتن خود را نمود و نفس او نزدیک ما از جان او گرامی تر بود یعنی از جان منصور .

در این وقت یکی از غلامان آب دهان خود را بر چهره حسن بیفکند منصور بفرمود تا بینی او را در ازای این بی ادبی در هم شکستند.

علی بن اسمعیل بن صالح بن میثم حدیث می کند که چون عیسی پیامد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود آهو هو آیا وی همان است عرض کردند کدام کس را قصد فرموده باشی ای ابو عبدالله «قال المتلعّب بدمائنا واللّه لا ینخلاء منها بشیء» فرمود کسی است که خون ما را می ریزد سوگند با خدای او را از خلافت



و این سخن از آن فرمود که عیسی ولایت عهد داشت و چنان که بعد ازین مذکور می شود بآن مقام نایل نگشت و ناچار استعفا کرد.

و هم ابو زید حدیث می نماید که رومی مولای جعفر بن محمد علیهما السلام با من روایت کرد که آن حضرت مرا بفرستاد که بنگر چه می کنند برفتم و باز شدم و عرض کردم محمد را بقتل رسید و عیسی بر چشمه ابی زیاد مردمی بر گماشته و آن جا را فرو گرفته است آن حضرت مدتی طویل سکوت نمود .

پس از آن فرمود «ما يدعو عيسى الى ان يسيء بنا و يقطع ارحامنا فوالله لا يذوق هو ولا ولده منها شيئاً أبداً»

چه چیز عیسی را بر آن می دارد که با ما بدی نماید و قطع ارحام ما را نماید سوگند با خدای نه او را و نه فرزندانش را هرگز از خلافت بهره خواهد بود و نه از آن شربت بخوانند چشید.

ایوب بن عمر می گوید حضرت امام جعفر علیه السلام ابو جعفر منصور را بدید و فرمود (أُرِدُّدُ عَلَيَّ عَيْنَ أَبِي زِيَادٍ أَكَلُ مِنْ سَعْفِهَا).

سعف شاخ های درخت خرما می باشد مادامی که برک بر آن باشد ، واحده آن سعفه است.

بالجمله می فرماید عین ابی زیاد را بمن بازگردان تا از خرمای آن بخورم منصور برآشفت و گفت آیا با من بر این گونه سخن می کنی سوگند با خدای خونت را می ریزم .

فرمود (لَا تَعْجَلْ قَدْ بَلَغْتَ ثَلَاثًا وَسِتِّينَ وَفِيهَا مَاتَ أَبِي وَجَدِّي عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ فَعَلَيْكَ كَذَا وَكَذَا إِنَّ أَدَيْتَكَ بِنَفْسِي أَبَدًا وَإِنْ بَقِيَتْ بَعْدَكَ إِنَّ أَدَيْتَ الَّذِي يَوْمُ مَقَامِكَ).

شتاب نکن چه من شصت و سه سال زندگانی یافته ام پدرم و جدّم علی بن

ایطالب علیهما السلام در این سن وفات کردند بر من است فلان و فلان اگر هرگز ترا بچیزی آزار دهم و اگر بعد از تو بمانم آن کس را که قائم مقام تو است اذیت رسانم .

منصور از شنیدن این کلمات حکمت سمات بر آن حضرت رفت آورد و از آن حضرت بگذشت .

در تاریخ الفی مسطور است که چون سپاه عیسی و محمد صف ها بر کشیدند عیسی در بالای کوه سلع بایستاد و گفت ای محمد تورا امان می دهم محمد فرمود سوگند با خدای شما بعهده و پیمان خود وفا نخواهید کرد و در عزت مردن بهتر است از زندگی در ذلت و باین خبر بوجه دیگر اشارت رفت.

ابن اثیر در تاریخ کامل گوید ابو جعفر منصور بعد از قتل محمد فرمان کرد تا خواربار و اطعمه را که از دریا بمدینه طیبه حمل می کردند راهش را قطع نمودند و بر این حال بود تا مهدی خلیفه شد و آن قرق را بشکست .

ص: 282

## بیان بعضی شمایل و اوصاف محمد بن عبدالله و اخباری که در قتل او وارد است

محمد بن عبدالله شدید السمرة یعنی گندم گون بود و منصور او را محمم خواندی مردی سمین و فربه و دلیر و شجاع بود روزه بسیار می گرفت و نماز بسیار می گذاشت و قوتی شدید داشت و بپاره حالات و قدرت و قوت او ازین پیش در حال خطبه راندن و آب دهان بر سقف مسجد چسباندن

و نیز از خبر رسول خدای صلی الله علیه و آله در شهادت او و نفس زکیه خواندن او را خبر حضرت صادق علیه السلام در شهادت او و برادرش ابراهیم در عراق و خبر خود محمد بن عبدالله بعبد الله بن عامر سلمی و بخواهرش زینب از ظهور ابر و ریختن خون او در احجار زیت و غیر ذلك اشارت رفت

ابن اثیر گوید چون محمد شهید شد عیسی بن موسی اموال بنی الحسن را بتمامت مقبوض نمود و همچنین اموال حضرت صادق را ضبط کرد و آن حضرت ابو جعفر منصور را بدید و فرمود قطیعه مرا که از ابو زیاد است بمن باز گردان منصور خشمگین شد و آن کلمات را که مذکور داشتیم با هم بسپردند اما قطیعه آن حضرت را رد ننمود.

و چون نوبت خلافت بمهدی رسید باولاد آن حضرت بازگردانید و از جمله اشعارش که در مرثیه محمد نفس زکیه و برادرش ابراهیم گفته اند این شعر عبدالله ابن مصعب بن ثابت است.

یا صاحبی دعا الملامة و اعلمنا \*\*\* ان لست فی هذا بالوم منکما

وقفی بقبر للنبی فسلما \*\*\* لا بأس أن تقفا به و تسلما

قبر تضمن خیر أهل زمانه \*\*\* حسبنا و طیب سجیة و تکرما

لم یختبب قصد السبیل و لم یجز \*\*\* عنه و لم یفتح بفاحشة فما

لو اعظم الحدّان شیئاً قبله \*\*\* بعد النبیّ به لکنت المعظما

او کان اقنع بالسلامة قبله \*\*\* أحداً لکان قصاره ان یسلما

ضحوا بإبراهیم خیر ضحیة \*\*\* فتصرمت ایامه فتصرّ ما

بطلا یخوض بنفسه غمراته \*\*\* لا طائشا رعشا و لا مستسلما

حتّی مضت فیهِ السیوف و ربّما \*\*\* کانت حتوفهم السیوف و ربّما

اضحی بنو حسن ایح حریمهم \*\*\* فینا و اصبح نهبهم متقسما

و الله لو شهد النبیّ محمّد \*\*\* صلی الاله علی النبیّ و سلّما

إلی آخر الایات -

در ناسخ التواریخ مسطور است که محمّد بن عبدالله محض در زمان حضرت صادق علیه السلام خروج کرد و از تواریخ چنان مستفاد می شود که با آن حضرت موافق نبود در این صورت مردی طاهر الذیل نبوده و حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله بطهارت ذیل او حجت نباشد چه مردمان محمّد را به نفس زکیّه ملقب ساختند و پیغمبر خبر داد که نفس زکیّه را می کشند.

و اگر ازین حدیث و اخبار دیگر طهارت نفس محمّد مکشوف افتد خواهیم گفت بیرون از حکم امام عصر کار نکرده است و اگر در صورت ظاهر چنان می نموده است که بمیل خود خروج کرده است هم بمصلحت وقت بوده است در این صورت اگر نصرت می جست و کار بکام می کرد تقویض بامام علیه السلام می نمود.

و اگر آن خبر که دلالت بر خروج موسی و عبدالله پسران جعفر بن محمّد علیهما السلام با محمّد بن عبدالله می نماید صحیح باشد شاید خروج محمّد با اجازه امام علیه السلام و نظر ببعضی مصالح بوده است که امام بر آن آگاه است.

و نیز در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون محمّد کشته شد سرش را نزد ابو الکرّام جعفری آوردند و شاعر در این معنی این شعر را در مرثیّه او

### حمل الجعفری منك عظاما \*\*\* عظمت عند ذي الجلال جلالا

و نیز مذکور نمودیم که مالک بن انس مردمان را فتوی داد که با محمد بن عبدالله بیعت نمایند و منصور بر وی خشمناک شد و او را مورد سخط در آورد و دعبل ابن علی خزاعی در قصیده خود بمرثیه ایشان سخن گفت، چنان که ازین پس انشاء الله تعالی اشارت رود.

مسعودی می گوید برادران و اولاد محمد بن عبدالله در بلدان و امصار متفرق شدند و مردمان را بامامت او دعوت کردند و از جمله ایشان پسرش علی بن محمد بود که بمصر رفت و در آن جا کشته شد و عبدالله بخراسان رفت و فرار کرد گاهی که او را بسند طلب کردند و در آن جا بقتل رسید.

و پسرش حسن به یمن رفت و او را در آن جا بزندان کردند و در زندان جان بسرای جاویدان برد.

و برادرش موسی بجزیره رفت و برادر دیگرش یحیی به ری طبرستان رفت چنان که در ذیل خلافت هارون الرشید بخواست خدا مذکور شود.

و برادر او ادیس بن عبدالله بمغرب زمین رفت و در آن جا خلقی دعوتش را اجابت کردند و رشته ایشان در آن جا دوام و قوام گرفت چنان که آن بلد بایشان شناخته شد و بلد ادیس بن ادیس خواندند و ازین پس در مقام خود مذکور خواهد شد.

ابن اثیر گوید چون محمد نفس زکیه شهید شد عیسی بن موسی روزی چند در مدینه بزیست بعد از آن در بامداد نوزدهم شهر رمضان از مدینه آهناک مکه معظمه نمود و متعمداً برفت و کثیر بن خصیر را در مدینه بحکومت بنشانند کثیر یک ماه در مدینه بماند آن گاه منصور عبدالله بن ربیع حارثی را بامارت مدینه بفرستاد.

## بیان اسامی جمعی از مشاهیر که با محمد بن عبدالله بن حسن حضور داشتند

اسامی اشخاصی که با محمد بن عبدالله محض بن حسن بن حسن از اهل علم و نقله آثار و آنان که خروج با او را لازم می دانسته اند و مردمان را باین امر فتوی می دادند چنان که در کتاب مقاتل الطالبیین و تاریخ الکامل و ابن خلدون و مرآة الجنان یافعی و مروج الذهب مسعودی و بعضی کتب تواریخ و آثار نقل شده است بر این صورت می باشد.

حسن بن حسین از حسین بن زید شهید حکایت می کند که حسین گفت با محمد بن عبدالله بن حسن چهار تن از اولاد حسین علیه السلام بودند من و برادرم عیسی و موسی و عبدالله دو پسر جعفر بن محمد و عبدالله با مردی از مسوده قتال داد و مقتول شد و عیسی بن عبدالله می گوید حسن و یزید و صالح پسرهای معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و دیگر حسین و عیسی پسرهای زید بن علی شهید علیه السلام.

و چون ابو جعفر منصور خبر خروج دو پسر زید شهید را بشنید گفت در خروج پسرهای زید شهید بسی عجب است زیرا که ما قاتل پدر ایشان زید را همان طور که زید را بکشت کشتیم و همان طور که بر دار زد از دار بیاویختیم و همان طور که او را بسوزانید در آتش بسوختیم.

مقصود منصور این بود که ابو مسلم مروزی داعی دولت ما قاتل زید شهید را بدین گونه بکشت و امروز دو پسر زید بر من خروج کرده اند لکن این را نمی دانست که ایشان غاصب حقوق امامت را در هیچ حال ذیحق نمی دانند و دفع او را واجب می دانند .

و دیگر حمزة بن عبد الله بن محمد بن علي بن حسين بن علي عليهما السلام.

و دیگر علي و زید دو پسر حسن بن زید بن حسن بن علي عليهما السلام.

ابو جعفر منصور با جعفر بن اسحق گفت بکدام امیدواری چنین می کند خدای چنین و چنان با او کند گفت یا امیرالمؤمنین این پسر من است سوگند با خدای اگر می خواهی او را از فرزندی خود خارج کنم چنین می کنم .

و دیگر از اشخاصی که با محمد نفس زکیه خروج نمودند منذر بن محمد بن زید بود عیسی بن عبدالله می گوید منذر بن محمد را دیدم که بحسن بن زید بگذشت و با او معانقه کرد و مدتی دراز بگریست پس از آن حسین با من گفت با محمد بن عبدالله هیچ سواری را ندیدم که بفروسیّت محمد بن زید باشد

حسن بن هذیل از حسین صاحب فحّ روایت کند که گفت چون در خدمت محمد نفس زکیه خروج نمود با من فرمود ای پسرک من برگرد شاید بعد از من تو بامر خلافت قیام جوئی.

ابوغسان مولی بنی لیث گوید ابن هرمز با محمد بن عبدالله خروج کرد و او را در محفه حمل می کردند و او می گفت اگر چه در من نیروی قتال دادن نیست لکن دوست همی دارم که مردمان بمن تاسی ورزند

مالك بن انس حکایت می کند که در خدمت ابن هرمز می شدم با کنیزك خود فرمان می داد تا در را می بست و پرده می آویخت آن وقت بصحبت می نشست و از آغاز اسلام و روزگار این امت و عدلی که شامل ایشان بود یاد می کرد و می گریست چندان که ریش او تر می شد.

حسین بن زیاد حدیث نماید که ابن هرمز بعد از قتل محمد بن عبدالله نزد عیسی بن موسی شد عیسی بدو گفت همانا ورع تو و فقه تو از خروج نمودن با آنان که خروج نمودند مانع شد ابن هرمز گفت فتنه بود که شامل حال مردمان و ما گردید گفت باز شو راشداً و ابن هرمز را هیچ بیمی از وی فرو نگرفت.

قدامة بن محمد گوید عبدالله بن یزید بن هرمز محمد بن عجلان با محمد نفس زکیه خروج کردند چون میدان جنگ تنگ شد هر یک از ایشان کمانی از دوش بیاویختند ما را گمان همی رفت که ایشان در این کردار همی خواهند مردمان را بیآگاهانند که این دو عالم زاهد بر امر خروج رأی دارند و بصواب می شمارند .

گاهی که جعفر بن سلیمان در مدینه حکمران شد محمد بن عجلان را بتقصیر خروج مقید ساخت عباد بن کثیر نزد جعفر شد و گفت در حق مردمی که جایز بدانند که حسن بصری را مقید نمایند چه گوئی گفت جماعتی شیر هستند.

گفتم ابن عجلان در مدینه مانند حسن است در بصره چون جعفر بن سلیمان این سخن بشنید ابن عجلان را رها ساخت و چنان که مذکور شد اغلب عمال و قضاتی که محمد بن عبدالله مقرر ساخت از علما و فقهای مدینه بودند.

عیسی بن زید بن علی بن حسین علیهما السلام با محمد بن عبدالله خروج نمود و همی گفت هر کس از آل ابیطالب با تو مخالفت کند تا از بیعت تو تخلف نماید مرا حکم بده تا گردنش را بزنم و با حسن بن علی بن علی بن حسین ملقب به افطس رایتی اصفی از محمد بن عبدالله بود که صورتی از مار داشت و با هر مردی از اصحاب او از آل علی بن ابیطالب علیه السلام علمی بود و شعار ایشان اجد اجد گفته اند شعار پیغمبر صلی الله علیه و اله در روز حنین همین بود.

و دیگر از اشخاصی که با محمد بن عبدالله خروج کردند مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر و پسرش عبدالله بن مصعب بود شعر نیکو می گفت و در حق محمد انشاء ابیات می کرد و مردمان را در امر خروج تحریص می نمود.

و دیگر ابو بکر بن ابی سبرة فقیه باوی خروج نمود وی همان کس باشد که واقدی از وی روایت حدیث کند و علمی از محمد بن عبدالله با او بود.

و دیگر عبدالواحد بن ابی عون مولای ازد.

و دیگر عبدالواحد بن عامر اسلمی با محمد نفس زکیه خروج نمودند محمد



نفس زکیّه وقتی خطبه قرائت کرد و چیزی بگفت و فرمود اینک قاری شما عبدالله ابن عامر اسلمی شاهد این حال است عبدالله برخاست و بر آن مطلب گواهی داد .

و دیگر عبدالعزیز بن محمّد الدرارودی.

و دیگر اسحاق بن ابراهیم بن دینار مولی جهینه.

و دیگر عبدالحمید بن جعفر.

و دیگر عبدالله بن عطا و پسرهای او ابراهیم و اسحق و ربیع و جبیر و عبدالله و عطا و یعقوب و عثمان و عبدالعزیز بودند و این نه تن فرزندان بن عطا هستند.

هارون فروی گوید عبدالله بن عطا مردی صادق و از خواص اصحاب حضرت جعفر بن محمّد بن علی بن حسین علیهما السلام و از عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام راوی و بآن آستان علاقه مخصوص داشت.

و چون محمّد بن عبدالله شهید شد عبدالله بن عطا متواری گردید و بهمان حال بمرد و چون نعش او را بیرون آورند این خبر بجعفر بن سلیمان رسید بفرمود او را فرود آورده جسدش را بر دار زدند و بعد از سه روز فرود نموده مدفون ساختند .

و دیگر عثمان بن محمّد بن خالد بن زبیر که عبدالله بن مصعب و ضحاک بن عثمان از وی راوی بودند و مردی راستگوی بود با محمّد نفس زکیّه خروج نمود پس او را گرفته نزد ابو جعفر منصور آوردند منصور پرسید آن مالی که نزد تو بود بکجا اندر است

گفت به محمّد بن عبد الله بن حسن رحمة الله و صلواته علیه که امیرالمؤمنین بود دادم منصور گفت آیا با وی بیعت کردی گفت آری سوگند بخدای با او بیعت کردم چنان که تو و برادرت و کسانت که همه مردمی غدار هستید با او بیعت نمودید.

منصور بر آشفت و او را دشمن شد و دشنام داد و گفت یابن اللخناء عثمان بن

عفان گفت پسر لخناء آن کس باشد که مانند مادرت سلامه او را زائیده باشد منصور بفرمود تا گردش را بزدند.

واقدی می گوید عبدالرحمن بن ابی الموالی با بنی حسن مخالفت داشت و موضع محمّد و ابراهیم را می دانست و بخدمت ایشان آمد و شد می نمود و از جمله دعاة ایشان بود این خبر به ابو جعفر رسید پس او را با بنی حسن بگرفت و نزد خود حاضر ساخت و این وقت بنی حسن در ربه در میان آفتاب در بند بودند.

چون نزد ابو جعفر حاضر گردیدم عیسی بن علی نیز حضور داشت منصور با عیسی گفت آیا وی همان عبدالرحمن است.

گفت آری یا امیرالمؤمنین و اگر بر وی سخت بگیری مکان ایشان را با تو باز می نماید پس نزدیک شدم و سلام بدادم ابو جعفر گفت سلام خدای بر تو مباد کجا هستند آن دو فاسق پسر فاسق و آن دو کذاب پسر کذاب.

گفتم یا امیرالمؤمنین آیا صداقت از بهر من در خدمت تو بمن سودی می رساند منصور گفت آن صدق کدام است.

گفتم زخم مطلقه باد اگر بدانم ایشان در چه مکان هستند منصور این سخن از من نپذیرفت و سیاط بخواست و مرا بقصابین بر کشیدند و چهارصد تازیانه بزدند و یک باره شعور از من برفت تا مرا از تازیانه باز گرفتند و بهمان حالت نزد یارانم بردند.

و عبدالواحد بن ابی عون که از قبیله دوس بود با محمّد بن عبدالله خروج نمود و به عبدالله بن حسن انقطاع داشت بعد از قتل محمّد بن عبدالله ابو جعفر او را بخواست عبدالواحد نزد محمّد بن یعقوب بن عیینه پنهان گردید و در سال یک صد و چهل و چهارم بمرك ناگهان در گذشت و از وی روایت حدیث می نمودند.

راقم حروف گوید شهادت محمّد بن عبدالله در سال یک صد و چهل و پنجم بود و ابو الفرج می گوید بعد از قتل محمّد مخفی شد تا بمرد چگونه موت او در چهل و

چهارم تواند بود.

و نیز واقدی گوید عبدالله بن عمر بن العمری و برادرش و ابوبکر بن عمر با محمد بن عبدالله خروج کردند و با او بیود تا شهید شد و عبدالله بن عمر مخفی گشت آخر الامر او را بدست آورده نزد ابو جعفر آوردند فرمان کرد تا او را در آن سردابه که در زیر زمین بر آورده بودند حبس کردند چند سال در زندان بزیست بعد از آن ابو جعفر او را بخواند و گفت آیا در حق تو افضال و اکرام نکردم بعد از آن با آن کذاب بر من خروج کردی .

گفت یا امیرالمؤمنین در کاری دچار آمدم که وجهی برای آن ندانستیم و آن فتنه بود که شامل همه گردید اگر امیرالمؤمنین چنان بصواب بنگرد که حفظ دودمان عمر بن خطاب نماید و از من در گذرد خواهد فرمود منصور از وی در گذشت و او را رها ساخت.

و این عبدالله ابو القاسم کنیت داشت کنیت خود را به ابی عبدالرحمن بگردانید و گفت محض عظمت و جلالت رسول خدا صلی الله علیه و اله به کنیت آن حضرت تکتی نجویم.

و این عبدالله بن عمر کثیر الحدیث بود و از نافع روایات کثیره داشت و روز گاری دراز بر سپرد و سختی های جهان را فراوان بدید تا در زمان خلافت هارون الرشید در سال یک صد و هفتاد و یکم یا هفتاد و دوم رخت به دیگر سرای کشید .

عبدالله بن زبیر اسدی که از جمله اصحاب محمد نفس زکیه است می گوید نگران شدم که محمد بن عبدالله در آن روز که خروج کرد شمشیری محلی حمایل کرده گفتم آیا شمشیری که حلیه و زینت دارد برگیری گفت باکی در این نیست چه اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله را ازین گونه شمشیرها حمایل کردند و این عبدالله ابن زیر مردی محدث و پدر ابو احمد زبیری محدث است و ابواحمد از وجوه

ص: 291

محدثین شیعه است عباد بن یعقوب و اشباه او از وی روایت داشتند .

واقدی گوید محمد بن عجلان که سبقت نگارش یافت از فقها و عبّاد اهل مدینه و متفق علیه مردمان بود و در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله حلقه داشت که مردمان را فتوی و حدیث می راند.

چون محمد بن عبدالله خروج کرد ابن عجلان نیز با وی خروج نمود و چون محمد مقتول شد و جعفر بن سلیمان والی مدینه گشت محمد بن عجلان را حاضر ساخت و او ساکت بود جعفر بدو گفت آیا با این دروغ گوی یعنی محمد بن عبدالله خروج کردی و فرمان داد تا دست او را .

ابن عجلان هیچ سخن نکرد الکن دولب او جنبشی می نمود و کس ندانست چه گوید و گمان می بردند دعا می کند .

این وقت جمعی از فقها و اشراف مدینه برخاستند و با جعفر بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس والی مدینه گفتند اصلح الله الامیر محمد بن عجلان فقیه و عابد اهل مدینه است مسئلتی بر وی مشتبه شده و گمان کرده است که محمد بن عبدالله همان مهدی است که روایت در ظهورش وارد است پس بتوسط او شفاعت چندان سخن کردند تا جعفر از وی بگذشت و ابن عجلان بازگشت و همچنان با هیچ کس بیک کلمه سخن نکرد تا بمنزل خود رسید.

واقدی گوید او را بدیدم و از وی استماع حدیث نمودم مردی ثقه و کثیر الحدیث بود در سال یک صد و چهل و هشتم یا چهل و نهم در زمان خلافت ابی جعفر در مدینه وفات کرد .

و چون عبدالله بن جعفر را که از ثقات اصحاب محمد نفس زکیّه و علمای مدینه بود نزد جعفر بن سلیمان در آوردند گفت تو را با این علم و فقه چه افتاد که با محمد بن عبدالله خروج کردی گفت با او خروج نکردم مگر این که در کار او بشک بودم که وی همان مهدی است که در حقش روایت رسیده است و من بر آن عقیدت بودم تا او را مقتول دیدم و بعد از وی بهیچ کس فریب نخورم جعفر از وی

شرم گرفت و او را رها ساخت .

محمد بن اسماعیل بن رجا گوید سفیان بن ثوری در سال یک صد و چهلم هجری مرا بخواست و به حوائج خود با من وصیت گذاشت پس از آن از حال محمد بن عبدالله ابن حسن از من پرسید گفتم بسلامت و عافیت است گفت اگر خدای تعالی درباره این امت اراده خیری فرموده باشد امر ایشان را یعنی خلافت ایشان را باین مرد فراهم سازد .

گفتم ازین سخن مرا مسرور داشتی گفت سبحان الله مگر چنان مردمان را جز در شیعه بخواهی دریافت.

ابن فضاله نحوی می گوید واصل بن عطا و عمرو بن عبید در سرای عثمان بن عبدالرحمن مخزومی که از اهل بصره بود فراهم شدند و از ظلم و جور خلیفه و حکام عصر بنالیدند عمر و بن عبید گفت کیست که شایسته امر خلافت باشد

واصل گفت سوگند با خدای کسی باین امر قیام می کند که صبح می نماید گاهی که بهترین این امت است و او محمد بن عبدالله بن حسن است عمرو بن عبید گفت ما جز با کسی که او را اختبار نمائیم و سیرتش را بدانیم بیعت نکنیم .

واصل گفت اگر در محمد بن عبدالله هیچ امری نباشد که بر فضل او دلالت نماید مگر این که پدرش عبدالله بن حسن است با آن سن و آن فضل و آن مقام و منزلت کافی است که محمد سزاوار امر خلافت باشد و عبدالله بن حسن او را بر خودش مقدم داشت و مستحق این مقام است تا چه رسد به این که محمد را آن فضل و علم است

یحیی بن حسن گوید از ابو علی عبیدالله بن حمزه شنیدم حدیث می راند که جماعتی از اهل بصره از جمله معتزله که واصل بن عطا و عمرو بن عبید از آن جمله بودند بیامدند تا بسویقه رسیدند و از عبدالله بن حسن خواستار شدند که پسرش محمد را بدیشان در آورد تا با او سخن نمایند

عبدالله خیمه از بهر ایشان بیاراست و خود و جماعتی از ثقات او در آن جا فراهم شدند و عبدالله با ایشان مشورت نمود که ابراهیم بن عبدالله را به ایشان در آورد

پس ابراهیم بیامد و جامه نرم بر تن و عصائی سنان دار بدست داشت پس ابراهیم بیامد و بر ایشان بایستاد بعد از آن خدای را حمد و ثنا بگذاشت و محمد بن عبدالله را یاد کرد و حال او را باز گفت و آن جماعت را به بیعت او دعوت کرد و در این مدت که ایشان را در آن امر درنگ رفته بود معذور داشت .

آن جماعت گفتند خداوندا ما بمردی که ابراهیم رسول اوست رضا دادیم پس با او بیعت کردند و به بصره باز شدند .

حسن بن حمّاد گوید ابو خالد واسطی و قاسم بن مسلم سلمی از یاران محمد بن عبدالله بن حسن بودند و از نخست در شمار اصحاب زید بن علی علیه الرحمة می رفتند.

و ابو خالد واسطی با من حدیث نهاد که قاسم بن مسلم با محمد بن عبدالله گفت ای ابو عبدالله مردمان با ما می گویند صاحب شما محمد بن عبدالله را فقهی کامل نیست.

محمد بن عبدالله تازیانه از زمین بر گرفت پس از آن گفت ای قاسم بن مسلم هیچ مرا مسرور نمی دارد که امت بر من گرد آیند مانند معلاق این تازیانه که بدست من اندر است و آن وقت از باب حلال و حرام چیزی از من پرسند و مرا مخرجی از آن نباشد

ای قاسم بن مسلم گمراه ترین مردمان بلکه ظالم ترین بلکه کافرترین مردمان کسی است که در میان امت مدعی این امر شود آن گاه از وی مسئله پرسش نمایند از حلال و حرام و مخرجی از بهرش نماند.

احمد بن حارث خزاز گوید که هشام بن عروه با محمد بن عبدالله بیعت کرد و تحمل او را والی مدینه ساخت

و ابو جعفر منصور می گفت که از عبدالله بن عطا در عجب هستم که دیروز بر بساط من جای داشت پس از آن بده شمشیر با من قتال می دهد .

و عبدالله بن عطا از ثقات ارباب حدیث بود و از حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام و عبد الله بن بریده و دیگران حدیث می راند و مالک بن انس و نظراء او از وی روایت حدیث می نمودند.

و عبدالله بن عامر قاری که ابو عامر کنیت داشت مردی ثقه بود و کیع و ابو نعیم عبیدالله و عبید الله بن موسی و ابو ضمرة از وی روایت می کردند و او از زهری روایت می نمود و علی بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن بن حسن در مرثیه او این شعر گفت:

ابو عامر فیها رئیس کائها \*\*\* کرادیس تغشی حجره المتکبر

ابراهیم بن عبدالله بن حسن گوید موسی بن عبدالله در سیّاله که موضعی است نزدیک مدینه مرا بدید و گفت با من بیا تا با تو باز نمایم که در سویقه با ما چه کردند.

و سویقه بر وزن جهینه نام موضعی است در سیّاله.

پس با او برفتم و نگران شدم که نخلستان آن جا قریب به بار است موسی گفت قسم با خداوند ما چنانیم که درید بن صمه در این اشعار گوید:

يقول الا تبكي اخاك و قد اری \*\*\* مكان البكا لكن بليت على الصبر

الی آخر الايات-

و دیگر مرجی علی بن جعفر بن اسحق بن علی بن عبدالله بن جعفر با محمد ابن عبدالله خروج نمود.

و دیگر محمد بن عبدالله بن عمرو بن سعید بن العباس بود .

و دیگر عیسی بن خصیر و عثمان بن خصیر.

و دیگر عبدالعزیز بن عبدالله بن مطیع.

و دیگر علی بن عبدالمطلب بن عبدالله بن حنطب.

و دیگر ابراهیم بن جعفر بن مصعب بن زبیر.

و هشام بن عماره بن ولید بن عدی بن خیار بودند.

ابن خلدون می گوید ابو بکر بن عبد الله بن محمد بن ابی سبره را اسیر کردند و مضروب و در زندان مدینه محبوس ساختند و او همچنان محبوس بزیست تا جماعت سودان در مدینه بر عبدالله بن ربیع حارثی فرود شدند و عبدالله فرار کرد و آن جماعت مدینه را مالک شدند و طعام منصور را بتاراج بردند.

ابن ابی سبره مقیداً بیرون آمد و به مسجد شد و به محمد بن عمران و محمد بن عبدالعزیز و جز ایشان پیام کرد و ایشان جماعت سودان را پیغام دادند تا از اندیشه خود باز شدند و در آن روز بواسطه آن آشوب نماز جمعه را نگذاشتند چنان که انشاء الله تعالی عنقریب باین تفصیل اشارت رود.

و چون بامداد شد ابن ابی سبره آن چه سیاهان و بندگان نهب کرده بودند از ایشان باز گرفت.



## بیان و ثوب و تاخت و تاز جماعت سودان در مدینه طیبه

در این سال یک صد و چهل و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله جماعت سودان و سپاهان که در مدینه بودند بر عامل مدینه چنان که سبقت نگارش یافت عبدالله بن ربیع حارثی بتاختند و چنگ و دندان بخون و مال او تیز ساختند.

عبدالله ناچار از چنگ ایشان فرار کرد و این کار از آن روی نمود که منصور دوانیق عبدالله بن ربیع را امیری مدینه داد و عبدالله در پنجم شهر شوال وارد مدینه شد مردم سپاهی او را با بعضی سوداگران در باب متاعی که از ایشان خریداری می کردند نزاع برفت.

تجار بعبد الله والی مدینه شکایت بردند عبدالله بخشونت ایشان را براند و دشنام گفت و این کار و گفتار موجب آن شد که سپاهیان جسور شدند و در مال تجار طمع افکندند و با مرد صیرفی نزاع کردند و کیسه زر و سیمش را بگرفتند صراف ناله برآورد و از مردمان داوری جست.

جمعی بتاختند و مال او را از مردم سپاهی بگرفتند و اهل مدینه از ایشان زبان بشکایت بگردانیدند.

ابن ربیع انکار این معنی را ننمود و مؤاخذه از لشکریان نکرد قدرت ایشان در جسارت و تعدی بر افزود و مردی از سپاهیان در روز جمعه از مردی جزار که شتری نحر کرده بود قطعه گوشت بخريد و بهایش را نداد و بعلاوه کار بخشونت و غلظت براند و شمشیر بر جزار بر کشید جزار ناچار کارد برآورد و پهلویش را بشکافت و او را بکشت.

این وقت جزاران و قصابان فراهم شدند و زنگیان و سودان را به یاری

خویش و دفع شرّ مردم سپاهی بخواندند و این وقت سپاهیان بمسجد روی کرده تا نماز به جماعت گذارند

زنگیان مانند دیو سیاه بجوشیدند و سپاهیان را با گرز و عمود بکشتند و در بوقی که داشتند بر دمیدند سپاهیان از اطراف و اکناف کوچه های مدینه شتابان شدند و جماعتی بزرگ انجمن شدند سه تن رئیس داشتند وثیق و دیگر یعقل و دیگر زمعه.

پس به خون ریزی سپاهیان پرداختند تا روز روشن چون چهره زنگی سپاهی گرفت و دست از کار برداشتند و بامداد بگاه که سپیدی صبح صادق خبر از دندان زنگی کاذب می داد باهنگ عبدالله بن ربیع شتابنده شدند.

ابن ربیع فرار کرده بیطن نخل که از آن جا تا مدینه دو شب راه است فرود آمد سپاهان بعضی اطعمه که مخصوص منصور بود بغارت بردند و نیز مقداری زیت و قصب تاراج کردند چندان که یکبار آرد را بدو در هم بفروختند و یک مشک بزرگ روغن زیت را در ازای چهار درهم بدادند

سلیمان بن ملیح در همان روز بر نشست و بجانب منصور برفت و او را خبر داد و چنان که مسطور گشت ابو بکر بن ابی سبره در حبس بود چه او را با محمد بن عبدالله مأخوذ و مضروب و محبوس و مقید و منکوب ساخته بودند.

چون زنگیان آن گونه خروش و خروج و قتل و نهب بنمودند ابو بکر با همان بند و غل آهنین که در وی بود از زندان بیرون آمد و بمسجد در آمد و به محمد بن عمران و محمد بن عبدالعزیز و سایر اعزه و اشراف پیام فرستاد و نزد خود حاضر ساخت و گفت شما را بخدای سوگند می دهم یکی بنگرید و تفکر نمائید که این بلیت که روی داد سوگند با خدای اگر این فتنه نیز بعد از فتنه اولی یعنی فتنه بنی حسن در خدمت امیرالمؤمنین در معروض ثبوت رسد این شهر را خراب کند و مردم این شهر را تباه گرداند.

اینک این جماعت سپاهان و بندگان در بازار فراهم شده اند نزد ایشان شوید

و به سخنان نصیحت آمیز ایشان را از اندیشه فتنه و فساد باز گردانید و به رأی و صوابدید خودتان باز دارید چه این جماعت محض حمیت بیرون تاخته اند.

علما و اشراف مدینه نزد سیاهان برفتند و نصیحت و موعظت فرمودند زنگیان گفتند مرحبا بموالی و آقایان ما سوگند با خدای خروج جز بواسطه غیرت و حمیت شما نبود اینک بهر چه امر کنید اطاعت کنیم.

پس زنگیان را به مسجد آوردند ابن ابی سبره خطبه برای ایشان براند و بطاعت و فرمان برداری انگیزش داد سیاهان به مساکن خود باز شدند و در این روز بواسطه آن قتل و غارت نماز به جماعت ممکن نشد.

چون هنگام عشاء آخر در رسید و مؤذن بانگ بنماز بر کشید هیچ کس به نماز حاضر نشد لاجرم اصبع بن سفیان بن عاصم بن عبدالعزیز بن مروان پیش نمازی کرد و چون بنماز بایستاد و صفوف نماز بسته شد اصبع روی بآن جماعت کرد و با صدائی بلند ندا برکشید بدانید من اصبع بن سفیان هستم و بر طاعت امیرالمؤمنین شما را نماز می سپارم و این سخن را سه دفعه بگفت پس از آن پیش شد و مردمان را بجماعت نماز نهاد.

و چون با مداد شد ابو بکر بن ابی سبره با ایشان گفت همانا در روز گذشته از شما نمودار شد آن چه خود می دانید و آن چه برای ماکول امیر المؤمنین اختصاص داشت بغارت بردید باید نزد هر کس هر چه هست رد نماید

پس مردمان آن چه داشتند بازگردانیدند و مدینه بر آسود و عبدالله بن ربیع والی مدینه از بطن نخل بدارالحکومه باز شد و دست وثیق و یعقل و جمعی دیگر را قطع فرمود.

## بیان حال حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر که مضروب و محبوس گردید

حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب مادر او و مادر دو برادرش یزید و صالح پسرهای معاویه بن عبدالله فاطمه دختر حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و مادر فاطمه امّ ولد بود.

و این سه برادر چنان که نامبردار شدند با محمّد بن عبدالله نفس زکیه خروج کردند و محمّد بن عبدالله نفس زکیه حسن بن معاویه را عامل مکه ساخت.

و چون محمّد بن شهید شد ابو جعفر منصور حسن را بگرفت و بتازیانه بزد و به زندانش در افکند و حسن همچنان در زندان بزیست تا ابو جعفر بمرد و مهدی بن منصور او را رها ساخت.

عیسی بن عبدالله روایت کند که عیسی بن موسی در خدمت منصور شد و گفت آیا بشارتی بعرض نرسانم گفت بچه چیز بشارت می دهی گفت بهای دار عبدالله ابن جعفر را بدادم و از فرزندان معاویه بن عبدالله بن جعفر حسن و یزید و صالح بخریدم.

منصور گفت دانسته باش قسم بخدای این سرای را بتو نفروختند مگر این که از بهای آن در کار خروج بر تو خرج نمایند و چنان که منصور گفت این هر سه برادر با محمّد بن عبدالله خروج کردند .

عبدالله بن یزید بن معاویه بن عبدالله بن جعفر روایت کند که فرزندان معاویه بن عبدالله بن جعفر که با محمّد بن عبدالله خروج کرده بودند خواستند بعد از قتل محمّد ظهور نمایند پدرم یزید بن معاویه با حسن بن معاویه نمی شاید ما

بجمله آشکار شویم چه اگر چنین کنیم جعفر بن سلیمان والی مدینه ترا از میان ما می گیرد گفت ناچار باید ظاهر شد.

گفت اگر چنین می کنی باری مرا بگذار پوشیده بمانم چه تا زمانی که من غایب باشم متعرض تو نمی شود گفت در آن زندگانی که نه تو در آن باشی خیر و خوشی نیست .

بالجمله باین ابرام و اصرار آشکار شدند و جعفر بن سلیمان حسن را بگرفت و گفت آن مالی را که در مکه مأخوذ داشتی در کجا باشد و چنان بود که ابو جعفر منصور به جعفر بن سلیمان نوشته بود که هر وقت بر حسن بن معاویه دست یابد او را تازیانه بزند

بالجمله چون جعفر از حسن پرسش آن مال را نمود گفت در آن چه در آن بودیم اتفاق نمودیم و امیرالمؤمنین از آن مال در گذشت و جعفر همچنان با حسن تکلم می کرد و حسن در جواب درنگ می ورزید.

جعفر بدو گفت با تو سخن می کنم و تو پاسخ نمی دهی گفت اگر جواب دهم بر تو گران می شود و با این سر و زبان خود هرگز يك کلمه با تو سخن نمی کنم جعفر او را چهارصد تازیانه بزد و بزدان در افکند و در حبس بماند تا ابو جعفر نماند و پسرش مهدی تکاور خلافت در میدان جلالت براند و حسن را از زندان بخواند و جایزه و صله بداد و رها ساخت .

عیسی بن عبدالله گوید چون جعفر بن سلیمان حسن بن معاویه را تازیانه بزد گفت در کجا بودی حسن جوابی باز نداد جعفر گفت چنان و چنین نذر و عهد بر من باد که هرگز از تو دست بدارم یا مرا خبر دهی که بکجا اندر بودی.

گفت نزد غسان بن معاویه مولی عبدالله بن حسن بودم جعفر بسرای غسان فرستاد و او فرار کرد.

جعفر بفرمود تا سرایش را خراب کردند بعد از آن غسان بیامد و امان

یافت اما حسن نزد غسان نبود بلکه در سرای نفیس صاحب قصر نفیس منزل کرده بود .

و حسن بن معاویه همواره در حبس جعفر بود تا ابو جعفر منصور اقامت حج کرده حمّاده دختر معاویه در عرض راه منصور فریاد برآورد یا امیرالمؤمنین حبس حسن بن معاویه بطول انجامید .

منصور از حال او آگاهی گرفت با این که او را فراموش کرده بود لاجرم حسن را با خود حمل کرده تا در زندان خود جای داد و حسن در زندان بزیست تا مهدی بن منصور خلیفه شد و او را رها گردانید.

و چون یزید بن معاویه بمرد و از مرگ او در زندان بحسن خبر دادند این اشعار بمنصور نوشت تا مگر او را بر اولاد یزید به عطف و عنایت در آورد :

ارحم صغار بني يزيد انهم \*\*\* ايتموا لفقدي لا لفقدي يزيد

و ارحم كبيراً سنّه متهدّماً \*\*\* في السجن بين سلاسل و قيود

و لئن اخذت بجرمنا و جزيتنا \*\*\* لنقتلنّ به بكلّ صعود

اوعدت بالرحم القريبة بيننا \*\*\* ما جدّ كم من جدّ تا ببعيد

لكن اين ابیات رقت انگیز در دل منصور اثر نکرد و باطلاق حسن یا اصلاح حال ایتام فرمان نداد

## بیان اسامی اولاد محمد بن عبدالله نفس زکیه و شرح حال عبدالله اشتر بن محمد نفس زکیه

محمد نفس زکیه را یازده تن فرزندان بوجود آمدند ازین جمله شش تن پسر بودند.

نخست عبدالله - دوم علی و مادر ایشان ام سلمه از سادات حسنی بود سیم طاهر و مادر او دختر فلیح بن محمد بن منذر بن زبیر بن عوام بود - چهارم ابراهیم و مادر او ام ولد بود - پنجم حسن مادر او نیز ام ولد است - ششم یحیی نام داشت و دختران او نخست فاطمه دوم زینب سیم ام کلثوم چهارم ام سلمه پنجم را نیز ام سلمه نامید .

و اکنون به بیان حال عبدالله بن محمد نفس زکیه که او را عبدالله اشتر گفتند شروع می نمائیم مادرش چنان که مذکور شد ام سلمه دختر محمد بن حسن ابن حسن بن علی ابیطالب علیهما السلام بود

عبدالله بن محمد بن مسعده معلم بعد از آن که پدرش محمد نفس زکیه شهید شد او را به هند در آورد و در آن جا شهید شد و بقولی به مملکت سند گریخت و از سند به اراضی کابل افتاد و در آن جا در شعاب کوهی مقتول شد و سرش را برای منصور بفرستادند حسن بن زید بن حسن آن سر را بگرفت و بر فراز منبر شد و مردمان را آگاهی داد که این سر عبدالله است .

ابوالفرج می گوید بعد از آن پسرش محمد بن عبدالله بن محمد را گاهی که کودک بود نزد موسی بن عبدالله بن حسن آوردند و این ابن مسعده فرزندان عبدالله بن حسن را تأدیب می نمود

و ابراهیم بن عبدالله بن حسن بر سبیل تحکم در حق او شعری می گوید که انشاء الله تعالی در ذیل احوال ابراهیم مسطور می گردد چنان افتاد که وقتی ابن مسعده کلاغی را بدید که نعیمی بر آورد این شعر را بدو خطاب کرد:

اتلحن ويحك يا غراب \*\*\* تقول غاق غاق

قیل فکیف یقول قال \*\*\* تقول غاق غاق

عیسی بن عبدالله بن مسعده گوید چون محمد نفس زکیه مقتول شد پسر عبدالله اشتر را از مدینه بیرون و بکوفه اندر آوردیم و از کوفه بصره نزول نمودیم و از بصره بسند بیرون شدیم و چون منزلی چند تا سند باقی ماند به کاروان سرائی نزول گرفتیم پس این شعر در آن جا بنوشتیم.

منخرق الخفین تشکوا الوجی \*\*\* تنکبه اطراف مرو حداد

و اسم عبدالله را زیر آن بنوشت و این شعر و دو شعر دیگر ازین پیش در ذیل حال عبدالله و افتادن کودک او از کوه مسطور شد تواند بود در این جا تذکره کرده باشند.

می گوید بعد از آن به منصوره در آمدیم و چیزی نیافتیم پس به قندهار در آمدیم و قلعه دیدیم که هیچ کس نتوانست بآن جا دست رساند و طایر بلندپرواز نتوانست بر فراز برسد معذک بآن جا در آمدیم و عبدالله در فروسیت دلیر ترین عبادالله بود بهر کجا نیزه زدی کارگر شدی .

پس در میان قومی اندر آمدیم که متخلق به اخلاق جاهلیت بودند چنان می افتاد که یکی از ایشان خرگوشی را دنبال می کرد و آن خرگوش در قصر رفیق این مرد می شتافت و صاحب قصر آن مرد را از گرفتن آن منع می کرد و گفت می خواهی همسایه و پناهنده مرا طلب کنی .

روزی برای حاجتی بیرون شدم و بعضی از تجار اهالی عراق از دنبال من بودند با وی گفتند اهل منصوره با تو بیعت کردند و این سخن چندان گفتند تا عبدالله بمنصوره رفت



و چنان افتاد که مردی نزد ابو جعفر منصور شد و گفت به زمین سند گذشتم و در یکی از قلاع آن جا مکتوبی دیدم که در آن فلان و فلان مسطور بود منصور گفت همانا اوست یعنی عبدالله اشتر است

پس از آن هشام بن عمر بن بسطام تغلبی را بخواند و گفت دانسته باش که اشتر در زمین سند است و من تو را بامارت آن ولایت مقرر ساختم بنگر تا چه خواهی کرد.

هشام به سند برفت و عبدالله را بکشت و سرش را برای ابو جعفر منصور بفرستاد عیسی می گوید سر عبدالله را نگران شدم که ابو جعفر به مدینه فرستاد و حسن بن زید والی مدینه بود و خطباء مدینه خطبه می رانند و نام منصور را به ثنا و مدح می بردند و حسن بن زید بفرز منبر و سر عبدالله اشتر در حضورش بود.

و در کلمات شیب بن شیب که در ذیل خطبه او بود این بود که ای مردم مدینه مثل شما و مثل امیرالمؤمنین نیست مگر مثل این شعر فرزدق :

ما ضر تغلب وائل اهجوتهما \*\*\* ام تلت حیث تناطح البحران

و حسن بن زید سخن کرد و مردمان را به طاعت منصور بخواند و گفت خدای تعالی همیشه امیرالمؤمنین را از شرّ کسانی که با او سرکشی کنند و به قصد او بر آیند و با او دشمنی نمایند و از طاعتش بیرون تازند و راهی غیر از راه او نخواهند کفایت کند .

و بروایتی عبدالله اشتر و اصحابش بامدادان براهی رهسپار شده آن گاه خسته و مانده در مکانی بختند و چار پایان ایشان در زراعت گاه قومی بی باک اندر شدند آن جماعت چون این بدیدند با چوب دستی ها بتاختند و برایشان بنواختند تا همه را بکشتند. چون هشام بن عمر این خبر بشنید نزد ایشان بفرستاد و سرهای ایشان را بگرفت و برای ابو جعفر منصور روانه داشت.

ابن مسعده می گوید بعد از قضیه عبدالله من و پسرش محمد در آن قلعه همچنان

بزیستیم تا ابو جعفر نزیست و پسرش مهدی بر مسند خلافت بزیست این وقت از وحشت و دهشت بر آسودم و محمد را با مادرش بمدینه طیبه باز آوردم.

و در این مقام بنگارش احوال عبدالله اشتر که او را با منصور سر و کاری افتاد قناعت رفت چه مقصود راقم حروف نگارش اولاد و اعقاب بنی حسن مطلقا نیست بلکه به مناسبت معاملات خلیفه عهد است با ایشان و انشاء الله تعالی بعد ازین نیز بر حسب تقاضای مقام بحال بعضی اشارت می رود

### **بیان حال ابي الحسن ابراهيم بن عبدالله ابن حسن بن علي بن ابيطالب عليهما السلام**

ابراهيم بن عبدالله محض مادرش هند دختر ابوعمیده است و با محمد نفس زکیه از يك مادر متولد شده اند و شرح حال مادرش در ذیل احوال محمد بن عبدالله مذکور شد و ابراهيم مکنی به ابوالحسن و معروف به قتیل باخمري گردید .

حموی در مراصد الاطلاع می گوید با حمرا با باء موحد و الف و راء مهمله نام موضعی است در میان کوفه و واسط و بکوفه از واسط نزدیک تر است قبر ابراهيم بن عبدالله بن حسن در آن جاست اصحاب منصور او را در آن جا بکشتند اما حموی نمی گوید با حمرا بنحاء معجمه یا حاء مهمله است

اما جوهری در صراح اللغه بنحاء معجمه تصریح می کند و می گوید با خمري جایی است در بادیه که ابراهيم بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علي بن ابيطالب عليهما السلام در آن جا خفته است

عمر بن شبه می گفت کنیت ابراهيم پسر عبدالله بن حسن ابوالحسن بود و هر کس که در آل ابيطالب ابراهيم نام داشت مکنی به ابي الحسن بود.

و اما این قول سدیف که ابراهیم را خطاب می کند و می گوید «ایها ابا اسحق هنیتهها» که او را ابو اسحق خوانده است بر سبیل مجاز است اگر چه چنین استعمالی معمول نیست.

بالجمله ابراهیم بن عبدالله در دین و علم و شجاعت و شدت و قوت با برادرش عمل نفس زکیه همچنان می رفت و طبع شعر نیز داشت و این شعر را در حق ابی مسعده معلم مذکور گردید:

زعم ابن مسعدة المعلم انه \*\*\* سبق الرجال براعة و بیانا

و هو المدعی للحمامة شجوها \*\*\* و هو الملحن بعدها الغربانا

عبدالله بن حسن بن ابراهیم گوید جدش ابراهیم بن عبدالله این شعر را در حق زوجه خود بحیره دختر زیاد شیبانیّه انشاء کرده است :

ألم تعلمی یا بنت بکر باتنی \*\*\* الیک و انت الشخصینعم صاحبه

و علفت ما لونیط بالصخر من حوی \*\*\* لهّد من الصخر المنیف جوانبه

رات رجلا بین الركاب ضجیعه \*\*\* سلاح و یعبوب فباتت تجانبه

قصدّ و تستحی و تعلم انه \*\*\* کریم فتننوا نحوه فتلاعبه

فاذهلنا عنها و لم تقل قربها \*\*\* و لم یقلها دهر شدید تکالبه

عجاریف فیها عن هوی النفس زاجرا \*\*\* اذا اشتبکت انیابه و مخالبه

و نیز در کتاب مقاتل الطالبیین مسطور است که این اشعار را ابراهیم بن عبدالله در مرثیه برادرش نفس زکیه گوید:

سابقیک بالبیض الرقاق و بالقنی \*\*\* فانّ بها ما یدرک الطالب الوترا

و انا اناس لا تقیض دموعنا \*\*\* علی هالك منّا و لو قصم الظهر

و لست کمن یبکی اخاه بعبرة \*\*\* یعصرها من جفن مقلته عصرا

و لکتی اشقی فؤادی بغارة \*\*\* الهبّ فی قطری کابتها حمرا

و نیز ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین گوید گاهی که عبدالله بن حسن پدر

ابراهيم قتيل باخمري و اهل و كسان او را بامر منصور بگرفتند و بعراق حمل و حبس كردند ابراهيم اين اشعار را در بيان آن حال گفت :

ما ذكرت الدمنة القفار و اهل \*\*\* الدار ما ناؤك أوقربوا

الآ سفاها و قد تفرّعت \*\*\* الشيب بلون كانه الغطب

و مرّ خمسون من سنين كما \*\*\* عدّ لك الحاسبون اذ حسبوا

فعدّ ذكر الشباب لست له \*\*\* و لا اليك الشباب يتقلبوا

انّي عرتني الهموم و احتضر \*\*\* الهمّ و سادى و القلب منشعب

استخرج الناس للشفا و \*\*\* خلّفت لدهجر بطهره حذب

اعوج استعدت اللئام به \*\*\* و يحنوا به الكرام ان شربوا

نفسى فدت شبيهة هناك و \*\*\* ظنوبيا به من قيودهم ندب

و السادة العزّ من ذريه فما \*\*\* روقب فيهم آل و لا نسب

يا حلق القيد ما تظمّنت \*\*\* من حلم و برّيزينه حسب

و امهات من الفواطم اخلصتك \*\*\* بيض عقائل عرب

كيف اعتذاري الى الاله \*\*\* و لم يشهر فيك المأثورة القضب

و لم اقد غارة مملتنا \*\*\* فيها بنات الصريح تنتحب

و السابقات الجياد و الاسل \*\*\* النسمر و فيها اسنة ذرب

حتّى توفى بني بتيلة بالقسط \*\*\* بكيل الصاع الذى اختلبوا

بالقتل قتلا و بالاسير الذى \*\*\* فى القيد أسراً مقصوده سلب

اصبح آل الرسول احمد فى الناس \*\*\* كذى عرة به جرب

بؤساً ما جنت اكفهم \*\*\* و اىّ حبل من امة قضبوا

و اىّ عهد خانوا الاله به \*\*\* شدّ بميثاق عهده الكرب

دمنة بكسر دال مهمله بمعنى آثار خانه است

سفاه بر وزن رجال جمع سفیه.

غطب بضمّ بمعنی پنبه است

ص: 308

ندبه بفتح نشان جراحت که بر پوست باقی مانده باشد

عروب بر وزن قصور زن صاحب جمال عرب .

ململة فراهم آمده در هم پیوسته .

بتیله بر وزن سفینه زن از دنیا گذشته است و ظاهراً مقصود از بنی بیله بنی فاطمه است .

اختلاب فریب دادن است.

عرة بضمّ بمعنی گناه است

قضیب بفتح اول بمعنی بریدن است .

عبدالعزیز بن ابی سلمة العمری و سعید بن هریم حدیث کرده اند که روزی محمد نفس زکیه و ابراهیم قتیل با خمیری در خدمت پدرشان عبدالله محض حضور داشتند ناگاه یک دسته شتر از محمد پدیدار شدند که بآب گاه بیامدند در میان آن ها شتری سرکش و شرور بود که نمی توانستند زمام اختیارش را بدست آورند و مطیع و منقادش بگردانند .

ابراهیم تند و تیز بان شتر نظر همی کرد محمد گفت گویا با خود همی گویی که می توانی این شتر را رام کنی گفت آری محمد گفت اگر توانستی او را محکوم نمائی و از در آمدن بآبگاه بازداری این شتر از آن تو باشد .

ابراهیم از جای برجست و همی با آن شتر از هر سوی بگشت تا دم ناچه را بچنگ آورد تا مگر شتر را باز دارد شتر سر در بیابان نهاد و ابراهیم دم شتر را سخت بگرفت و شتر ابراهیم و ابراهیم شتر را همی بکشید تا از چشم پدرش عبد الله ناپدید شد .

عبدالله روی با پسرش محمد آورد و گفت برادرت ابراهیم را در معرض هلاکت در آوردی اندک مدتی بر گذشت و ابراهیم نمودار و ازاری پیچیده با خود داشت .

چون بیامد و نزد عبدالله محض و محمد بایستاد محمد گفت چگونه دیدی گمان

می بردی که می توانی این شتر را بازگردانی و نگاهداری این وقت دم شتر را که از بیخ بر کنده بود و بدست اندرش مانده بر زمین افکند و گفت کسی که دنب شتر را چندان بکشد که از بیخ برآید و بدستش بماند بسی معذور است .

حاضران از قوت بازو و نیروی سر پنجه اش در عجب شده اندازه ها بر گرفتند و مدتی که ابراهیم در بصره پوشیده می زیست در سرای مفضل بن محمد بود .

و از مفضل دواوین عرب را طلب کرده کتب بسیار بدست آورده از اشعار جیده نامدار هشتاد قصیده منتخب و از حفظ کرد بعد از شهادت ابراهیم مفضل آن قصاید را مفضلیات نام نهاد و اصمعی نیز بر آن جمله بیفزود.

ابو نعیم از مظهر بن حارث حکایت می کند که با ابراهیم بن عبدالله از مکه بیرون آمدیم و ابراهیم آهنگ بصره داشت چون در يك منزلی بصره رسیدیم ابراهیم پیشی گرفت و ما از وی بازپس ماندیم و روز دیگر بصره در آمدیم .

ابو نعیم می گوید با مظهر گفتم هرگز ابراهیم در کوفه گذر نمود گفت لا والله هرگز داخل کوفه نشد و در موصل و از آن پس در انبار و بعد از آن در بغداد و مداین و نیل و واسط پوشیده گشت.

بکر بن کثیر گوید ابراهیم بن عبدالله نزد درست بن رباط الفقمی و نزد ابو مروان مولی یزید بن عمر بن هبیره و معلی بن عون الله مخفی می گشت.

حموی در مراصد الاطلاع می گوید فقیمة تصغیر فقم نام موضعی است لکن فقم را مذکور نمی دارد

و جوهری در صحاح اللغة می گوید فقیم بتصغیر طایفه و قبيله از بنی کنانه است و نسبت بایشان فقمی است بر وزن هذلی چنان که هذیل نیز نام طایفه آنست و هنگام هذلی گویند نه هذیلی با یاء .

بالجمله ابراهیم دارای فضایل و معالم بود

## بیان سبب ظهور ابراهیم بن عبدالله قتیل با خمیری و جهات و مقدمات آن

چنان که ازین پیش مذکور داشتیم منصور در طلب محمد و ابراهیم مبالغت می ورزید و آنی از طلب فرو نمی نشست چندان که عرصه جهان فراخ بر ایشان تنگ شد و هر روزی بگوشه فرار و بدیگر گوشه قرار می آوردند.

یکی از کنیزکان ابراهیم می گوید مدت پنج سال محمد و ابراهیم و کسان ایشان را در هیچ زمینی مقرری و مسکنی مقرر نبود گاهی در فارس و زمانی در کرمان و وقتی در جبل و دفعه در حجاز و هنگامی در یمن و نوبتی در شام می گذرانیدند پس از آن بموصل رفتند

و چون خیر ایشان را منصور بدانست در طلب ایشان بر نشست و به موصل در آمد و در گرفتاری ایشان فرمان داد در هر گوشه و کنار از پی ایشان بر آمدند

ابراهیم خود می گوید در موصل چنان در طلب من بر آمدند و مرا مضطر ساختند که بر مائده منصور جلوس کردم پس از آن از موصل بیرون رفتم.

و این وقت از آن گونه طلب کردن سکون گرفته بودند و چنان بود که جماعتی از لشکریان بمذهب تشیع بودند و با ابراهیم مکتوب کردند و خواستار شدند که بسوی ایشان قدم نماید تا بمنصور تاخت و تاز آورند و در آن اوقات لشکر ابو جعفر فرارسیدند و در آن زمان ابو جعفر بیغداد آمده خط بنای آن شهر را نهاد بود.

و ابو جعفر را آینه بود که نظر در آن می کرد و دشمن خود را از دوست



خود می دید پس در آن مرآة نظری بکرد و گفت ای مسیب ابراهیم را در میان لشکر خود بدیدم و در تمام روی زمین دشمن تری از وی ندارم بنگر چگونه مردی می باشد .

پس از آن منصور فرمان داد تا قنطره صراط را که کهنه و خراب بود بسازند ابراهیم هم با دیگر مردمان بتماشای آن بیرون شد چشم منصور بر وی بیفتاد ابراهیم فوراً فرو نشست و با مردمان مخلوط شد و بفامیا آمد و بدو پناه برد.

فامیا او را به غرفه که از وی بود بالا برد و از آن طرف منصور در طلب او بکوشش در آمد و در هر رهگذری و مکانی کمینی و دیدبانی از بهرش بر نهاد ابراهیم مکان خود را بگردانید

رفیقش سفیان بن حیان قمی با او گفت می بینی بر ما چه فرود آمده و می آید لابد باید در مقام تدبیر بر آمد ابراهیم گفت هر چه می دانی چنان کن .

سفیان از خویشتن دل بر گرفت و بجانب ربیع برفت و خواستار شد که او را در خدمت منصور درآورد ربیع او را بر منصور وارد ساخت چون منصور او را بدید دشنامش بگفت.

سفیان گفت یا امیرالمؤمنین هر چه می فرمائی سزاوار آنم جز این که اکنون تائب بدرگاه تو بازگشت نموده ام و آن چه را که تو محبوب می شماری نزد من است چه من ابراهیم بن عبدالله را بخدمت تو می آورم چه من در این مدت که در خدمت ایشان بودم دانستم خیری در ایشان نیست

اکنون حکمی بنویس که من و غلام من مجاز باشیم تا بدستتاری اسب چاپاری بگذریم و لشکری با من همراه دار منصور در ساعت آن حکم را بنوشت و جمعی مردم سپاهی با او گذاشت و گفت این هم هزار دینار است بر گیر و کار خود بیارای.

سفیان گفت مرا حاجتی باین مبلغ نیست سیصد دینار بر گرفت و روی براه

نهاد و لشکر با او بودند پس بخانه در آمد و این وقت ابراهیم را جامه پشمین بر تن و قبائی مانند قبای غلامان در برداشت

سفیان چون از دور بیامد صیحه بآبراهیم بزد و بنا بر مواضعه که با هم نهاده بودند ابراهیم از جای برجست و چون غلامان بامر و نهی سفیان پرداخت آن گاه با ابراهیم با اسب برید راه بر گرفت و دیگران ابراهیم را غلام وی پندار کردند و بقولی براسب برید نشست و همی راه بنوشت تا بمداین رسید.

صاحب قنطره مداین او را از گذر کردن مانع شد سفیان حکم جواز را که از منصور بدست داشت بدو بنمود و چون از پل بگذشت موکل پل گفت این پسر غلام نیست و ابراهیم بن عبدالله است برواشد اُپس هر دو را رها کرد.

سفیان و غلام در کشتی بنشستند تا بصره در آمدند و سفیان آن لشکریان را بر سرائی دو در بیاورد و پاره از ایشان بر یکی از در می نشستند و با ایشان می گفت از جای خود حرکت مکنید تا من نزد شما بیایم و از در دیگر بیرون می رفت و بدین گونه کار کرد تا لشکر از دورش متفرق شد و خودش تنها بماند.

و این خبر به سفیان بن معاویه امیر بصره رسید بفرستاد و لشکر را بخواست و در طلب سفیان قمی بر آمد و در آن کار عاجز ماند و چنان بود که ابراهیم بن عبدالله پیش ازین قضیه باهواز رفته و نزد حسن بن خبیب مخفی گردیده و محمد بن حصین از هر سوی او را طلب می کرد.

یکی روز ابن حصین گفت امیر المؤمنین بمن مکتوب کرده است که منجمین با من خبر داده اند که ابراهیم در اهواز در جزیره بین تحرین فرود شده است و اینک من او را در آن موضع طلب کردم و در آن جا نیست و اینک بر آن عزیمت هستم که فردا در این شهر او را طلب نمایم شاید مقصود امیر المؤمنین از بین تحرین بین دجیل و مسرقان باشد.

حسن بن خبیب که به تفحص می رفت چون این سخنان بشنید نزد ابراهیم

باز شد و او را بشهر در آورد و این وقت هر دو بر دو حمار بر نشسته و هنگام عشاء آخر بشهر در آمدند اوائل سواران ابن حصین او را بدیدند ابراهیم فوراً از خر خود بزیر آمد گویا بول می کند

ابن حصین از حسن بن خبیب پرسید از کجا می آید گفت از منزل اهل خودم ابن حصین او را بگذاشت و بگذشت و حسن نزد ابراهیم باز شد و او را بر حمار سوار کرده بمنزل خود در آورد.

ابراهیم گفت همانا خون بشاشیدم حسن بآن موضع که ابراهیم بول کرده بود باز شد و دید خون بشاشیده بود و این حال از سرعت حرکت و طغیان و هیجان دم بوده است یا از شدت ترس و واهمه

### **بیان بیعت کردن جمعی از اعیان بصره با محمد بن عبدالله نفس زکیه بتوسط ابراهیم بن عبدالله**

پس ازین تفصیل ابراهیم در بصره متمکن گشت بعضی گفته اند قدوم ابراهیم در بصره بعد از آن بود که برادرش محمد در مدینه ظهور کرد و آن واقعه در سال یک صد و چهل و پنجم هجری روی داد .

و بروایتی قدوم ابراهیم در بصره در سال یک صد و چهل و سیم بود و آن کس که او را ببصره درآورد و مهمان پذیر شد موافق روایت بعضی یحیی بن زیاد بن حیان نبطی است که او را در سرای خود در بنی لیث بود در آورد

و بقولی در خانه ابو فروه در آمد و مردمان را بیعت برادرش محمد دعوت کرد چنان که ابوالفرج نیز در کتاب مقاتل باین سخن اشارت می کند .

اول کسی که با وی بیعت کرد نمیله بن مره عبشمی

و دیگر عفو الله بن سفیان.

و دیگر عبدالواحد بن زیاد.

و دیگر عبدالله بن یحیی بن حصین بن منذر رقاشی بودند و ایشان دیگران را نیز به بیعت بخواندند

و مغیره بن فزح و بقولی فزح و اشباه او دعوت ایشان را اجابت کردند.

و همچنین عیسی بن یونس و معاذ بن معاذ و عباد بن العوام و اسحق بن یوسف ازرق و معاویه بن هشیم بن بشیر و جماعتی کثیر از فقهاء و اهل علم با ایشان در بیعت موافقت کردند چندان که دیوان اسامی ایشان را چون به سنجیدند عدد اشخاصی که از اشراف و اعیان و فقهاء و علمای بصره بیعت نموده بودند بچهار هزار تن بر آمد و آوازه مخالفتش بلند گشت

بعضی از خیر خواهانش بدو گفتند اگر ازین مکان بوسط بصره منزل کنی مردمان از اطراف و جوانب با حالت راحت و پوشیده و آسوده در هنگام و بی هنگام نزد تو می آیند و بیعت می نمایند

لاجرم ابراهیم از منزلی که داشت بوسط بصره انتقال داد و در سرای ابو مروان مولی بنی سلیم در مقبره بنی یشکر فرود شد.

پسر عفو الله بن سفیان از پدرش عفو الله حدیث می کند روزی نزد ابراهیم شدیم و او را ترسان دیدیم چه نامه برادرش محمد نفس زکیه بدو رسیده بود که من در مدینه ظهور نمودم و تو نیز باید خروج کنی

و بقولی سفیان بن معاویه که مترصد ظهور محمد بود چون محمد خروج کرد نامه به ابراهیم نوشت و او را امر کرد که ظهور نماید ازین روی ابراهیم را رعب در سپرد و خشمگین خاموش بنشست و اندوهگین گشت.

عفو الله می گوید من کار را بر وی آسان گرفتم و گفتم همانا اسباب کار تو

فراهم شده و مانند ابوالمضاء و طهوی و مغیره و من و جماعتی بزرگ با تو هستیم شب هنگام بیرون شو و خروج کن و باهنگ زندان بتاز و محبس را برگشای و زندانیان را بیرون بیاور و چون صبح بر دمد گروهی بزرگ با تو خواهند بود چون این سخن بشنید خاطرش بر آسود

علی بن الجعد گوید استیلای بنی عباس بان مقام بود که چون مردم کوفه را فرمان کردند که به شعار بنی عباس جامه سیاه بر تن کنند تمام ایشان سیاه پوش شدند حتی بقال های کوفه جامه خود را از ناچاری و تنگی وقت با سیاهی دوات رنگ می کردند و آن وقت می پوشیدند.

عباس بن سالم گوید قدرت سلاطین بنی عباس بآن مقدار بود که اگر در خدمت ابی جعفر منصور تنی از مردم کوفه را متهم می ساختند که به ابراهیم مایل و راغب است سالم را به طلب آن شخص فرمان می داد و سالم در تک می نمود تا تاریکی شب در می رسید و مردمان بآرامگاه خود سر بخواب می نهادند نردبانی بر دیوار سرای آن مرد نصب می کردند و سالم در آن نیمه شب بخانه او در می شد و او را می کشت و انگشتی او را می برد

می گوید از جمیل مولی ابن ابی العباس شنیدم که با عباس بن سالم می گفت اگر پدرت از بهرت بجز همان خواتیم و مهرهای کسانی را که از مردم کوفه کشته است باقی نمی گذاشت از سایر پسرهای مردمان توانگرتر بودی .

سهل بن عقیل می گوید پدرم عقیل با من حدیث کرد که سفیان بن معاویه ابن یزید بن مهلب نزد ابراهیم آمد که امر خروج و ظهور او را مرتب دارد و این سفیان از جانب ابی جعفر منصور امیر بصره بود و ابو جعفر بتوسط دو سرهنگ که ایشان را پسران عقیل می خواندند ردائی از بهر سفیان بخلعت بفرستاده بود و این دو سرهنگ نزد سفیان بودند تا اگر فتنه از ابراهیم برخیزد بیاری او باشند و بقولی سه تن سرهنگ بفرستاد تا در بصره باعانت سفیان بمانند

چون ابراهیم و عده خروج به سفیان بداد آن هر دو قاید را بیاورد و در آن شب نگاه داشت تا گاهی که ابراهیم خروج کرد و بر سفیان و ایشان احاطه کرد و جملگی را مأخوذ داشت و بقول ابن اثیر سرهنگان و سفیان را بگرفت و در قصر بداشت

### **بیان ظهور ابي الحسن ابراهیم ابن عبدالله محض بن حسن در شهر بصره**

در شب دوشنبه غره شهر رمضان سال یک صد و چهل و پنجم هجری ابراهیم بن عبدالله در شهر بصره خروج نمود و با چهارده تن سوار بقبرستان بنی یشکر بیرون شد و عبدالله بن یحیی بن حصین رقاشی با مرکبی پیشانی سفید سمند بر نشسته عمامه سیاه بر سر داشت و با ابراهیم می گذشت و هم سیر بود.

پس ابراهیم در آن مقبره از اول شب تا نیمه شب بانتظار نمیله بن مرّه و دیگران که با وی وعده نهاده بودند بایستاد تا ایشان و سایر بنی تمیم بیامدند .

ابوزید می گوید عمر بن خالد مولی بنی لیث با من حکایت کرد که مرا در ربودند گاهی که من پسری کوچک بودم و گلوله بازی می کردم پس غلامی مرا بگرفت و از دنبال من بیامد و من همی بدویدم تا به سرای ابی مروان در آمدم و ابراهیم را نگران شدم که در میان جماعتی از یارانش بنشسته و شمشیر خود را حمایل کرده و پهنای آن بیشتر از یک انگشت بود و مردی بر فراز سرش ایستاده و چارپایانی چند بر وی عرض می دادند و این حال یک ماه پیش از خروج او بود .

و چون شب خروجش در رسید اندکی بعد از مغرب آواز تکبیرش را بشنیدیم بعد از آن تکبیر از پی تکبیر برخاست و بیرون آمدند تا بمقبره بنی شکر در آمدند

و در آن جا مقداری نی بود که می فروختند پس از آن نی در ناحیه چند دسته دسته باز داشتند

آن گاه آتش در آن نی ها بزدند و آن گورستان روشنی گرفت و یاران او که با وی میعاد نهاده بودند از دیدار آن علامت از هر طرف در آن مقبره فراهم شدند.

و هر وقت يك طایفه بتازه می رسید بر آن نشان می افزودند تا مقصود خود را باتمام رسانیدند و از آن پس که مدتی از شب برفت بجانب دار الاماره روی نهادند.

ابن اثیر می گوید منصور چنان که مذکور شد در این اوقات در ظاهر کوفه جای داشت و اندک مردم سپاهی با او بود و سه سرهنگ بیاری سفیان بن معاویه امیر بصره بفرستاده بود تا چنان که اشارت یافت در فتنه ابراهیم با او یاری کنند.

و چون ابراهیم اندیشه خروج نمود در باطن سفیان بن معاویه که دولتخواه او بود پیام کرد و او را از قصد خود بیگاهانید

سفیان آن سه سرهنگ را نزد خود حاضر ساخت و ابراهیم در اول شهر رمضان سال مذکور ظهور نمود و چهارپایان این سپاهیان را بغارت برد و نماز صبح را در مسجد جامع با مردمان به پایان برد و امامت کرد و آهنگ دار الاماره نمود

و در این وقت سفیان با جماعتی در سرای حکومتی متحصن بودند ابراهیم ایشان را حصار داد سفیان امان خواست ابراهیم او را امان داد و به سرای امارت اندر شد حصیری از بهرش فرش کردند بادی بوزید و آن حصیر را از آن پیش که ابراهیم بر آن بنشیند زیر و روی نمود مردمان این حال بفال میمون نگرفته و تطیّر کردند

ابراهیم گفت ما تطیّر نکنیم و همان طور که حصیر حصیر بازگفته بود بر آن بر نشست و آن سه تن سرهنگ را محبوس نمود و نیز سفیان بن معاویه را در

قصر حبس کرد و بندی سبک بر وی بر نهاد تا منصور را معلوم گردد که وی محبوس است.

محمد بن مشعر گوید نگران بودم چون ابراهیم بر آن حصیر مقلوب بنشست آثار کرامت از دیدارش پدیدار بود.

یونس بن نجده گوید اصحاب ابراهیم در رحبه و نزدیک قصر نی بیفکنند و بسوختند.

عبدالله بن سنان گوید ابو جعفر منصور جابر بن توبه را با جمعی کثیر بفرستاد و چون ابراهیم را در دارالاماره بگردانیدند چارپایان جابر و یارانش را که هفت صد سر بودند بیافت و بجمله را بگرفت و بآن استعانت ورزید.

عمر بن خالد کثیر گوید مردمان به دارالاماره آمدند و در آن جا جز پیری سیاه روی ندیدند و او را دستخوش ذلت و خواری همی داشتند و ابراهیم از آن جا به مسجد روی نهاد

و چون جعفر و محمد پسرهای سلیمان بن علی از ظهور ابراهیم خبر یافتند با شش صد مرد نبرد بیامدند ابراهیم فرمان کرد تا مضاء بن قاسم جزری با پنجاه مرد بمدافعت ایشان برفت و هر دو را منهزم ساخت.

و ابوالفرج گوید ابراهیم بمسجد در آمد و در آن اثنا که مشغول سخن بود ناگاه یکی بیامد و گفت اینک جعفر و محمد هستند که بسوی موالی خود می آیند.

ابراهیم فریادی بر کشید و مضاء و طهوی را گفت نزد ایشان شوید و بگوئید پسر خالوی شما می گوید اگر دوستدار مجاورت ما شده اید اینک در مهد و بستر امن و امان و راحت و آسایش بغنوید نه بر شما و نه بر آنان که از شما خط امان داشته باشند بیمی است.

و اگر از مجاورت ما بکراهت اندرید راه بر گشاده و زمین بر کشیده است بهر کجا خواهید باز شوید بدون این که در میان ما و شما خونی ریخته و غربال



آن گاه با مضاء و طهوی گفت پرهیزید از این که امر مقاتلت از جانب شما بدایت گیرد .

پس ایشان برفتند و با آن جماعت نزد سرای مية النفیة ملاقات کردند و مضاء و طهوی با ایشان بسخن در آمدند آوازا بلند و صداها درشت گشت حسین تیری بر آورد و بیفکند مضاء چون چنین دید چون تیر قضاء بر وی حمله آور شد و تیغی بر وی براند چنان که دستش را از وسط ذراعش بیفکند و آن جماعت جای درنگ ندیدند و پشت کرده باز شدند.

از عبدالله بن مغیره مروی است که من نشسته بودم ناگاه جعفر و محمد بگذشتند و استرها با خود داشتند که تیر بر آن حمل کرده بودند چیزی بر نگذشت که هر دو تن باز شدند و مضاء با ایشان قدم می نهاد و نیزه بدست اندر داشت و با کعب نیزه بر پشت ایشان می کوبید و همی گفتی ای پسرک من خود را درستگار سازید و امان گیرید و چون بما رسید بایستاد.

سعید بن مشعر می گوید در آن روز از محمد همی شنیدم که باهنگ میدان بود و جنک می داد و همی گفت انا الغلام القرشی.

و چون مضاء ایشان را از پیش برداشت با محمد همی گفت ای پسر آیا بر من قدم جرأت و جلادت پیش می گذاری و تاختن می آوری سوگند با خدای اگر عمت عبدالله بن علی را حقی برگردن من نبود بر تو معلوم می کردم و گاهی مضاء و عمر ابن سلمه با آن مردم مخلوط شدند و عمر بن سلمه در رحبه محمد با ایشان مشغول جنگ شد و نیزه بکار همی برد و بعد از آن باز گشت

مضاء با او گفت ای ابو حفص گمان نمی کنم هرگز جز این روز در هیچ جنگی حاضر شده باشی گفت حاضر شده ام گفت ازین پس مانند کرداری که امروز نمودی پبای مگذار چه شخص جبان و ترسان را چون مضطر و ناچار سازی از ترس خود ترا می کشد.

بالجمله ابراهیم بنفس خویشان بدر سرای زینب دختر سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس بیامد و این زینب همان است که جماعت زینبیین از طایفه بنی عباس بدو منسوب هستند

پسر ابراهیم ندا بامان برکشید و حکم داد هیچ کس متعرض ایشان نشود و در این وقت یک باره شهر بصره از بهر ابراهیم صافی و مردمش مطیع و منقاد گردیدند و ابراهیم در بیت المال بصره برفت و در آن جا دو بار هزار هزار درهم موجود دید آن مال را بر گرفت و نیروئی تازه بدست کرد و بهر مردی از اصحاب خود پنجاه درهم بداد.

مردمان آن دراهم مأخوذ داشتند و همی گفتند «خمسون و الجنة» یعنی هم پنجاه درهم و هم بهشت را داریم.

و چون کار بصره را بنظم و نسق درآورد مغیره بن الفرع و بقولی فرزند بجانب اهواز فرستاد و این وقت دو بیست مرد با او همراه بود و محمد بن حصین از جانب منصور امارت اهواز داشت

چون خبر وصول مغیره را بدانست با چهار هزار تن به مبارزت وی بیرون شد و در فروح که در دوفرسنگی اهواز است تلاقی فریقین شد و جنگی بزرگ در میانه برفت آخر الامر ابن حصین منهزم گردید و باهواز اندر شد و مغیره از دنبال ابن حصین بتاخت و حمله برد و ایشان را از پیش براند

آن جماعت در صیافه توقف کردند مغیره از ایشان دست باز داشت و به مسجد اندر شد و بر منبر برآمد مردمان تیر بدو می افکندند و آن تیرها بر در و دیوار مسجد می نشست

پس مغیره بجنگ ایشان بیرون شد و نزدیک باب ابن حصین با آن جماعت قتال داد آن جماعت استقامت نیاورده از وی روی بر تافتند و مغیره از دنبال ایشان بتاخت تا بقنطره هندوان رسید و در آن جا بایستاد

ابن حصین این وقت پسرش حکم را حکم داد تا آن سوی پل با ایشان جنگ

بداد چندان که تاریکی شب ایشان را فرو گرفت.

پس ائصال و احمال خود را روانه ساخت و خود راه بر گرفت ابویوب موریانی وزیر منصور را با ابن حصین میل و محبتی بود با ابو جعفر منصور گفت یا امیرالمؤمنین آیا نظر عنایت باین حصین نمی گشائی که بگروهی از دشمنان دولت بتاخت و چندان قتال داد و شکیبائی نمود تا هیچده ضربت بدو رسید

چون از محضر منصور بیرون شدند مردی با ابو ایوب گفت اگر منصور ابن حصین را بنگرد و در وی نشان زخمی ننگرد در جواب او چه گوئی و اصلاح آن چه را که بیرون از واقع بعرض رسانیدی چه کنی .

ابویوب گفت اگر منصور آهنگ دیدار ابن حصین را می نمود از نخست هجده زخم به ابن حصین می زدم و از آن پس او را از نظر منصور می گذرانیدم.

از مبرک طبری مروی است که ربیع حاجب منصور می گفت گاهی که ابراهیم در بصره ظهور نمود ابو جعفر منصور خازم بن خزیمه را با چهار هزارتن باهواز بفرستاد.

و بعضی گفته اند که ابراهیم بن عبدالله بعد از آن که بیا خمیری راه سپرد مغیره را به اهواز فرستاد.

محمد بن خالد بن علی بن سوید می گوید روزی چند با مغیره در اهواز بماندیم و وصول خازم بن خزیمه بطول انجامید مغیره بیرون آمد و در کنار نهر دجیل لشکرگاه بساخت و صریم بن عثمان را فرمان داد تا جسر را پاره کرد و کشتی های حوالی خود را مأخوذ نماید .

پس بدنبال کشتی ها بر آمدند و آن جمله را همی بگرفتند چندان که گمان بردند که دیگر کشتی باقی نیست و از آن طرف بقرقوب که قریه ایست از بنی هجیم و تا قصبه اهواز يك فرسنگ مسافت دارد بیامد .

و با دوازده هزار سوار سوای پیادگان لشکر گاه نمود و نیز مغیره راه

بر گرفت و با پانصد سوار در برابر خازم لشکر گاه بساخت و پیادگان نیز در زمره سوارانش اندر آمد و عفو الله بن سفیان را از جانب خود در اهواز بگذاشت و خازم در طلب کشتی بر آمد و بدست نیاورد .

مردی نزد او بیامد و با او گفت جمعی سوار با من رهسپار دار تا بروم و کشتی ها بسوی تو روان دارم .

پس آن مرد برفت و معدودی کشتی براند و شب هنگام بدو رسانید و چون تاریکی شب جهان را فرو سپرد خازم اصحاب خود را بدستیاری آن کشتی ها همی بگذرانید تا بامداد شد و مغیره نگران گردید و آن جماعت را در کنار دجیل در برابر خود بدید و این واقعه روز یکشنبه بود

می گوید بامداد نمودیم و باد فتح و نصرت بر ما وزیدن و بر زیان ایشان می رسید لکن چون از دو سوی صفوف قتال آراسته شد و زایش باد بر شکست ما و نصرت ایشان فزایش گرفت و آن جماعت میمنه و میسر خویش را بیاراستند.

مغیره نیز تعبیه لشکر خویش را بدید و عصب بن قاسم را بر میمنه سپاه و ترجمان بن هریمه را بر میسر اشکر مقرر ساخت و خودش در قلب لشکر جای گرفت و در آن حال که ما بر این حال بودیم ناگاه عقابی سبک خیر پدید شد چندان که خود را بر صف ما بزد و بشکافت و برفت من ازین حال تطیّر کردم.

این وقت خازم در جستجوی معبری بر آمد و پدیدار ندید پس مشکی چند بدست کرده بدستیاری آن سیصد تن از وجوه اصحاب خود را بگذرانید و در برابر مغیره بایستاد و اصحاب خود را گفت جنک مجوئید و چون بمغیره نزدیک شدند بقصد او بر آمدند و آن جماعت مهیای قتال ایشان گردیدند

این وقت نظر بنخازم کردم که بر موی ریش و لحمیه خویش تقو اندازد و به زبان فارسی فریاد می زند و آن جماعت را از قتال نهی می کند.

پس از آن مشکی چند مهیا کرده پانصد تن دیگر را نیز بمدد ایشان بیاوردند

و من در جمله آنان بودم که در مرّه دوّم عبور دادیم و چون فراهم شدیم آن جماعت را باندازه هزار تن دریافتیم و درنگی نمودیم تا ایشان را هزیمت کردیم .

شیب بن شَبّه می گوید خازم بن خزیمه با من می گفت خیر و خوبی مغیره ابن فرع با خدای باد که چگونه مردی است هیچ زنی مانند او نزاده است سوگند با خدای من لشکریان را پیایی بحرب او می فرستادم و بدو نظر همی کردم و نهر دجیل در میان من و او فاصله بود و او در کمال سکون بول می راند و اسبش از يك سويش بود و جز معدودی با وی نبود.

آن گاه بر نشست و با اصحاب من نبردی بداد پس از آن منصرف شد و برفت و دیگر باره بازگشت و با سپاه من قتالی بداد و باز شد و کار او و روش او و ایشان بر این گونه بود تا از چشم من پوشیده شدند و از آن پس باز گردیدند و از هزار تن کمتر شده بودند.

محمد بن خالد گوید مغیره چون شیر دمنده و دیو جهنده بیاران خود نعره بر کشید که سواران را به تیرباران در سپارید و ایشان تیر بباریدند تا تیر ایشان را نشان نماند.

آن گاه برایشان حمله آوردند و به نیزه کار کردند تا جمعی از لشکر خازم را بنهر دجیل در انداختند این وقت یکی از دلیران خراسان که عبدویه نام داشت بمیدان بتاخت و مبارز طلب ساخت

مغیره بجنک او بتاخت عبدویه پیش دستی کرده ضربتی بر مغیره فرود آورد و آن ضربت بر سپر مغیره رسید مغیره سپر را با شمشیر او که بر آن بر نشسته بود بجای بگذاشت و چنان شمشیری بر دوش مبارز خراسانی فرود آورد که تاریه او را بشکافت

این وقت خازم بن خزیمه را دیدم که از نهایت جزعی که بر وی داشت خیو بر ریش خود همی انداخت و موی لحيه خود را می کند و با این که در آن روز چندان تیغ و تیری بکار نمی رفت افزون از پانصد تن از اصحاب خازم خود را

از ترس جان به رودخانه بیفکندند و مغیره یکسره خازم و لشکر او را می راند و خود در مکان ایشان فرود می شد.

آخر الامر خازم تدبیری نمود و مردمی چند را بآن سوی کوه که در آن جا فرود شده بودند پوشیده بازداشت و با ایشان گفت هر وقت غلامی را از دور بنگرند صیحه بر کشند .

خازم باهواز نزول نمود تا مغیره این سخن را بشنود و هزیمت شود ایشان بدان گونه کار کردند و خازم اصحاب خود را در کشتی ها عبور داد و با ایشان فرمان کرد تا علم ها و نیزه ها در کشتی ها نصب کردند تا علامت ظفر را نشان دهند.

و از آن طرف سالم بن غالب العمی که از اصحاب مغیره بود بمغیره گفت خازم داخل اهواز شد و آن جماعت که در کنار کوه فرود شده بودند فریاد بر کشیدند که خازم داخل اهواز گشت .

مغیره ناچار روی بجانب اهواز نهاد در این حال مردی از اصحاب خازم بر مغیره حمله آورد تا بطعن نیزه اش از پای درآورد مغیره از اسب بگشت و نیزه از وی بگذشت و مغیره بچالاکی تیغی از دور براند چنان که آن مرد را چنان دو نیمه ساخت که ملتفت نشد.

و از آن پس خون بیرون جست و مغیره فریاد بر کشید منم ابو الاسود و آن مرد اندکی بگذشت و بر زمین افتاد و مغیره چون پلنگ خونخواره داخل اهواز شد و بر منبر صعود داد و شروع بخواندن خطبه کرد و مردمان را ساکن همی ساخت و هیاهوی تیراندازی بناگاه برخاست

مغیره غلام سیاه خود کعبویه را گفت مرا ازین جماعت کفایت کن غلام بیرون رفت و ایشان را بازگردانید و مغیره از منبر فرود آمد و ما ببصره روی نهادیم و ابو جعفر منصور امارت رامهرمز را با معلم بن غانم گذاشت و رامهرمز شهری مشهور است از خوزستان که اهواز باشد.

محمد بن خالد گوید در آمدن مغیره منزهماً در بصره همان روز بود که خبر قتل ابراهیم رسید و لشکر خازم بحکم او شب هنگام باهواز در آمدند و آن شب را تا بامداد بتاراج و غارت پرداختند بعد از آن ابراهیم بن عمرو بن شداد را به مملکت فارس مأمور کرد .

عمر و بفارس رفت و این وقت اسمعیل و عبدالصمد پسرهای علی بن عبدالله بن عباس در فارس امیر و عامل بودند و در اصطخر جای داشتند چون خبر نزدیک شدن عمرو را بدانستند بدارا بگرد رفتند و در آن جا متحصن گردیدند و فارس بدون منازع و مدافعی بدست عمر و در آمد.

ابوالفرج در کتاب مقاتل گوید ابوالهثیم نام مردی از اهل فارس حکایت نمود که شخصی که او را عمرو بن شداد می نامیدند با سی نفر از جانب ابراهیم به مملکت ما در آمد والی فارس از وی بترسید و فرار کرد و او را و آن بلاد را بگذاشت و برفت .

عمر و داخل شهر شد و رؤسای فارس بخدمتش سرعت گرفتند از آن که ابراهیم کشته شد و از مرگ او خبر رسید عمرو در اقصای فارس جای داشت.

و این خبر به رؤسای فارس که بجمله با عمرو در آن جا اقامت داشتند پراکنده و آشکار شد پس با هم بمشاورت بنشستند و گفتند این گناهی که ما را در خدمت منصور روی داده هیچ چیزش نشوید و پاک نگرداند مگر این که عمرو بن شداد را بخدمت او روانه داریم.

پس نزد او شدند و او را بقصد خود آگاه ساختند عمرو فرمود تا خوان طعام بیاوردند و همی بخورد آن گاه با حاجب خود گفت ایشان را اندر آر.

پس رؤسای فارس به مجلس او در آمدند و هر کسی در جای خود بنشست این وقت عمرو گفت ای غلام کوچ کن و آن قوم مشغول کوچ کردن شدند و رؤسای فارس یقین داشتند که عمرو از دست ایشان بیرون نمی رود.

پس از آن سوار شدند و خواستند تا به ادانی فارس باز گردند و این وقت

افزون از هفتاد تن با عمرو نبودند و لشکری جرّار از اهل فارس از دنبال او می آمدند .

عمر و همچنان راه بسپرد تا تاریک شد و او گاهی از جانب میمنه راه می نوشت و گاهی در میسره اصحاب خود می گذشت و خبر خود را با آن ها پوشیده می گذاشت و می فرمود در فلان مکان فراهم شوید تا من نیز بشما پیوسته شوم

پس اصحاب او تن بتن از میان صف بیرون می رفتند اما اهل فارس بواسطه کثرت جمعیت خود که با عمرو حرکت می کردند و بخیال خود او را نگاهبان بودند ملتفت بیرون شدن اصحاب او نمی شدند

و چون بهمین ترتیب اصحاب عمرو از میان ایشان بیرون شدند عمرو نیز بناگاه در آن تاریکی خود را بیرون افکند.

و این وقت هیچ کس کسی را نمی شناخت و بحال یکدیگر آگاه نبودند و عمرو برفت و آن شب را یک سره راه نوشت و آن جماعت نیز می گذشتند و از رفتن عمرو آگاهی نداشتند و عمرو بطرف بلندی ها می رفت.

و ایشان چون از رفتن او خبر یافتند هر چند در طلبش بر آمدند او را نیافتند و عمرو همی شتابان برفت تا بکرمان پیوست و والی کرمان را بند کرده آن چه در بایست او و یاران او و متمم کار او بود بگرفت.

آن گاه شب هنگام بدریا راه سپرده بکشتی در آمد و ببصره بیامد و با یاران خود با رفاه حال در آن جا پنهان بزیستند.

و عمرو بن شداد مردی دلیر و دلاور و سخت دل و شجاع و پر دل و سوار کارزار و نیزه گذاری جرّار و نبرده مردی جهان سپار بود از لطمه مرگ و صدمه حواث بیم نداشت.

چنان که خالد مولی محمد بن اسمعیل می گوید گاهی که عمرو بن شداد را بگرفتند و او را نزد این دعلج آوردند فرمان داد تا دست او را قطع نمایند.



عمرو دست خود را دراز کرد تا ببرد آن گاه دست دیگرش را دراز کرد تا قطع نمودند پس از آن پای راستش را دراز کرد تا قطع نمودند پس از آن پای چپش را دراز کرد تا قطع نمودند و در این جمله نه کسی بدو نزدیک شد و نه او را نگاه بداشت.

آن گاه ابن دعلج گفت گردن بکش عمرو گردن خود را دراز کرد و مردی با شمشیری کند بر گردنش بزد و کاری نساخت.

ابن دعلج گفت شمشیری برنده حاضر کنید و شمشیرزن به تندی تیغ براند ازین روی کاری نساخت عمرو گفت شمشیری ازین برنده تر لازم است.

پس ابن دعلج شمشیری که با خود داشت بمردی بداد تا گردن او را بزد و ابن دعلج با عمرو گفت سوگند با خدای توئی شمشیر برنده و تیغ کارگر.

محمد بن معروف گوید پدرم با من حدیث راند که خادمی از عمرو که بدست عمرو مضروب واقع شده بود مکان عمرو را نشان بداد و چون او را بکشتند در موبد در موضع سرای اسحق بن سلیمان بدنش را بر دار زدند

بالجمله ابراهیم بن عبدالله ابراهیم بن مروان بن سعید العجلی را با هفده هزار تن بفتح واسط فرستاد و در این وقت هارون بن حمید ایادی از جانب منصور در واسط امارت داشت.

عجلی برفت و واسط را فرو گرفت و منصور عامر بن اسمعیل مسلمی را با پنج هزار و بقولی بیست هزار تن بحرب او بفرستاد و در میانه ایشان چندین جنگ برفت بعد از آن قرار بر آن دادند که دست از جنگ بدارند تا گاهی که کار ابراهیم و منصور معلوم شود به کجا رسید.

پس ساکت بنشستند و چون ابراهیم بقتل رسید پسر مروان بن سعید از واسط فرار کرده و مخفی بزیست تا بمرد.

در کتاب مقاتل الطالبیین مسطور است که ابراهیم بن عبدالله بر هارون بن سعد خشمناک بود و با وی سخن نمی فرمود و چون ابراهیم ظهور نمود پسر سعد

نزد سلام بن ابی و اصل آمد و گفت مرا از صاحب خودت یعنی ابراهیم خبر گوی آیا اکنون بما حاجتی دارد یا ندارد.

سلام گفت قسم به عظمت و بزرگی خدای البته بتو نیازمند است آن گاه برخاست و نزد ابراهیم شد و گفت اینک هارون بن سعد است که باین آستان پیامده .

ابراهیم گفت مرا با او حاجتی نیست سلام گفت این گونه با هارون معاملات مورز و او را از درگاه خود مایوس مدار .

پس در کار او شفاعت کرد تا ابراهیم او را پذیرفتار شد و رخصت بداد تا هارون بخدمتش اندر آمد و در خدمت ابراهیم عرض کرد آن کاری را که از تمام امور خودت رعایتش را برتر می دانی صلاحش را از من بخواه لاجرم ابراهیم امارت واسط را بدو گذاشت و نیک و بدش را بحسن کفایت او محول داشت.

هشام بن محمد می گوید ابو جعفر منصور گروهی را بسوی ما بفرستاد از جمله ایشان این مرزبان و صالح بن نیزل بودند و ایشان با اهل واسط قتال می دادند و خندق در میان ایشان و ابراهیم در بصره فاصله بود و بر این قتال بمقاتلت می گذرانید تا ابراهیم شهید شد و هارون بن سعد و اهل واسط با عامر از در صلح سخن کرده بودند.

ازین روی چون ابراهیم کشته شد عامر ایشان را امان داد بر آن شرط که هیچ کس را در واسط بقتل نیاورد ازین روی ایشان هر کس را که خارج از شهر بود دنبال می کردند و هارون بن سعد بجانب بصره فرار کرد لکن بآن شهر ترسیده وفات نمود و ابراهیم در آن ایام همواره مشغول ترتیب عمال ولایات بود

## بیان بعضی حالات و سیره ابراهیم بن عبدالله بن حسن در ایام توقف بصره

ابراهیم بن عبدالله را سیرتی محمود و اخلاق و اوصافی پسندیده و زهد و ورع و قدس و تقوی و عفو و اغماض و فضل و علمی کامل بود چون در بصره دعوت خویش را آشکار ساخت و جوه مسلمانان با وی بیعت کردند مانند بشیر رحال و اعمش ابن مهران و عباد بن منصور قاضی صاحب مسجد عباد در بصره و مفضل بن محمد و سعید الحافظ و امثال ایشان

و از علمای نامدار و فقهای با اعتبار آن عصر ابوحنیفه نیز با او بیعت کرد و فتوی بداد که با محمد و ابراهیم خروج باید کرد و ابوحنیفه را در حق محمد و ابراهیم عقیدتی استوار بود

حکایت کرده اند که بعد از شهادت ابراهیم زنی نزد ابوحنیفه آمد و گفت تو فتوی دادی که پسر من با ابراهیم خروج نماید اینک برفت و بقتل رسید در حقیقت تو او را بکشتن در آوردی .

ابوحنیفه گفت کاش من بجای پسر تو بودم و در رکاب او شهید می شدم و صورت مکتوبی که ابوحنیفه بابراهیم فرستاد ترجمه اش بفارسی این است.

چهار هزار درهم حاضر بود تقدیم خدمت شد و بالفعل افزون ازین مبلغ موجود نبود و اگر بواسطه این نبود که اماناتی از مردمان نزد من می باشد و پاس آن لازم است بتو می پیوستم

هر وقت با سپاه دشمن روی در روی شدید و بر ایشان ظفر یافتید با ایشان همان معامله نماید که پدرت علی علیه السلام با اهل صفین معمول فرمود .

هر کس روی بر تافته باشد بقتل رسان و هر کس ز خمدار باشد زنده مگذار و آن گونه معاملات که پدرت با اهل جمل بجای آورد تو چنان مکن .

همانا علی علیه السلام در جنگ جمل با لشکریان فرمان داد که خستگان را زحمت نرسانند و از اخذ مال و اسیر کردن عیال مقتولین دست باز دارند.

و این کردار آن حضرت از روی حکمت بود چه افراد لشکر عایشه که در وقعه جمل حاضر شدند عقیدت ایشان با افراد لشکر شام که در صفین بودند یکسان نبود.

بالجمله ابوحنیفه بپراهمیم می گوید این قوم که با تو قتال می دهند کافر هستند در جهاد ایشان چنان باش که پیغمبر با کفار بود و این مردم سزاوار قتل و غارت می باشند.

نوشته اند این مکتوب بدست منصور دوانیق افتاد و بر ابوحنیفه خشمناک شد .

ابوالفرج گوید چون ابراهیم خروج کرد به محمد بن عطیه که مولی باهله بود و از جانب منصور دوانیق در پاره اعمال فارس قیام ورزید پیام فرستاد که آیا نزد تو مالی هست در جواب گفت لا والله

ابراهیم فرمود او را براه خود گذارید ابن عطیه بیرون شد و همی بزبان فارسی گفت این مرد از مردم ابو جعفر نیست یعنی اگر از آن مردم بود بر من سخت می گرفت و بعذر من گوش نمی آورد

ابو سلمة بن نجار که از اصحاب ابراهیم بود گفت در بصره در خدمت او حاضر بودیم ناگاه جماعتی از دهجرانیه بیامدند و گفتند یابن رسول الله ما قومی بیرون از عرب هستیم و هیچ کس را بر ما عقد و پیمان و ولائی نیست و اکنون مالی باستان تو بیاورده ایم تا در کار خود بکار بندی.

ابراهیم فرمود نزد هر کس مالی باشد برادر دینی خود را اعانت می کند اما من اخذ نمی کنم بعد از آن گفت آیا این امر خلافت جز این است که یا باید

بسیرت علی بن ابیطالب علیه السلام رفتار کرد یا بآتش دوزخ دچار گردید.

محمد بن طلحه عذری گوید ابراهیم بن عبدالله کسی را پیدرم فرستاد و این وقت پدرم از وی پوشیده می زیست اگر مالی نزد تو می باشد برای ما بیاور.

جواب فرستاد آری نزد من مالی است اما اگر تو از من بستانی ابو جعفر تاوانش را از من بستاند ابراهیم از وی مطالبه نکرد.

عبید الله بن عبدالرحمن گوید ابراهیم بن عبدالله به عبدالحمید بن لاحق پیام کرد که بمن پیوسته است که نزد تو از اموال ظلمه یعنی ابو ایوب موریانی و کسان او مالی نزد تو موجود است گفت از ایشان مالی نزد من نیست.

ابراهیم فرمود خدای شاهد است گفت خدای می داند ابراهیم او را بخود بگذاشت و گفت اگر در خدمت من مکشوف افتاد که از اموال ایشان نزد تو مالی است تو را دروغگوی می شمارم

عبدالحمید بن جعفر مولی محمد بن ابی العباس می گوید ابراهیم بن عبدالله یکی از سرهنگان ابو جعفر منصور را که محمد بن یزید نام داشت اسیر ساخت و محمد را اسبی تناور در زیر پای بود ابراهیم بدو پیام نمود که اسب خود را بمن فروش گفت یابن رسول الله این اسب از آن توست

ابراهیم با اصحاب خود فرمود بهای این اسب چیست گفتند دو هزار درهم پس دو هزار و پانصد درهم برای محمد بن یزید بفرستاد و چون خواست از بصره راه برگیرد محمد را رها ساخت

شبیبه کاتب مسعود موریانی می گوید جماعتی از زیدیه بر من در آمدند و گفتند آن چه از اموال ظلمه نزد توست بیاور آن گاه مرا بخدمت ابراهیم در آوردند و از چهره او آثار کراهیتی مشاهده کردم یعنی از کردار ایشان کرامت داشت.

پس مرا سوگند داد و من سوگند خوردم که چیزی ندارم پس مرا براه گذاشت و از آن پس هر وقت از ابراهیم از من می پرسیدند او را دعای خیر می گفتم و مسعود ازین کار مرا نهی کرد

بکر بن کثیر گوید ابراهیم بن عبدالله حمید بن قاسم را که عامل ابی جعفر منصور بود بگرفت مغیره بابراهیم گفت حمید را با من سپار ابراهیم فرمود با او چه می کنی گفت او را رنجه و شکنجه می نمایم تا آن چه دارد مأخوذ دارم ابراهیم فرمود مرا بآن مال که جز به رنج و عذاب گرفته شود حاجتی نیست.

ابراهیم بن محمّد بن عبدالله بن ابی الکرام جعفری می گوید ابراهیم بر جنازه در بصره نماز بگذاشت و چهار تکبیر براند عیسی بن زید با او گفت از چه روی يك تکبیر بکاستی با این که می دانی تکبیر اهل تو چیست یعنی پنج تکبیر است .

گفت این کار مردم را بهتر فراهم کند و ما باجتماع ایشان حاجت داریم و انشاء الله تعالی در آن يك تکبیر که متروک داشتیم ضرری نخواهد بود .

عیسی چون این سخن بشنید از وی مفارقت و اعتزال گرفت و این خبر به ابی جعفر منصور پیوست و ابو جعفر به عیسی بن زید پیام فرستاد که جماعت زیدیه را از اطراف ابراهیم پراکنده دارد عیسی چنان نکرد و این امر تا ابراهیم شهید نگشت با تمام نرسید.

بعد از آن عیسی مخفی شد با منصور گفتند آیا عیسی را طلب نکتی گفت لا والله بعد از محمّد و ابراهیم هرگز ازین مردم و این عشیرت کسی را طلب نمی کنم .

چه اگر در طلب ایشان برآیم بزرگ شوند و از ایشان نامی در جهان برقرار گذاشته ام اما ابو الفرج می گوید کمان می کنم که این خبر مقرون بصحت نباشد. چه عیسی هیچ وقتی از اوقات از ابراهیم مفارقت نکرد و از خدمتش عزلت نجست بلکه در باخمیری نیز در رکابش حاضر بود تا ابراهیم شهید شد این وقت پنهان گشت تا وفات نمود.

راقم گوید شرح حال عیسی بن زید در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مسطور است.

## بیان پارهٔ خطب و کلمات ابراهیم بن عبدالله محض بن حسن بن حسن علیه السلام

سفیان بن یزید مولی باهله می گوید از ابراهیم شنیدم که اهل بصره را خطبه می راند و می فرمود «لقیمت الحسنى آوئتم الغریب لا أرض و لا سماء فان املك فلکم الجزاء و ان أهلك فعلى الله عزّ وجلّ الوفاء»

یعنی به نکوئی و نیکوئی باز رسید همانا غریبی را پناه دادید که در هیچ کجا مأوی نداشت اگر مالک این ملک شدم پاداش کردار نیک شما بشما و اگر بمردم خدای عزّ و جلّ وفا خواهد فرمود.

می گوید چون ابراهیم شهید شد جماعت زیدیه باین کلمات مذکوره بر وی ندبه می نمودند و مانند نوحه می خواندند.

و نیز از کلمات ابراهیم است که در خطبه بخواند «صغروا ما عظم الله جلّ و عزّ و عظموا ما صغر الله» .

یعنی بنی عباس آن چه را که خدای عزّ و جلّ بزرگ داشت کوچک کردند و آن چه را که صغیر گرفت عظیم داشتند یعنی بر خلاف فرمان خدای کار کردند .

و ابراهیم را قانون چنان بود که هر وقت می خواست از منبر فرود آید این آیه شریفه را قرائت می کرد (وَ اتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ).

حجاج بن بصیر فساطیطی گوید ابراهیم بن عبدالله بر منبر صعود داد و گفت (ایها الناس ائى وجدت جميع ما تطلب العباد في حقهم الخیر عند الله عز وجلّ في ثلاث في المنطق والنظر والسكوت).

(فكلّ منطق ليس فيه ذكر فهو لغو، و كلّ سكوت ليس فيه تفكير فهو

سهو و كُلُّ نَظَرٍ لَيْسَ فِيهِ عِبْرَةٌ فَهُوَ غَفْلَةٌ

(فطوبی لمن كان منطقه ذكراً و نظره عبرتاً و سکونه تفکراً و وسعه بینه و بکی علی خطیئته و سلّم المسلمون منه)

ای مردمان جمیع آن خیر و خوبی که بندگان خدای در حق خود می جویند در حضرت یزدان در سه چیز است یکی سخن کردن و دیگر نظر نمودن و دیگر خاموش بودن است

پس هر سخنی که در آن ذکری و یادی از خدای و عاقبت امر نباشد لغو و بیهوده است و هر سکوتی که در آن تفکری نباشد سهو و بی خبری است و هر نظاره که در آن عبرتی حاصل نگردد غفلت است

پس خوشا بر آن کس که سخنش ذکر و نظرش عبرت و سکوتش تفکر باشد و با خویشان در آید و بر گناه خویش بگرید و مسلمانان از وی سلامت باشند.

می گویند مردمان ازین گونه کلمات ابراهیم در عجب بودند که با این که بآن اراده بزرگ اندر بود چنین کلمات بر زبان می گذرانید می گوید بعد از آن صدای خود را بلند می کرد و گفت :

(اللهم اناک ذاکر الیوم اباً بابنائهم و ابناً بابائهم فاذاکرنا عندک بمحمّد صلی الله علیه و آله یا حافظ الالباء فی الالباء و الالباء فی الالباء و احفظ ذریة نبیک محمّد صلی الله علیه و آله)

بار خدایا تو در روز قیامت پدران را بواسطه پسران ایشان و پسران را بواسطه شرف آباء ایشان یاد می کنی پس ما را نیز در حضرت خودت بواسطه جلالت و عظمت پدر ما محمّد صلی الله علیه و آله یاد کن ای کسی که حافظ مراتب پدران است در پسران و پسران در پدران باشی محفوظ بدار ذریه پیغمبرت صلی الله علیه و آله را می گوید مردمان از شنیدن این کلمات چنان بگریستند که مسجد را بلرزه در آوردند.

موفق می گوید ابراهیم مکتوبی چند بمن بداد و مرا بکوفه فرستاد پس

ص: 335



بکوفه شدم و آن مکاتیب را بصاحبانش برسانیدم و جواب آن جمله را گرفته و در جزّه گذاشته و آن را بشکسته در انبان خود بگذاشتم و بجانب او روی نهادم و از آن جماعت دوازده مکتوب مسجّل بگرفتم که در تمام آن بطلاق و عتاق و حل و حرام شرط و قسم یاد کرده بودند که اگر بر خلاف عهد و بیعت خود کار کنیم تمام اموال ما بابراهیم و شیعه او اختصاص داشته باشد و جز بهوای او نرویم و جز بآن چه میل اوست رفتار نکنیم .

می گوید روز سیّم هنگام نماز فجر بابراهیم رسیدم و چون او را بگریستم ابراهیم بسوی من برجست و شمشیرش بدست اندرش بود و با من گفت یا ابا عبدالله آرام باش چه در پیش و چه در پس داری و چه چیزت بگریه در آورده است.

گفتم خیر است معنی این گریستن چیست او را از خبر مشایخ کوفه و آن عهود و ایمان غلیظه مطلع ساختم با من گفت این حال تو را بگریه در آورده بود گفتم آری .

گفت یا ابا عبدالله اهل و مال و مملوک خود را با خود بدار و چون خدای عزّ و جلّ را ملاقات کردی با او بگو ابراهیم با من فرمان کرد که بر این امر قیام جویم و وفا نمایم و این جماعت بسوگند خود کار نکنند

از ابو محمّد بریدی مسطور است که ابراهیم بن عبدالله روزی نشسته بود پس از حال یکی از اصحاب خود پرسید یکی گفت وی علیل است و همین ساعت او را بگذاشتم «یرید أن یموت» می خواست بمیرد حاضران از آن سخن بخندیدند .

ابراهیم گفت سوگند با خدای شما بروی بخندیدید که سخنی غریب بشنیدید خدای عزّ و جلّ می فرماید (فَوَجَدَ فِيهَا جِدَارًا يُرِيدُ أَنْ يَنْقُصَ) یعنی خضر در آن جا دیواری را بدید که می خواست خراب شود یعنی «يَكَادُ أَنْ يَنْقُصَ» نزدیک بود بشکند و در این جا معنی یراد یکاد است.

چون ابراهیم این سخن بفرمود ابو عمرو بن العلاء از جای برجست و بود

سر ابراهیم را ببوسید و گفت مادامی که مانند تو کسی در میان ما می باشد همیشه بخیر و خوبی کامکاریم .

و ازین پیش بحکایت مفضل ضبی و قصایدی که ابراهیم حفظ کرده و اختیار فرموده و آن جمله هفتاد قصیده بود و بعد از ابراهیم آن قصاید را جمع کرده مفضلیات نامید اشارت شد نوشته اند مفضل آن جمله را یک صد و بیست قصیده گردانید

### **بیان خبر بشیر رحال در باب خروج او با ابراهیم بن عبدالله**

ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل می نویسد محمد عسی می گوید چون ابراهیم لشکرگاه خویش را بیاراست پرده از روی بیاویختم و بتماشای لشکرگاه ابراهیم بیرون شدم بشیر گفت بمقنعه اندر می شوند و از دور نظر می کنند آیا گاهی که در آهن و بند هستند در حضرت خدای عزّ و جلّ سر بمقنعه نمی آورند.

ازین سخن از وی بترسیدم و در میان مردمان فرو نشستم.

راویان اخبار در قصه بشیر رحال حکایت آورده اند که وقتی در بصره غلّائی شدید برخاست و قیمت مأكولات بالا رفت مردمان بناچار بدستیاری بشیر رحال سخت و هموار زمین را در نوشته بسوی جَبّانه روانه شدند و زبان بدعا برگشودند.

جَبّانه با جیم بر وزن شدّاده کوهستان و بیابان و عیدگاه در صحرا و زمین هموار است و در آن جا افسانه گزاران پپای می شدند و سخن می راندند بعد از آن زبان بر دعا می گشودند.

بشیر از جای برجست و سه دفعه گفت خاک بر این روی های سخت و بی آبرو آیا در هر چیزی باید با خدای عصیان ورزید و پرده حرمت چاک داد و خون

ص: 337

بریخت و فیء و مال مسلمانان را فراهم کرد دو تن از شما فراهم می آیند و می گویند بشتابید تا خدای را بخوانیم تا این بلا را از ما بگرداند.

تا گاهی که اسعار شما در دنیا گران گردید و هر پیمانۀ آرد و غلّه و جز آن بهائی عظیم گرفت آن وقت نالان و گریان از راه دور و زمین صعب و ذلول می شتابید و در حضرت خدای بفریاد و فغان اندر می شوید تا خدای قیمت اجناس و مأكولات شما را ارزان بدارد خدای هرگز ارزانی و فراوانی بشما ندهد و با شما چنین و چنان کند

می گوید روزی پهلوی بشیر رحال نماز گذاشتم مردی بزرگ سر و بزرگ لحيه بود نگران شدم سر خود را در میان دو زانوی خویش افکنده مدتی دراز ساکت بود.

پس از آن سر بر کشید و گفت ای منبر بر تو و آنان که در اطراف تو هستند لعنت خدای باد اگر ایشان نبودند این گونه خدای را معصیت نمی کردند و سوگند بخدای می خورم اگر این پسران و جوان مردان که در پیرامون من هستند مرا اطاعت کنند هر تنی ازین جماعت را بر منوال و میزان حق او باز می دارم خواه قائل بحق باشد یا تارك حق باشد

و قسم می خورم بخداوند اگر زنده بمانم بقدری که توانائی دارم کوشش می کنم تا گاهی که خداوند مرا از دیدار این دیدارهای نکوهیده متنکره در اسلام راحت بخشد.

می گوید چون این سخنان بشنیدیم حالتی ما را پیش آمد که پراکنده نشویم تا وقتی که کوه های گران بر گردن ما حمل نمایند و چنان بود سائل می آمد و نزد بشیر می ایستاد و از وی سؤال می نمود.

بشیر می گفت ای شخص ترا نزد فلان مرد که در آن جاست حقی است اگر این مردم مرا اعانت نمایند حق ترا از وی می گیرم و ترا بی نیاز می گردانم مقصودش

این بود که دین اسلام بمساوات و مواسات است نه این که جمعی اموال فراوان فراهم کنند و به ظلم و ستم یا طریق دیگر بیک جای گرد آرند و جمعی دیگر فقیر و بیچاره گرسنه و بینوا شب بروز رسانند

بالجمله چون سائل آن سخن را از بشیر می شنید می گفت من با این مردم در این باب سخن می کنم پس بمسجد جامع اندر می شد و می گفت ای جماعت مسلمانان این شیخ یعنی بشیر را گمان چنان می رود که از من نزد مردی حقی است و اگر شما با وی همراهی کنید حق مرا می ستاند و بمن می رساند شما را بخدای سوگند می دهم او را یار و معین شوید.

در جواب او می گفتند این شیخی است که خودش تباه گشته است و بشیر با آن گوینده می گفت اگر دیروز که ابو جعفر تقریر حاکم می کرد حاکم عادل از وی می خواستند و می گفتند ازین حکام کدام عدل و اقتصادی نمودار شد و داد کدام مظلوم را از ظالم گرفت روزگار مردم بر این گونه نمی گذشت یا حاکم خودش این سخن با ابو جعفر در میان می آورد که با کدام قانون عدالت مشحون حق مظلوم را از ظالم بگیرم چنان نمی شد

آه «ما اشبه اللیلة بالبارحة فی صدری حرارة لا یطفیها الا برد عدل أو حرّ سنان»

یعنی تا چند این شب بشب گذشته همانند است یعنی همان ظلم و جور و ستم و فسق و فجور که در میان است باقی مانده و نقصان و تغییری نیافته است سینه مرا از غیرت این بلیت و عظمت این اندوه و حادثه آتشی سوزان و حرارتی گزنده فرو گرفته است که جز آب عدل و انصاف یا نوک نیزه آتش انصاف چاره آن را نمی کند

و محمّد بن سلیمان باین کلمات خطبه می راند می گوید آن گاه چندان می گریست که نزدیک بود از منبر فرود افتد نساك قوم بیاسخ او زبان می گشودند و می گفتند

ملکی است مترف آن گاه گناه خود را یاد می کرد و آن مذاکره او را بگریه در می آورد و می گریست

### **بیان خبر یافتن ابو الحسن ابراهیم بن عبدالله از شهادت برادرش محمد نفس زکیه**

ابراهیم در بصره می زیست و عمال خود را بهر سوی پراکنده می داشت و لشکر به سر حدّات و ثغور مأمور می فرمود و امور خویش در تحت انتظام ارتسام می داد و شهر رمضان را بعبادت و اطاعت حضرت احدیت و مردمان را بنماز امامت می کرد و به بیانات وافیه و مواعظ شافیّه موعظت می راند تا سه روز قبل از وصول عید فطر از شهادت برادرش محمد نفس زکیه خبر بدو آوردند و روز عید فطر با مردمان به نماز عید بیرون شد و حالت انکسار از رخسارش نمودار بود .

مردمان را نماز بگذاشت و از قتل محمد بایشان پرده برداشت آن جماعت را در قتال منصور بصیرت بیفزود و صبحگاه لشکر بیاراست و نمیله بن مرّه را از جانب خود به امارت بصره بنشانند و پسر خود نیز حسن را با او بگذاشت .

مسعود بن حارث گوید چون روز عید فطر در آمد در خدمت ابراهیم در مسجد حاضر شدیم و نزدیک بمنبر جای داشتیم و عبدالواحد بن زیاد با ما بود و ابراهیم باین چند شعر ذیل متمثل گردید و بتعزیت بر خواند .

و ابن اثیر در این جا گوید سه روز قبل از عید خبر قتل محمد بابراهیم رسید و در ذیل احوال محمد و حکایت قتل او می نویسد روز عید فطر این خبر بابراهیم پیوست و ابراهیم در بصره جای داشت .

پس از سرای بیرون شد و مردمان را نماز عید بگذاشت و بر فراز منبر از مرك محمد خبر براند و بر وی جزع کرد و همچنان بر روی منبر باین شعر

متمثل شد:

يأبا المنازل يا خير الفوارس من \*\*\* يفجع بمثلك في الدنيا فقد فجعا

الله يعلم اتي لو خشيتهم \*\*\* وارجس القلب من خوف لهم فزعا

لم يقتلوه و لم اسلم اخي احدا \*\*\* حتى نموت جميعاً او نعيش مما

آن گاه ابراهيم بگريست و عرض کرد بار خدایا تو خود می دانی که محمد برای امر دین تو خروج کرد و همی خواست این خال سیاه یعنی منصور و بنی عباس را که شعار سیاه داشتند و روی زمین را از غبار ظلم سیاه ساختند از میان بر کند و حق ترا بر گزیند بر وی رحمت کن و او را بیامرزد و دار آخرت و آرامگاه عقبی را از بهر او از دنیا نیک تر بگردان .

آن گاه آب دهان خود را بگلو اندر برد و سخن در دهان بگردانید و ساعتی متلجلج گشت آن گاه دیگر باره با گریه و ناله زبان بسخن بر گشود و سخت بگریست.

مردمان بر آن گریستن بگریستند و ناله و ندبه و زاری بر آوردند و برکین و خصومت منصور بر افزودند.

عبدالواحد که در کنار من جای داشت از دیدار این حال و این حادثه تاب درنگ نیاورد و از سر تا قدمش بلرزه اندر شد آن گاه چنان بگریست که محاسنش را اشک دیده اش در سپرد.

و در ناسخ التواریخ مسطور است که چون ابراهیم عزیمت بر بست که از بصره بیرون شود يك روز در مسجد جامع خطبه می راند ناگاه پیکی از راه در رسید و از قتل برادرش محمد بدو خبر داد جوشش گریه در گلوگاه او گره گشت و اشک بر رخسارش بدوید و دست بر آورد و اشک از دیدگان خود بسترد و این اشعار را انشاد کرد :

سابقك بالبيض الصوارم والقنى \*\*\* فانّ بها ما يبلغ الطالب الوترا

ص: 341

و انا لقوم لا تقيض دموعنا \*\*\* على هالك منا و ان قصم الظهرا.

و لست كمن يبكي اخاه بعبرة \*\*\* يعصرها من ماء مقلته عصرا

می گوید زود باشد که بدستیاری شمشیر تیز و نیزه خون ریز بر تو بگیریم و خون تو بجویم چه ما جماعتی نیستیم که چون زنان بر مردگان خویش زاری و سوگواری کنیم و اشک دیدار بر رخسار بگردانیم اگر چه از مرگ او پشت ما در هم شکند و من باین قائل نیستم که بر برادر خود باشک چشم و فشردن مردمک دیده قانع شوم بلکه باید شمشیر بر آورم و در عرصه کارزار بخون او خون ها بریزم و دیدگان جمعی را بر آن کشتگان بگریانم .

و این سه شعر بعلاوه يك شعر دیگر که متمم همین مضامین است ازین پیش در ذیل شرح حال ابراهیم مذکور شد تواند شد سه روز قبل از عید این خبر به ابراهیم رسیده و این اشعار را خوانده و با مردمان آشکار نساخته و روز عید بر فراز منبر مردمان را از آن خبر دهشت اثر باز گفته و دیگر باره بقرائت این اشعار پرداخته باشد.

عبدالله بن سنان می گوید ابراهیم بن عبدالله می گفت بعد از قتل محمد هیچ روزی بر من سایه نیفکند جز آن که آن روز را بلند شمردم و از گذران آن بیزاری داشتم و دوست همی داشتم که به محمد ملحق و پیوسته شوم

ص: 342

## بیان حرکت کردن ابراهیم بن عبدالله بجانب باخمیری

چون ابراهیم خبر قتل برادرش محمد را بدانست یکباره عزیمت بر آن بر نهاد که از بصره حرکت کند و با لشکری کهن بدفع ابو جعفر دوانیق بتازد پس بآهنگ کوفه لشکر بیرون کشید و میسره سپاه را با ابراهیم بن برید یشکری و میمنه لشکر را با عیسی بن زید نهاد

و این خبر می رساند که عیسی از ابراهیم اعتزال نجست و خبر صحیح همین است

این وقت اصحاب ابراهیم آنان که اهل بصره بودند گفتند بهتر آن است که در بصره بمانی و لشکریان را بحرب منصور بفرستی تا اگر چنان افتد که يك دسته قشون تو انهزام گیرند بدسته دیگر امداد نمائی .

لاجرم دشمنان تو از مکان تو بیمناک شوند و پرهیز گیرند و تو در این جا باج و خراج بگیری و کار خویش را استوار و ثابت بداری.

پس از آن جمعی از مردم کوفه که در خدمت ابراهیم بودند زبان بر گشودند و گفتند همانا در کوفه اقوامی هستند که اگر هیکل جلیل تو را بنگرند در رکاب تو خود را بکشتن دهند و اگر ننگرند بوجود ایشان اسباب ها فراهم سازی

ابراهیم این رأی پسنیدید و از بصره بکوفه روان شد و از آن طرف چنان که اشارت رفت چون خبر خروج ابراهیم را بمنصور رسانیدند منصور را سپاهی اندک حاضر خدمت بود سخت پریشان شد و گفت سوگند با خدای ندانم چه سازم دو هزار مرد افزون در لشکر گاه من نیست سی هزار تن از لشکریان خود را در



رکاب مهدی بمملکت ری فرستادم و چهل هزار نفر را با محمد بن اشعث بمملکت افریقیه روان داشتم و بقیه لشکر من با عیسی بن موسی است.

سوگند با خدای اگر ازین بلیت بر ستم هر گز لشکر حاضر خدمت من از سی هزار تن کم تر نخواهد بود.

پس مکتوبی به عیسی بن موسی نوشت که هر چه سریع تر باز کرد و بآن چه اندری فروگزار و این وقت موسی در مدینه بود و احرام عمره را بکار داشت.

چون این مکتوب بدو رسید فوراً از اندیشه حج باز شد و باز گشت و نیز مکتوبی بسلم بن قتیبه نمود و او را احضار فرمود.

سلم نیز از ری بخدمت او پیامد منصور با سلم گفت بجانب ابراهیم روی گزار و از انبوهی لشکر او بیم مدار.

سوگند با خدای ایشان دو شتر بنی هاشم هستند که کشته می شوند یعنی محمد و ابراهیم همان دو شتر بنی هاشم هستند که خبر در قتل آن وارد است بآن چه گویم وثوق بجوی و نیز سرهنگی دیگر از سرهنگان را با سلم همراه داشت و نیز نامه بمهدی بنوشت و فرمان کرد تا خزیمه بن خازم را باهواز بفرستد.

مهدی بر حسب فرمان خزیمه را با چهار هزار سوار جزّار بجانب اهواز رهسپار ساخت خزیمه باهواز رسید و با مغیره جنک در انداخت و مغیره بن فزع بسوی بصره بازگشت و خزیمه سه روز اهواز را بغارت در سپرد

و از آن طرف خبر فتح ابراهیم و اطاعت اهل بصره و اهواز و فارس و مداین و اهل سواد بمنصور متواتر می گشت و هم مردم کوفه در پهلوی او با صد هزار مرد جنگی مهیا و آماده بودند که اگر صدائی از مخالف بر آید بر منصور بتازند و با او قتال دهند چون این اخبار دهشت آثار بر وی متوالی گردید این شعر را بخواند :

و جعلت نفسی للرماح درئیة \*\*\* انّ الرئیس لمثل ذاک فعول

کنایت از این که هر کس در خیال سلطنت و بزرگی باشد باید از هیچ چیز

نکند و حوادث روزگار دماغ صبر و شکیب و پیکر صلابت و نهیب او را در نتابد بیم و خویشتن را هدف سهام بلایا و رماح رزایا بگرداند و از جنگ اعدا و شمشیر فنا روی نگرداند.

بالجمله منصور بهر کجا که می دانست مکتوب فرستاد و در انتظام امر و ترتیب کار خود قصور نوزید.

راقم حروف گوید تا چند شبیه است این حال منصور با آن شب عبدالملک ابن مروان و فتنه ابن زبیر و رومیان و دیگران که اخبار هجوم و عظمت و شوکت دشمنان و شکست لشکر او و فتح سپاه دشمن بدو متواتر گردید و او چون کوه آهن از جای نرفت و حالتش دیگرگون نگشت و صحبت خود را در هم نشکست.

بالجمله منصور چنان که سبقت نگارش گرفت پنجاه روز بسر بر گذرانید که از مصلاهی خود کناری نجست و بر همان جای نماز می خفت و بر آن می نشست و جبّه رنگین بر تن داشت که از طول مدت لبس چرکین شده بود نه آن جبّه را عوض می ساخت و نه از مصلی دوری می جست جز این که هر وقت بر حسب ورود تکلیفی بمردمان آشکار می شد جامه سیاه که شعار ایشان بود می پوشید و هر وقت مفارقت می گرفت بهمان حالت و هیئت خویش باز می گشت.

و در این ایام دوزن نیک روی که یکی را فاطمه بنت محمد بن عیسی بن طلحة ابن عبیدالله و آن دیگر را امّ الکریم دختر عبدالله از فرزندان خالد بن السید می خواندند برای منصور بهدیه آوردند منصور نظر بایشان نگشاد

با منصور گفتند ازین اجتناب که می فرمائی این دوزن بد گمان شده اند گفت این روزگار آمیزش با زنان و کامیابی از ایشان نیست مگر وقتی که سر ابراهیم را نزد خود یا سر مرا نزد او در یابند.

حجاج بن قتیبه می گوید چون اخبار انقلاب ولایات و طغیان ایشان و قوت و قدرت ابراهیم بر منصور پی در پی می رسید برای سلام او بخدمتش برفتم و این وقت

خبر بصره و اهواز و فارس و عظمت لشکر ابراهیم بدو رسیده .

و نیز بدو معروض شده بود که مردم کوفه با صد هزار شمشیر کشیده در برابر لشکر منصور ایستاده اند که اگر يك صيحه بر خیزد بر منصور بتازند و او را با خاک و خون یکسان گردانند

چون بر منصور در آمدم و او را در نهایت قهاریت و قدرت و صلابت و آماده جنك و مستعد پیکار نگران شدم تمام آن نواب را که بدو نازل گردیده بود پذیرا گشت و هیچ لغزشی در وی پدیدار نشد و خود را باین واسطه از دست نداد و حالتش را چنان دیدم که شاعر گوید ،

نفس عصام سودت عصاما \*\*\* و علمته الكرّ و الاقداما

و صیرته ملكاً همماً

پس از آن منصور عیسی بن موسی را با پانزده هزار مرد جنگی بقتال ابراهیم مأمور ساخت و حمید بن قحطبه را با سه هزار تن در مقدمه سپاه روان داشت و چون با عیسی وداع می کرد گفت گمان جماعت منجمین این است که چون تو با ابراهیم برابر شدی اصحاب تو جولانی می دهند و او را برابر می شوند آن گاه به نزدیک تو باز می شوند و آخر الامر فتح و ظفر بهره تو خواهد شد و السلام .

ص: 346

## بیان حرکت کردن ابراهیم بجانب کوفه و بعضی حالات او

چون ابراهیم با سپاه خود از بصره روی براه نهاد شب هنگام پوشیده در میان لشکرگاه خود قدمی چند برفت و آواز طنبور و نوای ساز بشنید باز شد و دفعه دیگر بدان گونه پوشیده عبور داد و دیگر باره همان آواز را بشنید .

گفت هرگز در سپاهی که مشغول این افعال باشند طمع فتح و ظفر ندارم و هم این اشعار قطامی را در عرض راه خود گاهی انشاد می فرمود :

امور لو یدبرها حکیم \*\*\* اذن انهی و هیب ما استطاعا

و معصية الشفیق علیک مما \*\*\* یزیدک مرّة منه استماعا

و خیر الأمر ما استقبلت منه \*\*\* و لیس بان تتبعه اتباع

و لکن الادیم اذا تقرّی \*\*\* بلی و تعینا غلب الصناعات

و ازین اشعار که بوی یأس و تردید میداد بدانستند که ابراهیم بر آن سفر که می کند پشیمانی دارد و حال این که در این هنگام یک صد هزار مرد کارزار در دفتر اسامی لشکر او ثبت افتاده بود

راقم حروف گوید این ندامت ابراهیم یا تهاون محمّد نه از بابت سستی عنصر یا عدم شجاعت و دلیری ایشان یا عدم معین و ناصر و وفور بضاعت و لشکر بود.

زیرا که اولاً- مردمان از ظلم منصور و عمال او و لئامت و قساوت و کثرت طمع و شدت عمل و بی وفائی او از همه علایق خود مأیوس بودند.

دیگر این که بزرگواری و اثبات دودمان بنی حسن به رسول خدای صلی الله علیه و اله و وفور علم و شجاعت و سماحت و صباحت و تقوی و زهدات محمّد و ابراهیم از آفتاب

درخشان روشن تر بود.

دیگر این که ایشان این جنگ را جهاد فی سبیل الله می دانستند و معلوم است محمد و ابراهیم سعادت دنیا و آخرت خود را در این کار می دانستند و شهادت خود را عین بقا می شمردند لکن چون موافق اخبار و آثار و خبر حضرت صادق علیه السلام می دانستند که کشته می شوند .

و بعلاوه بعد از کشته شدن ایشان همچنان خلافت با بنی عباس و اولاد ایشان خواهد بود و ظلم ایشان جهان را در خواهد سپرد ازین روی در باطن نفس الامر مأیوس بودند و در اقدامات خود تهاون داشتند معذک این کوشش و کشش را چون سبب ضعف و تزلزل سلطنت ایشان می دانستند از دست نمی دادند.

بالجمله گفته اند در آن راه که ابراهیم بکوفه می سپرد پانزده هزار تن در رکاب داشت بعضی با او گفتند این راه را که بدان اندر هستی و عیسی بن موسی نیز همین طریق را می سپارد بگردان و راهی دیگر بسپار و آهنگ کوفه کن چه اگر با این لشکر پر خاشگر بکوفه شوی منصور را آن بضاعت نیست که با تو مقاومت نماید و نیز لشکر کوفه با سپاه تو پیوسته می شوند و منصور را جز حلوان مرجعی نخواهد بود.

ابراهیم پذیرفتار نشد گفتند اگر این کار نمی کنی باری بر سپاه عیسی شیخون بر گفت از شیخون اکراه دارم مگر بعد از آن که خصم را بیمناک و خیردار نمایند.

و به روایتی عبدالواحد بن زیاد براهیم گفت بسپاه عیسی شیخون بر جماعت زیدیه گفتند شیخون بردن کار دزدان است گفت پس بیصره باز شو و ما را بجنگ عیسی بگذار تا اگر ما را شکست افتد امداد فرمائی زیدیه گفتند آیا بعد از آن که دشمن خود را دیدی از وی باز می گردی .

عبدالواحد گفت پس برگرد سپاه خود خندقی بر آور زیدیه گفتند آیا در میان خودت و خداوند سپر قرار می دهی این وقت عبدالواحد گفت اگر این گونه

ص: 348

سخنان در میان نیامدی می دانستم چگونه باید رأی زد .

از میان ایشان سلام نام به ابراهیم گفت لشکر خویش را بر چند فرقه و دسته قرار بگذار که هر وقت يك دسته هزیمت شود دسته دیگر بجای او مشغول جنگ شود زیدیه گفتند نباید جز يك صف باشند چنان که خدای می فرماید (كَانَهُمْ بُنْيَانٌ مَّرْصُوصٌ).

و در این وقت يك تن از مردم کوفه بیای شد تا او را باز نماید که بکوفه راه سپار گردد تا مردمان را به بیعت ابراهیم دعوت نماید و با ابراهیم گفت من در پنهان مردم کوفه را بتو دعوت می کنم و چون آن کار بنظام آوردم تو آشکار شو و منصور چون حال اهل کوفه را بداند جز بجانب حلوان روی نیاورد.

ابراهیم در این کار با بشیر رحال مشورت نمود بشیر گفت اگر بآن چه این مرد می گوید و ثوقی باشد رأی صحیحی است لکن ما ایمن از آن نباشیم که هیچ طایفه از اهل کوفه با تو اجابت نماید و از آن طرف چون این خبر گوشزد منصور گردد لشکری خونخوار بکوفه بفرستد و کوچک و بزرگ و بیگناه و با گناه و زن و دختر را بمعرض قتل و غارت و رنج و زحمت در آورند و این کار اسباب معصیتی بزرگ از بهر ما باشد .

آن مرد کوفی گفت گویا شما که بقتال مانند منصور سلطانی بیرون می شوید متوقع هستید ضعیف و زن و صغیر از قتل و غارت آسوده بمانند مگر رسول خدای صلی الله علیه و آله که لشکر بفرستاد تا قتل دهند مگر جز این نتیجه داشت.

بشیر گفت آن جماعت که رسول خدا لشکر بایشان می فرستاد کافر بودند اما اهل کوفه مسلمان هستند ابراهیم نیز رأی بشیر را متابعت کرد و همچنان راه بسپرد تا در باخمی که دهی است در شانزده فرسنگی کوفه رسید و در مقابل عیسی بن موسی فرود شد و مترصد قتال گشت.

## بیان صف آرائی لشکر ابراهیم و عیسی بن موسی و مقاتلت ایشان

مسعود رحال کوفی گوید در باخمی حاضر شدم و ابراهیم را نگران شدم که در سرا پرده خود جای داشت و در حضور او زمین استوار ساخته بودند در این حال از وی شنیدم گفت ابو حمزه در کجاست پس شیخی کوتاه اندام که بر اسبی سوار بود پدیدار گشت.

چون نزدیک شد صورتش را بدیدم و بشناختم که این شیخ در کوفه بر باب بنی مسعود که داشت و قلنسوه می ساخت.

ابراهیم با او گفت این علم را بگیر و در طرف میسره لشکر بر پای دار و از مکان خود بدیگر سوی مشو

آن شیخ علم را بگرفت و در میسره سپاه بر پای کرد تا گاهی که لشکریان صف بر کشیدند و جنگ برفت و ابراهیم بقتل رسید و اصحابش منهزم شدند آن شیخ در مکان خود ایستاده بود یکی با او گفت مگر نگران نیستی که صاحب تو بقتل آمد و مردمان برفتند.

گفت ابراهیم با من فرموده بود که از مکان خود بدیگر جای نشوم پس قتال بداد تا گاهی که اسبش را پی زدند و آن شیخ پیاده قتال بداد تا بقتل رسید.

ابن اثیر گوید چون ابراهیم با سپاه خود در باخمی فرود شد سلم بن قتیبه بدو پیام کرد تو در بیابان فرود شده و مثل تو که امیر قوم هستی بایست احتیاط خویش از دست ندهد و بر جان خود بترسد نیکو چنان است که خندق بر خویشتن برآوری تا این که جز از یک راه نتوانند نزد تو بیایند.

و اگر این کار نمی کنی همانا ابو جعفر با سپاهی اندک بر جای نیست سبک بر نشین تا از قفای او اندر آئی .

ابراهیم یاران خود را بخواست و این سخن با ایشان بگذاشت در جواب گفتند چگونه تواند شد که ما خندق بر گرد خود بر آوریم با این که ما بر ایشان بتاخته ایم سوگند با خدای چنین کار نکنیم.

گفت اگر این کار نمی کنید پس بجانب ابی جعفر بتازید گفتند از چه روی چنین کنیم و حال این که ابو جعفر بچنگ ما اندر است و هر وقت خواسته باشیم از دست ما بیرون نیست

چون این سخنان پایان رفت ابراهیم با فرستاده سلم بن قتیبه گفت آیا شنیدی هم اکنون راشداً باز شو این وقت مشغول صف آرائی شدند و ابراهیم یاران خود را چنان که قرار داده بودند بر یک صف بداشت .

پاره اصحابش عرض کردند ایشان را بر چند صف بدار تا اگر یکی هزیمت شد صف دیگر مقاومت نماید دیگران گفتند جز بطریق صف اسلام صف آرائی نکنیم یعنی قول خدای تعالی (إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا الْآيَةَ).

بالجمله دو لشکر آماده پیکار شده در میدان کارزار در آمدند سپاه ابراهیم مانند پلنگ درنده شتابنده شدند و با لشکر عیسی بن موسی جنگ در انداختند غبار عرصه کارزار با گنبد دوار برابر شد و نعره دلاوران پهنه نبرد از چرخ لاجورد بگذشت تکاپوی سواران زمین را لرزان ساخت و هیاهوی شیر افکنان گوش زمانه را کر نمود.

سپاه ابراهیم مردانگی کردند و حمید بن قحطبه را منهزم ساختند مردمان نیز با او انهزام گرفتند چون عیسی این حال را بدید با آن جماعت نزدیک شد و راه را برایشان بگرفت و ایشان را قسم داد که سر از طاعت بر نیچند فراریان اعتنائی بسخن وی نکردند .



در این حال حمید منزهماً نمودار شد عیسی با او گفت خدای را بنگر و سر از طاعت مگردان حمید گفت در هزیمت طاعتی نیست و مردمان همچنان بهزیمت بگذشتند و جز مردمی اندک با عیسی بجای نماند.

ابوالفرج در کتاب مقاتل می نویسد چون هر دو لشکر صف بر کشیدند مردی کبود چشم بلند بالا از لشکر عیسی بمیدان آمد و از روی جلالت و جلادت بانك برداشت ای اصحاب ابراهیم من آن کس هستم که محمد را یعنی نفس زکیه را بکشتم .

بمحض این که این سخن از زبان او بلند شد چهار دسته مردم رزم آزمای خونخوار مانند بازان شکاری و چرخ کوهساری از لشکر ابراهیم بیرون تاختند و با شمشیرهای صاعقه بار او را در سپردند.

راوی گوید سوگند با خدای نمی توانم بگویم با وی در آویختند تا سرش را بیاوردند قسم بخدای از اصحاب عیسی هیچ کس بیاری او بیرون نیامد.

شراجیل بن وضاح گوید با عیسی بن موسی در باخمیری بودم و چون جنگ در گرفت سپاه ابراهیم چنان ما را هزیمت کردند که عیسی همی گفت اهي هي و من با خود همی گفتم بار خدایا وی را در هم شکن بر این گونه بهزیمت می شنافتیم تا بجدول آبی رسیدیم سوگند با خدای عیسی چنان می گریخت که از من پیش افتاد بر این گونه بگریختیم تا هر دو تن آن آب را در سپردیم و بیرون شدیم.

ص: 352

## بیان محاربت ابي الحسن ابراهيم بن عبدالله ابن حسن بن حسن عليه السلام

چون مردمان از لشکر ابراهیم هزیمت گرفتند حمید بن قحطبه منہزم برفت و با عیسی بن موسی جز معدودی نماند با عیسی گفتند چه باشد از مکان خودت بمکانی دیگر شوی تا مردمان که انہزام گرفته اند دیگر بارہ بتو روی نمایند و دیگر بارہ بمیدان جنگ بتازی و با دشمن در اندازی.

گفت ہرگز ازین مکان کہ در آن اندرم بديگر جای نشوم تا کشته شوم یا خداوند تعالی فتح و نصرت بدست من آشکار فرماید.

سوگند با خدای اہل بیت من ہرگز بمن نظر نخواہند کرد و حال این کہ از دشمنان ایشان ہزیمت شدہ باشم.

و از آن پس ہر کس از پیش روی عیسی ہزیمت می رفت یا از وی می گذشت می گفت باہل بیت من سلام برسانید و با ایشان از جانب من بگوئید هیچ فدائی نیافتم کہ فدای شما گردانم کہ از خودم گرامی تر باشد و من جان خود را برای شما نثار کردم.

مفضّل ضبّی گوید من در رکاب ابراهیم بودم و چون از بصرہ بمربد رسید کہ از آن قریہ تا بصرہ سہ میل راہ است در خانہ سلیمان بن علی بن عبد اللہ بن عباس فرود شد چند از فرزندان سلیمان کہ کودک بودند از خانہ بیرون شدند.

ابراہیم ایشان را در آغوش کشید و گفت ایشان فرزندان عباس عمّ پیغمبرند سوگند با خدای از ما باشند و ما از ایشان ہستیم جز این کہ پدر ایشان با ما بد کرد آن گاہ از سوء رفتار بنی عباس چندی بر زبان راند و باین اشعار متمثل شد :

مہلا بنی عمّنا ظلامتنا \*\*\* انّ بناثورة من العلقة

ص: 353

اني لانمي اذا انتميت الي \*\*\*عزّ عزيز و معشر صدق

لمثلکم تحمل السیوف و لا \*\*\* یغمز احسابنا من الرفق

بیض سباط کانّ اعینهم \*\*\* تکحل یوم الهیاج بالورق

مفصل می گوید چون ابراهیم این اشعار را بخواند گفتم این اشعار با این فصاحت و فخامت از زایش طبع کدام شاعر تراوش کرده است.

گفت این شعر را ضرار بن الخطاب در تحریرص مشرکین بر رسول خدا در وقعه خندق گفت و علی مرتضی در صفین و حسین بن علی و زید بن علی علیه السلام باین ابیات تمثّل جستند.

می گوید کوچ بر کوچ برفتم نزدیک با خمري يك تن ناعی برسید و دیگر باره تفصیل قتل محمّد نفس ذکيه را بعرض رسانید ابراهیم باین شعر تمثّل جستته قرائت فرمود:

نبث انّ بني ربيعة أجمعوا \*\*\* امراً خلا لهم لتقتل خالداً

ان تقتلوني لا نصب ارحامکم \*\*\* بامر و یسعی القوم سعياً جاهدا

اری الطریق لو أن صدرت بضیفه \*\*\* و انازل البطل الکمى الحادرا

مفضل پرسید گوینده این ابیات کیست ابراهیم فرمود اخوص بن جعفر بن کلاب در یوم شعب جبهه گاهی که قبیله بنی قیس با جماعت بنی تمیم در مقاتلت بدایت کردند بگفت.

می گوید در این بین سپاه منصور دوانیق رسیدند و از دو سوی صف جنگ بیاراستند و کارزار در پیوستند نزدیک بود که سپاه منصور شود.

ابراهیم با مفضّل فرمود چیزی بگوی که مرا بجنک جنبش و بکارزار انگیزش دهد مفضل این شعر را که از عویف بنی فزاده است قرائت نمود:

ألا أيّها الناعي فراء بعيد ما \*\*\* اخذت لسیر أتما أنت عالم

ابی کلّ خیر ان یشب بوتره \*\*\* و یمنع منه القوم اذ انت قائم

اقول لفتيان العشي ترّوحوا \*\*\* على الجرد في افواههن الشكائم

قفوا وقفة من يحي لا يخز بعدها \*\*\* و من يحتزم لا تتبعه اللوائم

و هل انت ان باعدت نفسك عنهم \*\*\* لتسلم فما من ذلك سالم

ابراهيم فرمود اين ابیات را ديگر باره بخوان پس ديگر باره اعادت کردم اما پشيمان شدم که مبادا او را در اين کردار دلير می کنم و بقتلگاه می فرستم.

ناگاه ديدم چنان بر سر رکاب بايستاد که گمان بر دم بند رکاب را پاره خواهد کرد پس چون کوه گران حمله سنگين در افکند و مانند شير خشمگين خشمگين دست و پنجه بر گشود و بميدان بناخت مردی از لشکر منصور بر وی در آمد و در ميان ايشان چند طعن نيزه بر گذشت.

مفضل گفت ای ابراهيم اين چه کردار است که می کنی و خويشتن مباشر حرب می شوی تو پشتوان سپاهی و اين جماعت چشم بتو دارند اگر تو را آسيبی رسد هيچ کس ازين لشکر بر جای نماند.

ابراهيم فرمود ای مفضل گویا نگران عويف بني فزاده ام که در من می نگرد و مرا بجنگ و قتل تحريص می نمايد و اين اشعار را در کنار کاژار می سرايد:

المت حساس و الامامها \*\*\* احاديث نفس و اسقامها

ثمانية من بني مالك \*\*\* تطاول في المجد اعمامها

و انّ لنا اصل جرثومة \*\*\* تردّ الحوادث أيامها

نزد الكتبة مغلولة \*\*\* بها افنها و بها ذا مها

آن گاه ابراهيم چون پلنک کوهسار و نهنگ دريابار و شراره نار از يمين و يسار حمله از پی حمله افکند و مرد و مرکب بخاک انداخت و لشکر منصور را به هزيمتی هر چه شنيع تر و قبيح تر منهزم ساخت و عيسى بن موسى که سپهسالار سپاه منصور بود از دنبال هزيمتبان شتابان گشت.

این وقت ابراهيم بانک بر سپاه خود بر زد هيچ کس نبايد از دنبال هزيمت

شدگان تاختن بود لاجرم لشکر ابراهیم عنان باز کشیدند و طریق مراجعت سپردند و چنان که مسطور شد عیسی با معدودی بجای ماند

### **بیان شهادت ابی الحسن ابراهیم بن عبدالله در معرکه کارزار بدست سپاه عیسی**

در آن حال که سپاه سپاه ابراهیم بفرمان او از دنبال هزیمت شدگان باز شدند لشکر منصور چنان دانستند که ایشان را هزیمت رسید لاجرم قوی دل شدند و سر برتافتند و بمیدان در آمدند و حمله در افکندند در این دفعه جنگ سخت تر و تنور حرب تافته تر گشت و از سپاه ابراهیم بیشتر دستخوش تیغ و خنجر گردید.

و بقول ابن اثیر در آن هنگام که عیسی بن موسی دل بر مرگ بر نهاد و در مکان خویش ثابت بایستاد و آن پیام ها به اهل بیت خود بفرستاد و از جان خود دل بر گرفت و از آشفته گی کارزار و هزیمت سپاه منصور هیچ کس نگران هیچ کس نبود و بحال هیچ کس نظر نداشت

بنگاه جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی با مردم خویش از پس سر اصحاب ابراهیم پدیدار شدند و باقی اصحاب ابراهیم که از دنبال منزه می تاختند بر این حال مشعر نبودند تا گاهی پاره از ایشان خوب نگران شدند و دیدند جنگ و قتال از آن سوی ایشان بالا گرفته لاجرم عنان مرکب بحربگاه منعطف ساختند و اصحاب منصور که هزیمت شده بودند یقین کردند ایشان را هزیمت افتاده است .

پس از دنبال ایشان بتاختند و در این دفعه اصحاب ابراهیم را هزیمت افتاد و اگر ورود جعفر و محمد اسباب کار و تجدید کارزار و باز شدن اصحاب ابراهیم از دنبال هزیمتیان و نیرو یافتن هزیمت شدگان و بازگردیدن ایشان از دنبال

اصحاب ابراهیم نبودی همان هزیمت اصحاب منصور کافی بود و ابراهیم را فتح می رسید .

و از جمله اسباب های خداوندی و کارهای یزدانی دربار منصور این بود که اصحاب او را در اوقات طی طریق رودخانه پیش آمد که نتوانستند آن را در سپارند و بر سپاه ابراهیم بتازند و مخاضه و محلی که پیاده بتوان آب را در سپرد نیافتند ناچار بجمله معاودت کردند.

اما سپاه ابراهیم بجلافت و فرزانی آب را در هم شکافته بگذشتند تا قتال ایشان بیش از يك سوی نباشد ازین روی چون انهزام گرفتند نتوانستند از آب بگذرند و ابراهیم و قریب شش صد تن و بقولی چهار صد تن از یارانش پای ثبات استوار داشته در برابر سپاه منصور بپایندند و از جنگ نایستادند

حمید بن قحطبه با لشکر خود با ایشان قتال همی داد و هر سری که از اصحاب ابراهیم بدست می آورد آن سر را برای عیسی می فرستاد.

سلام بن فرقد حدیث می کند که گاهی که لشکر ابراهیم و سپاه عیسی بن بجنک در آمدند و قتالی سخت بدادند.

عیسی و سپاه او به قبیح ترین انهزامی هزیمت گرفتند و چنان بگریختند که اوایل لشکر ایشان بکوفه اندر شد.

و ابو جعفر فرمان داد تا در تمام دروازه های کوفه شترها و چار پایان سریع السیر حاضر کردند تا خودش نیز فرار نماید و محمد بن ابی العباس را در يك جانب لشکر گاهی بود چون هزیمت را بدید علم های خود را در هم پیچیده فرار کرد و بر گذرگاه آبی که بلند و پست و تعریجی داشت همی برگزشت.

مردم ابراهیم او را نگران شدند که از يك سوی آن گذرگاه از دور که می گذرد چنان گمان بردند که محمد با جمعی لشکر از دنبال ایشان کمین بر گشاده و می رسد و همی فریاد بر کشیدند اینک کمین است که بر گشاده اند ازین روی

در بیم و هراس آمده.

ناگاه از تقدیرات آسمانی و قضایای سبحانی در عین غلوی جنگ تیری پران چون آتش سوزان بر گلوی ابراهیم و بقولی بر جبین شریفش برسید و گفت سپاس خداوند را همانا ما اراده امری را نمودیم و خداوند جز آن را خواست مرا از اسب فرود آرید.

پس او را بزیر آوردند و گفت آن چه خدای تقدیر کرده است همان می شود پس بشیر رحال او را در سینه خود بداشت و همان طور که در دامان بشیر بود جان بداد و همی گفت بهر چه خدای تقدیر فرموده است جاری می شود.

و در آن حال که ابراهیم در دامان بشیر بمرده بود بشیر نیز بقتل رسید و همی گفت «وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا».

در خبر است که چون سپاه منصور شکسته شد و این خبر بدو آوردند جهان بر وی تنگ شد و با ربیع گفت اگر چنین است پس چه شد قول صادق ایشان یعنی امام جعفر صادق که همی فرمود کودکان بنی عباس با خلافت بازی می کنند و هنوز اولاد ما بخلافت نایل نشده اند و ازین پیش بشرح این حدیث اشارت رفت.

چون اصحاب ابراهیم و خواص درگاه او این حال را بدیدند بر گردش انجمن شدند و همی در اطراف او جنگ می کردند و بحمايت وی می کوشیدند.

حمید بن قحطبه چون اجتماع را بدید با سپاه خود گفت بر این جماعت که در يك جای انجمن شده اند سخت بتازید و ایشان را ازین مکان دور بگردانید تا معلوم شود سبب اجتماع ایشان در این موضع از چه روی می باشد.

لاجرم لشکر حمید بر ایشان تاختنی سخت بیاوردند و هر دو سپاه فتالی شدید بدادند تا گاهی که اصحاب ابراهیم را از کنار او دور ساختند پس ببراهیم رسیدند و شهیدش کردند.

هشام بن حمد گوید چهار صد تن از یاران ابراهیم بر شداید حربگاه صبوری کردند و دل بر مرگ بر نهادند و در حضورش شمشیر می زدند تا گاهی که

ص: 358

ابراهیم شهید شد.

این وقت یاران او همی گفتند ما خواستیم ترا پادشاه گردانیم لکن خدای این امر را ابا داشت جز این که تو را شهید گرداند و آن جماعت جنگ نمودند تا بجمله با ابراهیم بقتل رسیدند .

اسماعیل بن عتبہ گوید ابراهیم در شهر رمضان و شوال و ذوالقعدہ زمان خروجش بود و روز دوشنبه از ایام ذی الحجہ سال یک صد و چهل و پنجم هنگامی که روز بلند شده بود شهید گردید.

و ابن اثیر می گوید قتل ابراهیم در روز دوشنبه پنج شب از ماه ذوالقعدہ سال مذکور بجای مانده شهید شد و شعار لشکر او در جنگ اجداجد بود و این شعار لشکر محمد نفس زکیه است چنان که بآن اشارت رفت.

ابن اثیر می گوید در این روز که ابراهیم شهید شد چهل و هشت ساله بود اما این خبر با خبری که در مدت عمر برادرش مذکور شد که چهل و پنج ساله شهید شد منافی است چه از اخبار چنان بر می آید که محمد از ابراهیم بزرگ تر بود.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد از شیعیان ابراهیم از جماعت زیدیه چهار صد تن و بقولی پانصد تن با او بقتل رسیدند.

ابراهیم بن سلمه از برادرش علی روایت کند که چون در این روز هزیمت یافتیم نزد عیسی بن زید که در لشکر گاه ابراهیم بود انجمن شدیم چندی سر بزیز افکنده صبوری کرد آن گاه گفت از این پس جز ملامت در کار نباشد.

پس روی براه کرد ما نیز با او بودیم تا بقصری که در آن جا منزل داشتیم در آمدیم و قرار بر آن نهادیم که شب هنگام بر سپاه عیسی بن موسی شیبخون بریم چون نیمه شب در رسید عیسی بن زید را نیافتیم ازین روی کار ما در هم شکست.

ص: 359



## بیان آوردن سر ابراهیم بن عبدالله را نزد عیسی بن موسی

ابو الفرج در کتاب مقاتل می نویسد عبدالحمید بن جعفر گفت از ابو صلابه پرسیدم کیفیت قتل ابراهیم چیست؟

گفت گویا من نگران ابراهیم هستم که بردابه بی دم وقوف کرده همی خواست اصحاب عیسی را بنگرد و آن جماعت اطراف او فراهم و کتف های ایشان بدو می رسید و عیسی با رایت خود باز همی شد و یارانش با اصحاب ابراهیم قتال می دادند و ابراهیم را زرهی بر تن بود.

در این حال از شدت گرما در آزار شد و بند زره را بر گشاد و آن زره از تن او فرو ریخت تا بهر دو دستش رسید و سینه او مکشوف شد در این حال تیری جان گزای بر سینه او بنشست و او را نگران شدم که دست بگردن اسب در آورده شتابان باز گشت.

اصحاب او از جماعت زیدیه گردش را فرو گرفتند.

ابوالکرام می گوید اقطع مولی عیسی بن موسی مرا بدید گفت بجان تو اینک سر ابراهیم است که در توبره من اندر است و با من گفت بیا بنگر اگر سر او باشد با من سوگند بطلاق یاد کن تا حکایتش را براستی با تو گذارم و اگر سر او نباشد ساکت باش.

پس بدو شدم آن سر را بیرون آورد و هنوز هر دو گونه اش در اختلاج بود. گفتم وای بر تو چگونه باین سر دست یافتی.

گفت تیری بصاحب این سر رسید و از اسب بیفتاد و اصحابش بر وی انجمن

شدند و همی دست ها و پاهای او را می بوسیدند بدانستم این شخص جز ابراهیم نتواند بود و مکانش را معلوم کردم و اصحابش بدون این که هیچ باکی از کشته شدن داشته باشند در حضورش قتال می دادند.

و چون آن جماعت بقتل رسیدند نزدیک وی شدم و سرش را از تن دور ساختم می گوید این وقت نزد عیسی بن موسی آمدم و این خبر بگذاشتم عیسی فرمان داد تا ندا بر کشیدند و مردمان را امان دادند.

و ابن اثیر در تاریخ خود می گوید چون سپاه عیسی اصحاب ابراهیم را متفرق کردند ببراهیم رسیدند و سرش را از تن دور ساخته نزد عیسی بن موسی بیاوردند عیسی آن سر را با ابوالکرام جعفری بنمود ابوالکرام گفت آری این سر ابراهیم است عیسی بزمین فرود آمد و سجده شکر بگذاشت .

ص: 361

## بیان فرستادن عیسی بن موسی سر ابراهیم بن عبدالله را برای منصور

ابوالفرج می گوید ابو نعیم حکایت کرد که ابراهیم را در آن روز دوشنبه تاریخ مذکور بکشتند و شب سه شنبه سرش را بمنصور حمل دادند و در میان منصور و مکانی که ابراهیم بقتل رسیده بود هیجده میل فاصله بود.

و ازین پیش مذکور شد که از باخمیری تا کوفه شانزده فرسنگ مسافت است و نیز مذکور شد که چون خبر هزیمت لشکر منصور بمنصور رسید فرمان کرد تا چارپایان و اشتران در دروازه های کوفه باز دارند تا از هر دروازه بصلاح و صواب مقرون داند و خواهد فرار کند اسباب فرار فراهم باشد.

و معلوم می شود در این وقت در کوفه یا حوالی کوفه بوده است و هیجده میل شش فرسنگ است و این منافات دارد و در بعضی نسخ مقاتل الطالبین بجای میل یوم نوشته اند این نیز شاید مگر هیجده فرسنگ باشد .

بالجمله چون خبر شکست لشکر منصور بمنصور رسید عزیمت بر آن بر نهاد که بمملکت ری روی کند نوبخت منجم نزد او آمد و گفت یا امیرالمؤمنین شاد باش که فتح و ظفر بتو می رسد و زود باشد که ابراهیم بقتل رسد .

منصور این سخن را از وی پذیرفتار نمی گشت و در این حال که بر این حال بودند خبر قتل ابراهیم را بیاوردند و ابو جعفر منصور چون آن بشارت دریافت باین شعر متمثل شد :

فألقت عصاها واستقرّ بها النوى \*\*\* كما قرّ عيناً بالأياب المسافر

کنایت از این که بعد از این که چشم و دل من باین خبر روشن شد نوبت

آسایش و آرامش است آن گاه دو هزار جریب زمین در کنار نهر حویزه بنوبخت منجم با قطاع بداد و نیول او ساخت .

و چون سر ابراهیم را نزد منصور حاضر کردند و پیش رویش بگذاشتند و ابو جعفر منصور را نظر بر آن سر افتاد چندان بگریست که اشک دیده اش بر چهره ابراهیم رسید.

بعد از آن گفت سوگند با خدای من این کار را بسیار مکروه می شمردم لکن تو بمن و من بتو مبتلا شدیم.

بعد از آن جلوس کرده بارغام در داد و مردمان هر کس بمجلس منصور در می آمدند محض تملق و خوش آمد منصور ابراهیم را نکوهش می کردند و سخن ناخوش در حق او می گفتند و منصور لب فرو بسته متغیر الحال بود تا گاهی که جعفر ابن حنظله دارمی درآمد و بایستاد و سلام براند و گفت خداوند بزرگ بگرداند اجر تو را ای امیرالمؤمنین در مصیبت پسر عمّت و از وی در گذرد در آن چه در حق تو افراط ورزید.

این وقت رنک ابو جعفر صفرت گرفت و روی به جعفر آورد و گفت ای ابو خالد مرحبا بر تو که در این مقام سخن نیک بگذاشتی.

این وقت مردمان بدانستند که منصور را از آن گونه بیان خوش می آید پس بنا بعبادت اهل روزگار که :

اگر شه روز را گوید شب است این \*\*\* بیاید گفت اینک ماه و پروین

بآن سیاق سخن بیاراستند.

بعضی گفته اند چون آن سر را بر زمین نهادند مردی از کشیک چیان آب دهان بر چهره اش بیفکند منصور برآشفت و بفرمود تا با چماق و چوب بینی او را در هم شکستند و چندانش بزدند تا جان از تن بگذاشت و فرمان داد تا پای او را گرفته کشان کشانش در بیرون سرای در افکندند

گفته اند بعد از مدتی منصور به سفیان بن معاویه نگران شد که سواره می گذشت گفت لله العجب چگونه این فرزند زن زشت کاره مرا می خواست بکشد.

در مقاتل الطالیین مسطور است که چون روز سه شنبه آفتاب سر بر کشید منصور فرمان داد تا سر ابراهیم را در بازار نصب کردند و موی او بحنا مخضوب بود.

عبدالحمید می گوید سر ابراهیم را در سفطی احمر و مندیلی ابیض بیرون آوردند و بغالیه خوشبوی داشته بودند چون بصورت او نظر کردم مردی کشیده روی و خفیف العارضین و کشیده بینی و نشان سجود در پیشانی و بینی او پدیدار بود و ابن ابی الکرام آن سر را بجانب مصر برد.

حسن بن جعفر گوید در کوفه بودم گاهی که عیسی بن موسی در روشنی روز مقدمات ورودش بکوفه مذکور بود چون شب در رسید و بخواب اندر شدم در عالم خواب چنان دیدم که مردانی چند نعشی را باآسمان می برند و همی گویند ای ابراهیم بعد از تو کدام کس برای ما خواهد بود.

برادرم مرا از خواب بیدار کرد گفتم ترا چیست گفت بانك تكبیری بر در سرای ابو جعفر بلند شده است سوگند با خدای این تکبیر در چنین وقت بیهوده نیست

در همان اثنا که در این سخن بودیم خبر رسید که ابراهیم بن حسن بن حسن علیه السلام شهید گردید.

در ناسخ التواریخ مسطور است که چون سر ابراهیم را در میان طشتی نزد منصور بیاوردند حسن بن حسن بن زید علیه السلام حضور داشت چون سر پسر عم خود را بدید سخت بگریست منصور گفت این سر کیست گفت دانستم و این شعر را قرائت نمود:

فتی کان یحمیه من الضیم نفسه \*\*\* و ینجیه من دار الهوان اجتنابها

منصور گفت براستی سخن کردی مردی بزرگ و جوان مرد بود لکن او خواست سر مرا نزد او برند چنان افتاد که سر او را نزد من بیاوردند و من این حال را

دوست نداشتیم بلکه می خواستیم اطاعت مرا نماید .

بالجمله از شعرای روزگار بسیار کس در مرثیه محمد نفس زکیّه و ابراهیم قتیل باخمیری انشاد اشعار کرده اند این دو شعر از آن جمله است:

كيف بعد المهدي او بعد ابراهيم \*\*\* نومي على الفراش الوشير

و هما الزائدان عن حرم الاسلام \*\*\* و الجابران عظم الكبير

ابوالفرج می گوید از جمله اشعار برگزیده که در مرثیه محمد بن عبدالله گفته اند این شعر غالب بن عثمان همدانی است :

يا دار هجت لي البكاء فاعولي \*\*\* حيتت منزلة دثرت و داراً

بالجزع من كنفى سويقة اصبحت \*\*\* كالبرد بعد بني النبي فقاراً

الحاملين اذا الحمالة اعجزت \*\*\* و الاكرمين ارومة و بخارا

و الممطرين اذا المحول تابعت \*\*\* درراً تداولها المحول غرارا

و الذائدين اذا المخافة ابرزت \*\*\* سوق الكواعب يبتدون حصارا

و ثبت بني نتيلة و ثبة بعلوجها \*\*\* كانت على سلفى نتيله عارا

ولفت دماء بني النبي فاصبحت \*\*\* خضبت به الاشداق و الاظفارا

و نیز در کتاب مقاتل بقیه این ابیات و اشعار ابی الحجاج جهنی و عبد الله بن مصعب در مرثیه ایشان مسطور است

مسعودی در مروج الذهب می نویسد از آن شعرا که ابراهیم را مرثیه نمود دعبل بن علی خزاعی است که در این قصیده مشهوره خود می گوید :

مدارس آیات خلت من تلاوة \*\*\* و منزل وحی مقفر العرصات

و از جمله این قصیده است که در حق ایشان می گوید

قبور بكوفان و اخرى بطيبة \*\*\* و اخرى بفتح يا لها صلوات

و اخرى بارض الجوزجان محلها \*\*\* و قبر بباخمري لدى القربات

و ازین پیش اشارت کردیم که دعبل در حق ایشان انشاد مرثیه نموده است .

## بیان مکالمه که بعد از قتل ابراهیم بن عبدالله در میان حضرت صادق علیه السلام و منصور رسیده

در کتاب مقاتل الطالبیین مسطور است که یونس بن ابی یعقوب گفت باین گوش خودم از دهان مبارک حضرت امام جعفر صادق علیه السلام می شنیدم فرمود :

(لَمَّا قُتِلَ إِبْرَاهِيمُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ بِبَاحْمَرَ وَحُشْرِنَا مِنَ الْمَدِينَةِ فَلَمْ يَتْرِكْ فِيهَا مِنَّا مُحْتَلِمًا حَتَّى قَدِمْنَا الْكُوفَةَ فَمَكَثْنَا فِيهَا شَهْرًا نَتَوَقَّعُ فِيهَا الْقَتْلَ)

(ثُمَّ خَرَجَ إِلَيْنَا الرَّبِيعُ الْحَاجِبُ فَقَالَ أَيْنَ هَؤُلَاءِ الْعُلُوِيَّةُ أَذْخَلُوا عَلَيَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَجُلَيْنِ مِنْكُمْ مِنْ ذَوِي الْحِجَبِ)

(قَالَ فَادْخَلْنَا إِلَيْهِ أَنَا وَحَسَنُ بْنُ زَيْدٍ فَلَمَّا صِرْتُ بَيْنَ يَدَيْهِ قَالَ لِي أَنْتَ الَّذِي تَعْلَمُ الْغَيْبَ قُلْتَ لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ قَالَ أَنْتَ الَّذِي يُجِبِي إِلَيْكَ هَذَا الْخِرَاجُ قُلْتَ إِلَيْكَ يُجِبِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ الْخِرَاجُ)

(قَالَ أَتَدْرُونَ لِمَ دَعَوْتُمْ قُلْتَ لَا قَالَ أَرَدْتُ أَنْ أَهْدِمَ رِبَاعَكُمْ وَأَغُورَ قَلْبِيكُمْ وَأَعْقِرَ نَخْلَكُمْ وَأُنْزِلَكُمْ بِالشَّرَاهِ لَا يَقْرُبُكُمْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْحِجَازِ وَأَهْلِ الْعِرَاقِ فَإِنَّهُمْ لَكُمْ مَفْسَدَةٌ).

چون ابراهیم بن عبدالله بن حسن در باخمری کشته شد و ما را از مدینه بیرون آوردند و هیچ بالغی در میان ما نماند جز آن که بکوفه حمل دادند پس يك ماه در کوفه بماندیم و متوقع کشته شدن بودیم.

پس ازین مدت ربیع حاجب نزد ما آمد و گفت این جماعت علویه بکجا اندرند دو مرد از خردمندان شما بر امیرالمؤمنین در آید.

می فرماید من و حسن بن زید بر منصور در آمدیم چون در حضورش رسیدیم

با من گفت توئی آن کس که علم غیب می دانی گفتم جز خداوند غیب را نمی داند گفت توئی که خراج بسوی تو حمل می دهند گفتم ای امیرالمؤمنین توئی که خراج بسوی تو می آورند .

گفت می دانید از چه روی شما را خواستم گفتم ندانیم گفت همی خواستم منزل و مکان شما را خراب کنم و دل های شما را بلرز و ترس در آورم و نخلستان شما را از بیخ و بن برآورم و شما را در سراة فرو گذارم تا هیچ کس از اهل حجاز و اهل عراق با شما نزدیک نیاید چه این جماعت برای شما اسباب فساد می شوند.

سراة بمعنی میانه راه است و نیز اسم چند مکان است سراة جمع سری کوهی است مشرف بر عرفه که بعنقاء کشیده می شود و در آن کوه درخت مو و نیشکر است و بلندترین کوه های حجاز است و نیز جبالی که بر یک نسق بهم پیوسته و از اقصای یمن تا شام است و نیز نام بعضی بیابان ها است.

بالجمله می فرماید گفتم ای امیرالمؤمنین (إِنَّ سُلَيْمَانَ أُعْطِيَ فَشَكَرَ وَإِنَّ أَيُّوبَ ابْتُلِيَ فَصَبَرَ وَإِنَّ يُوسُفَ ظَلِمَ فَعَفَرَ وَأَنْتَ مِنْ ذَلِكَ النَّسْلِ).

همانا سلیمان را خداوند ملك و مملکت داد و او شکر و سپاس گذاشت و ایوب را مبتلا گردانید و او شکیبائی نمود و برادران یوسف با یوسف ظلم رانندند و او در گذشت و تو ازین نسل باشی.

می فرماید منصور تبسم کرد و گفت دیگر باره این کلمات را بر من اعادت کن پس اعادت نمودم گفتم همانا مانند تو کسی باید که زعیم و رئیس قوم باشد و من از شما عفو نمودم و جرم و گناه مردم بصره را بشما بخشیدم .

حدیث کن مرا آن حدیثی را که از پدرت و او از پدرانش از رسول خدای صلی الله علیه و آله می گذاری گفتم حدیث راند مرا پدرم از پدرانش از علی از رسول خدای صلی الله علیه و اله

(صِلَةُ الرَّحِمِ تَعْمُرُ الدِّيَارَ وَ تُطِيلُ الْأَعْمَارَ وَإِنْ كَانُوا كُفَّارًا)



یعنی صله رحم خاندان ها را آبادان کند و عمرها را دراز گرداند اگرچه آنان که صله رحم بجای می آورند کافران باشند.

منصور گفت این حدیث را نخواهم گفتم حدیث کرد پدرم از پدرانش از علی علیه السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله که فرمود :

(الْأَرْحَامُ مُعَلَّقَةٌ بِالْعَرْشِ تُنَادِي صِلْ مَنْ وَصَلَنِي وَاقْطَعْ مَنْ قَطَعَنِي).

یعنی رحم ها بعرش بیاویخته اند و ندا می کنند پیوند کن هر کس که مرا پیوند نماید و بریده دار آن کس را که مرا ببرد.

منصور گفت این نیست گفتم پدرم از پدرانش از علی از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا حدیث راند که فرمود :

(إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ أَنَا الرَّحْمَنُ خَلَقْتُ الرَّحِمَ وَشَقَقْتُ لَهَا اسْمًا مِنْ اسْمِي فَمَنْ وَصَلَهَا وَصَلْتُهُ وَ مَنْ قَطَعَهَا تَبَتَّه)

خداوند عزّ وجل می فرماید منم رحمن بیافریدم رحم را و برای آن اسمی سوال از اسم خود مشتق داشتم پس هر کس صله آن را بجای آورد او را پیوند می دهم و هر کس قطع رحم نماید او را می برم.

منصور گفت این نیست گفتم حدیث راند مرا پدرم از پدرانش از علی از رسول خدای صلی الله علیه و آله:

(إِنْ كَانَ مَلِكًا مِنَ الْمُلُوكِ فِي الْأَرْضِ كَانَ بَقِيَ مِنْ عُمُرِهِ ثَلَاثَ سِنِينَ فَوَصَلَ رَحِمَهُ فَجَعَلَهَا ثَلَاثِينَ سَنَةً)

یکی از پادشاهان زمین را سه سال از عمر باقی مانده بود و آن پادشاه صله رحم بجای آورد خدای آن سه سال را سی سال گردانید.

منصور گفت همین حدیث را خواسته بودم اکنون هر شهر از شهرها شما را خوش تر است بروید سوگند با خدای بهر کجا باشید صله رحم من بشما می رسد گفتم مدینه (فسرحنا الى المدينة و كفى الله مؤتته) پس ما را ساختگی سفر مدینه کرد و خدای شرّ او را کفایت نمود

## بیان اسامی آنان که از اهل علم و فقه و نقله آثار با ابراهیم بن عبدالله خروج کردند

در مقاتل الطالبيين از محمد بن مسلم مروی است که گفت پدرم مسلم با من گفت ای پسرک من همانا ابراهیم در بصره ظهور فرموده است برای من عمامه از پشم و قبا و سراویلی ابتیاع کن من آن جمله را از بهر پدرم خریداری کردم پس پدرم با سه طایفه بیرون شدند تا بکوفه رسیدند

حسن بن حسین عربی گوید چند تن از اصحاب زید بن علی علیه السلام ناشناخته در جمله حاجیان بیرون شدند تا در بصره براهیم پیوستند از جمله آنان سلم بن ابی واصل الحذاء ء بود.

حماد بن یزید می گفت در ایام ابراهیم هیچ کس از مردمان نماند جز آن که او را منکر شمردیم با او گفتند پس در حق سوار که او نیز خروج نمود چه گوئی گفت رأی او را تمجید نکنیم .

محمد بن سلام از پدرش روایت کند که گفت برادر ابراهیم بن عبدالله بایستادم و این وقت در سرای محمد بن سلیمان نازل شده بود با حاجب او گفتم با ابراهیم بگو اینک سلام بن ابی واصل بر در است

شنیدم گفت سلام الحذاء بر در سرای ایستاده و مرا بلقب من منسوب داشت ابراهیم اجازت داد و چون خدمتش را دریافتم گفت چه چیزت از خدمت ما درنگ داد.

گفتم مشغول تهیه و تدارک و تجهیز رجال از بهر تو بودم فرمود بصدقت گفتمی آن گاه مرا در همان سرای با خودش منزل داد در آن اثنا که روزی در خدمتش نشسته بودم مکتوبی بدو رسید که بیت المال ضایع مانده است این کار را

کفایت فرمای.

با یکی از حاضران گفتم بیت المال بکجا است گفت در این سرای اندر است پس پیای شدم و شیخی را نگران شدم که بر بیت المال موکل بود.

با من گفت در این چه در این جاست ، بامری مأموری ، گفتم آری گفت اگر چنین است تو سلام بن ابی واصل باشی می گوید تولیت بیت المال با من شد.

نصر بن مزاحم گوید ابوداود ظهوری با ابراهیم خروج کرد و در خدمت او یکتن از امرا گردید .

و دیگر قطر بن خلیفه که شیخی کبیر بود در جمله اصحاب ابراهیم بود.

حسن بن حسین گوید سلام بن ابی واصل حذاء و عیسی بن ابی اسحق سبعی و ابو خالد احمر در صحبت همدیگر بطور ناشناس با حاج بیرون شدند و جبه و عمامه پشم بر تن داشتند و در زمره شتربانان شتر می راندند تا ایمن شدند و بخدمت ابراهیم پیوستند و با او بودند تا شهید شد.

و دیگر عیسی بن یونس بن ابی اسحق از کوفه بخدمت ابراهیم بیرون شد و در حربگاه با او حاضر بود.

و دیگر حمزة بن عطاء برنی و خلیفه بن حسان کئال که در امر فروسیّت بر تمامت مردمان برتر و از اصحاب زید بن علی علیه السلام بودند در حربگاه با ابراهیم حاضر شدند.

و دیگر عبدالله بن جعفر مدائنی با ابراهیم خروج نمود و این عبدالله پدر علی بن مدائنی است.

ابو الصعداء گوید چون هارون بن سعد چنان که مذکور شد از جانب ابراهیم بامارت واسط برفت مردمان را خطبه راند و از مثالب و ظلم ابی جعفر منصور و کشتن او آل رسول صلی الله علیه و آله را و ستم کردن بمردمان و اخذ اموال ایشان و خرج کردن در غیر محل باز گفت و در سخن مبالغت ورزید تا مردمان بگریستند و

ص: 370

قلوب ایشان بروی رقیق کشت .

و عواد بن عوام .

و یزید بن هارون .

و هیشم بن بشیر .

علاء بن راشد با او متابعت کردند .

و این هارون مردی صالح و فقیه بود و از شعبی روایت می کرد و هارون الرشید چون بخلافت رسید سرای عواد بن عوام را خراب کرد و نیز قدغن نمود حدیث نراند و بعد از چندی او را اجازت داد که مردمان را حدیث کند.

و دیگر عامر بن کثیر سراج بخدمت ابراهیم پیوست و او در آن ایام جوانی چابک و شجاع بود .

و دیگر حمزة الترمکی از اصحاب ابراهیم بن عبدالله شد و عباد بن عوام در زمره سرهنگان بود و تمامت فقها بدو مضموم شدند و بمشاورت او کار می کردند و او را بر خود تقدّم می دادند.

حماد بن زید می گفت هیچ کس در بصره در ایام خروج ابراهیم نماند جز این که مزاجش بر منصور بگشت جز ابن عون باوی گفتند در حق هشام بن حسان چه گوئی گفت اقوال و افعال او را ستایش نکنیم چه ابو جعفر را نام می برد و می گفت خداوندا هلاک گردان ابو دوانیق را با وی گفتم این چه سخن است که بر زبان می آوری گفت از آن می ترسم که ابرا که ابراهیم نصرت یابد و ما را پراکنده گرداند

ابو حنیفه می گفت آنان که در خدمت ابراهیم شهید شدند در حکم شهدای بدر هستند.

و شعبه مردمان را تحریص می نمود که با ابراهیم خروج کنند .

و اعمش نیز محرک مردمان بود و می گفت اگر چشم من روشن بودی با

او خروج کردمی و مسعر بن کلام که بمذهب مرجئه بود ابراهیم را وعده نصرت می داد .

و ابو حنیفه ب ابراهیم نوشت که بکوفه رود تا جماعت زیدیه او را یاری نمایند و نوشت پوشیده بکوفه برو چه جمعی از شیعیان شما در کوفه هستند و شب هنگام بر ابو جعفر منصور می تازند و او را می کشند یا او را گرفته نزد تو می آورند و آخر الامر ابو جعفر ابوحنیفه را حاضر کرده مسموم ساخت و او بمرد و در بغداد مدفون شد.

و چون عباد بن عوام را ابو جعفر خواست بجزای خود برساند مهدی در حقیقت شفاعت کرد ابو جعفر او را بدو بخشید و گفت بیرون مشو و مردمان را حدیث مسپار و مردمان می گفتند وی مردی از علما است که با ابراهیم خروج نمود و از وی فتوی می جستند و عباد همچنان پوشیده می زیست تا ابو جعفر بمرد و مهدی رخصت داد تا ظهور نمود و مردمان را حدیث براند

عکرمه بن دینار مولای بنی عامر بن حنیفه گوید لبطة بن الفرزدق با ابراهیم خروج نمود و شیخی کبیر و جلیل بود.

و چون ابراهیم مقتول شد با من گفت خبر چیست گفت شرّ است سوگند با خدای اصحاب ما هزیمت شدند گفت در این جا بمان یا همه زندگانی می کنیم با بجمله می میریم.

گفتم وقت این کار نیست و همچنان بفرار شتابان شدم و هنوز چیزی بر نگذشته بود که لشکر عیسی او را دریافتند شنید لبطة همی گفت هیچ گریزی از خدای نیست مگر بخدای پس کشته شد و رقعہ از گوش او بیاویختند و در آن نوشته بودند سر لبطة بن فرزدق است.

سعید بن مجاهد گوید روزی با عوام بن حوشب مصاحب شدم گفت هیجده تیر باین قوم یعنی مسوده بیفکنم و هیچ مسرور نمی شدم که این هیجده تیر را در ازای ایشان بکفار بدر بیفکنم.

سعید می گوید بر پای او موزه شکافته دیدم گفتم آیا بر روی این مسح می شود گفت آری تا گاهی که باد در آن داخل و از آن خارج نشده باشد .

حمزه ترکی گوید چون محمد نفس زکیه بقتل رسید عیسی بن زید بیامد و همی گفت محمد این امر خلافت را بدو حواله کرده است و جماعت زیدیه را به خویشتن دعوت کرد و ایشان اجابت کردند اما اهل بصره پذیرفتار نشدند و با ابراهیم گفتند اگر می فرمائی ایشان را از بلاد خود بیرون کنیم چه ما جز کسی را شناسیم و این غائله قوت گرفت و نزدیک بآن بود که در میانه تفرقه رسد.

پس چندتن در میانه سفارت کردند و گفتند اگر در میان ما مخالفت افتد ابو جعفر بر ما غلبه کند لکن ما بجمله با او قتال همی دهیم و امر و نهی با ابراهیم باشد اگر بر ابو جعفر نصرت یافتیم از آن پس در کار خود نگران می شویم پس جملگی بر این سخن متفق شدند

و دیگر ابوحری نصر بن ظریف با ابراهیم خروج کرد و دست او را جراحی رسید و او را معطل ساخت و بعد از قتل ابراهیم منهزم شد و مخفی گردید.

و دیگر عبدالرّه بن یزید الرشک با ابراهیم خروج نمود و شیخی سالخورده و موی ریش و سرش سپید بود با وی گفتند بود با وی گفتند چه بودی گفتند چه بودی که خضاب فرمودی گفت چنین نکنم تا گاهی که بدانم این سر از من می باشد یا از آن جماعت

و دیگر از آل سلمه بن المحیق عبد الحمید بن سنان بن سلمه المحیق و حکم بن موسی بن سلمه.

و عمران بن شیب بن سلمه در خدمت ابراهیم بیا خمیری خروج کردند.

و دیگر جناده بن سوید با ابراهیم خروج کرد و ابراهیم او را سرهنک سیصد تن گردانید و در باخمیری حاضر گردید.

و دیگر ازرق بن تمه الصریمی با ابراهیم خروج نمود و دو شمشیر از دوش

بیاویخته و از اصحاب عمرو بن عبید معتزلی بود

و دیگر ابراهیم اسدی از کسانی بود که با ابراهیم راه سپار گشت او را نزد ابو جعفر آوردند ابو جعفر وی را مردی حقیر و خفیف شمرد و گفت تو برید ابراهیم هستی گفت آری ، گفت سوگند یاد کن که اگر ابراهیم را بنگری او را نزد من بیاوری و او سوگند بخورد ابو جعفر او را رها ساخت :

و چون ابراهیم ظهور نمود نزد ابراهیم شد و گفت ابو جعفر مرا سوگند داده است که اگر تو را بنگرم نزد او برم اکنون با ما نزد او بیا .

داود بن جعفر گوید چون دیوان اسامی لشکر ابراهیم را نگران شدند صد هزار تن از مردم بصره در آن جا مذکور بود .

و دیگر هاشم بن قاسم در باخمی با ابراهیم حاضر بود.

و دیگر عمرو بن عون در خدمت ابراهیم در باخمی حضور یافت و او از برگزیدگان اصحاب حسن بصری بود

و دیگر مؤمل و حنبص که از اصحاب سفیان ثوری بودند با ابراهیم خروج کردند و این مؤمل را مؤمل بن اسماعیل می گفتند و حنبص از اجله اصحاب سفیان بود و شاعر در حق او گوید «یا لیت قومی کلهم حنابصة».

و دیگر داود المبرک همدانی که سالخورده ترین بنی حنی بود با ابراهیم خروج کرد و در معرکه بقتل رسید بالجمله اغلب اصحاب ابراهیم از اجله علما و اعیان زمان بودند

ص: 374

## بیان حال حسین بن زید بن علی علیه السلام و حضور او با ابراهیم بن عبدالله بن حسن

ابو عبدالله حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام را از کثرت بکاء و شدت گریستن ذوالدمعة لقب بود و راقم حروف شرح حال او را در کتاب احوال حضرت سجّاد علیه السلام در ذیل احوال اولاد امجاد آن حضرت مسطور.

وفات او در سال یک صد و سی و پنجم و بقولی یک صد و چهلم هجری روی داده است وی در شمار مقتول شدگان از آل ابیطالب نیست بلکه بر سبیل استطراد و تبعیت ابی الفرج در کتاب مقاتل در این جا نام برده می شود.

محول بن ابراهیم می گوید حسین بن زید در حرب محمّد و ابراهیم دو پسر عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام حاضر شد و از آن پس متواری گردید و در منزل حضرت امام جعفر صادق و ظلّ رحمت و تربیت آن حضرت می گذرانید و برادرش محمّد بن زید با ابو جعفر منصور روزگار می نهاد

یحیی بن حسین بن زید می گوید مادرم با پدرم حسین گفت چه بسیار است این گریستن تو گفت آیا آن دو تیر و آن آتش سروری باقی گذاشته اند که مرا از بکاء بازدارد یعنی آن دو تیری که آن پدرش زید و یحیی شهید شدند و آن آتش که زید را بآن سوختند.

حسین بن زید می گوید بعبدالله بن حسن بگذشتم و او در مصلاهی پیغمبر صلی الله علیه و آله نماز می گذاشت و در آن حال که ایستاده بود با دست خود بمن اشارت کرد تا بنشستم چون از نمازش فارغ شد گفت ای برادر زاده من تورا



مختار و برگزیده یافتم و همی خواهم تو را موعظتی نمایم شاید خدای تو را از آن سودمند گرداند.

همانا خدای تعالی ترا موضع و مقامی داده که بهیچ کس عطا نفرموده است مگر کسی که مانند تو باشد و تو در حوادث سن و جوانی خود با مدد نموده مردمان در تو با بصر خود هدایت گیرند و خیر و شرّ بتو سرعت نمایند .

پس اگر سعادت یار تو شود و از تو آن بینم که مانند اسلاف تو باشد سعادت دومی است و خیر و خوبی بتو شتاب جوید.

و اگر بر خلاف سیره اسلاف خود رفتار کنی سوگند با خدای نیابی هیچ چیز را که سرعت آن بسوی تو از شرّ بیشتر باشد همانا آبائی عظام ترا متوالی و پیایی شده اند که من در میان خودمان و در میان غیر خودمان مانند ایشان ندیده ام فرودترین پدران تو که مانند او در میان ما نیست زید بن علی است.

سوگند با خدای مانند او در میان ما نیامده است و هر چه بالاتر روی فاضل تر باشند و علی و پدرش حسین و پدرش علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم هستند.

حسن بن حسین می گوید حسین بن زید می گفت چهار تن از اولاد حسین بن علی علیهما السلام با محمّد بن عبدالله بن حسن حاضر شدند من و برادرم عیسی و دیگر موسی و عبدالله دو پسر حضرت جعفر بن محمّد علیهما السلام.

راقم حروف می گوید بعید می نماید که حضرت موسی بن جعفر کاظم صلوات الله علیهما حضور یافته باشد و در احوال آن حضرت خبری صریح وارد نیست .

## بیان حال علی بن الحسن و حمزه بن اسحق و وفات ایشان در حبس منصور

علی بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام مکنی بابی الحسن است مادرش ام ولدی بود که او را ام الحمید می خواندند.

ابو جعفر منصور او را با پدرش حسن بن زید گاهی که بر حسن خشم گرفت و او را از امارت مدینه معزول ساخت و در میان مردمان بازداشت بزندان افکند و علی همچنان با پدرش بود تا در زندان بمرد و چون مهدی خلیفه شد حسن بن زید را رها ساخت .

و حمزه بن اسحق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب مادرش ام ولد بود ابو جعفر بر وی خشمگین شد و او را در میان مردمان بازداشت و محبوس گردانید و او در زندان جان بداد رضوان الله تعالی علیهم اجمعین

حمد خدای را که در این روز شنبه پانزدهم شهر رمضان المبارک سال يك هزار و سیصد و بیست و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و اله از شرح حال اولاد امجاد امام حسن علیه السلام و سایر اولاد و اعقاب ابیطالب که در زمان منصور خروج کرده اند یا محض عداوت و خصومت و بغض و حسد منصور بدست او شهید یا معاقب گردیده اند فراغت حاصل شد

## بیان حوادث و سوانح سال یک صد و چهل و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال جماعت ترك و خزر بباب الابواب بیرون تاختند و در ارمینیه گروهی از مسلمانان را شهید ساختند.

و در این سال سرّی بن عبد الله بن حارث بن عباس که والی مکه بود مردمان را حجّ اسلام بگذاشت.

و در این سال عبد الله بن ربیع امیر مدینه.

و عیسی بن موسی امیر کوفه.

و سلم بن قتیبه امیر بصره

و عباد بن منصور قاضی بصره.

و یزید بن حاتم فرمان فرمای مصر بودند

و در این سال منصور دوانیق مالک بن هیشم را از امارت موصل معزول و پسرش جعفر بن ابی جعفر منصور را بجای او منصوب ساخت و حرب بن عبدالله را که از اکابر سرهنگان منصور بود با جعفر همراه ساخت و این حرب بن عبدالله صاحب حرّیه بغداد است و در پائین موصل قصری بساخت و در آن جا سکون ورزید العم و تا روزگاران دراز بقصر حرب معروف بود.

و در این سال زبیده دختر جعفر زوجه هارون الرشید متولد گردید.

ابن اثیر می گوید نزدیک این قصر قریه ای است که امروز ملک ما می باشد و ما در آن جا رباطی برای صوفیه بنا کردیم و آن قریه را بر آن رباط وقف کردیم و بیشتر این کتاب تاریخ را در این قریه در سرائی که در این قریه داریم جمع نمودم و این قریه از منزّه ترین و بهترین مواضع است و نشان قصر حرب تاکنون باقی

و در این سال عمرو بن میمون بن مهران بسرای جاویدان شتافت و این عمر و از فقهای عصر بود و می گفت اگر بدانم در این سال در یمن بر من جهادی است بدانجا می شوم.

و هم در این سال حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام در حبس منصور وفات یافت چه منصور او را از مدینه چنان که مذکور داشتیم بگرفت و این حسن عمّ محمّد نفس زکیّه و ابراهیم قتیل با خمیری است و این حسن همان ابو محمّد حسن مثنی است که در طی این کتب گاهی بحال او اشارت رفته است .

و این حسن که با پسرش عبدالله در محبس منصور بمردند حسن مثلث است چه اگر حسن مثنی باشد جدّ ابراهیم و محمّد است نه عمّ ایشان ، می شود از قلم نساخ يك حسن ساقط شده باشد یا محض این که معروف و معین است برعایت تطویل کلام مذکور نداشته باشند.

و هم در این سال عبدالملک بن ابی سلیمان العرزمی رخت بدیگر جهان کشید یافعی می گوید وی کوفی و حافظ و يك تن از بزرگان محدثین است و شعبه با آن جلالت مقام که داشت از حفظ عبدالملک در عجب بود.

و نیز در این سال یحیی بن حارث ذماری که هفتاد سال روزگار بر نهاده بود رخت بدیگر سرای کشید.

و هم در این سال اسمعیل بن ابی خالد بجلی کوفی حافظ که یکی از اعلام حدیث و مردی صالح و ثقه و حجت بود بجهان جاوید جامه کشید.

و نیز در این سال حبیب بن شهید مولی ازد بار بدیگر سرای بر بست کنیت وی ابوشهید بود.

و هم در این سال بروایت یافعی محمّد بن عمرو بن علقمة بن وقاص لیشی مدنی که مردی نیکو حدیث و کثیر العلم و از مشاهیر علما بود جانب دیگر جهان گرفت.

بخاری در کتاب خود از احادیث او نقل کرده است.

و هم در این سال ابو حیان یحیی بن سعید تیمی کوفی که در شمار ثقات و ائمه اهل حدیث و صاحب سنت بود بسرای آخرت انتقال داد.

## **بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام و الصلوة در باب علم رسول خدای صلی الله علیه و آله و آن چه به آن حضرت رسیده وارد است.**

در جلد ششم بحار الانوار در باب علم حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و آن چه از کتب و وصایا و آثار انبیاء علیهم السلام و آن چه خدای بآن حضرت داده و در باب عرض اعمال بر آن حضرت و عرض امت آن حضرت بر آن حضرت رسید و این که آن حضرت قادر بر اتیان تمام معجزات انبیاء عظام علیه و علیهم السلام است.

از کتاب کافی سند به برید می رسد که یکی از صادقین سلام الله علیهما در این آیه شریفه (وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ) یعنی نمی داند تأویل آن را مگر خدای و آنان که رسوخ در علم دارند مروی است :

(فَرَسُوهُ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَفْضَلُ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ قَدْ عَلَّمَهُ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ جَمِيعَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مِنَ التَّنْزِيلِ وَالتَّأْوِيلِ)

(وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُنزِلَ عَلَيْهِ شَيْئًا لَمْ يَعْلَمْهُ تَأْوِيلَهُ وَ أَوْصِيَاءُهُ مِنْ بَعْدِهِ يَعْلَمُونَهُ كُلَّهُ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ تَأْوِيلَهُ إِذَا قَالَ الْعَالَمُ فِيهِمْ بَعْلَمُ فَأَجَابَهُمُ اللَّهُ بِقَوْلِهِ يَقُولُونَ آمَنَّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنَا).

(وَ الْقُرْآنُ حَاصٌّ وَ عَامٌّ وَ مُحْكَمٌ وَ مُتَشَابِهٌ وَ نَاسِخٌ وَ مَنْسُوخٌ فَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ يَعْلَمُونَهُ).

پس رسول خدای صلی الله علیه و آله از تمام آنان که راسخان در علم هستند افضل است و خدای تعالی عالم گردانیده است بر تمامت آن چه بروی فرو فرستاده است از تنزیل و تأویل.

و خدای چیزی بآن حضرت نفرستاده است که تأویلش را بآن حضرت نیاموخته باشد و بعد از آن حضرت اوصیای آن حضرت تمام آن را می دانند یعنی بر تأویل و تفسیر تمام آیات یزدانی عالم هستند و آنان که ندانند تأویل آن را هر وقت بگویند عالمی که در ایشان است از روی علم خود.

یعنی اگر پاره از شیعیان ایشان بتأویل بعضی آیات عالم نباشند امام ایشان بایشان باز می نماید و خدای باین کلام خود جواب ایشان را می فرماید که ایمان آوردیم بآن بتمامت از جانب پروردگار ماست یعنی اگر ندانند چنین می گویند و در ایمان ایشان نقصانی نمی رسد.

و آیات قرآنی اقسام عدیده است خاص است عام است محکم است متشابه است ناسخ است منسوخ است و آنان که راسخین در علم هستند بر اقسام و انواع آیات قرآن و تأویل و تفسیر و بیان و معنی آن آگاهند.

مجلسی اعلی الله در جته می فرماید شاید مراد از این کلام امام علیه السلام (وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ تَأْوِيلَهُ) جماعت شیعه باشند که (إِذَا قَالَ الْعَالِمُ فِيهِمْ بَعْلِمٌ).

یعنی آن جماعت راسخین در علمی که خدای از جانب شیعه ایشان را جواب می دهد و انشاء الله تعالی در باب امامت بتفصیل مذکور می شود.

و دیگر در بحار و کافی از ضریس الکناسی مروی است که در خدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام شرف حضور داشتم ابو بصیر نیز حاضر بود آن حضرت فرمود همانا داود علم پیغمبران را وارث شد و سلیمان وارث داود گردید و محمد صلی الله علیه و آله وارث سلیمان شد (وَإِنَّا وَرِثْنَا مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَإِنَّ عَدَدَنَا صَحْفَ إِبْرَاهِيمَ وَالْوَّاحِ مُوسَى) و ما وارث محمد صلی الله علیه و آله شدیم و صحف ابراهیم و الواح موسی نزد ما می باشد.

ابو بصیر عرض کرد (إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْعِلْمُ) بدرستی که این علم است فرمود:

(يَا أَبَا مُحَمَّدٍ لَيْسَ هَذَا هُوَ الْعِلْمُ إِنَّمَا الْعِلْمُ مَا يَحْدُثُ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَوْمًا وَيَوْمٍ وَسَاعَةً وَسَاعَةٍ).

ای ابو محمد این علم نیست بلکه علم آن است که از آن چه در شب و روز یوماً بیوم و ساعت بساعت حادث می شود عالم باشند.

راقم حروف می گوید ازین کلام چند معنی مستفاد می شود یکی این که ابو بصیر خواست عرض کند منتهی درجه علم این است که علوم انبیا و صحف ایشان را دارا باشند آن حضرت خواست بفرماید ازین برتر علم بتمامت حوادث تمام لیل و نهار است که در هر ساعتی هر چه روی دهد بدانند .

و در ضمن می فرماید علوم انبیای سلف این مقام را نداشت و ما که اهل بیت رسول خدا و اوصیای آن حضرت هستیم بر این جمله آگاهی داریم و دارای علم کاملیم و علوم انبیاء سلف نسبت بعلم ما ناقص است .

دیگر این که بعد از آن که فرمود سلیمان از داود وارث علم گردید و داود وارث علوم انبیای سلف بود و محمد صلی الله علیه و آله وارث آن جمله و ما وارث آن حضرت شدیم و بعلاوه صحف ابراهیم و الواح موسی نزد ماست دیگر چه علمی ازین برتر است بلکه یکی ازین علوم است که بر حوادث لیل و نهار که شما برترین درجه علم می دانید باید عالم بود و ما آن را هم داریم

یا این که مقام تقیه بوده است و فرمود علم آن است که بر حوادث لیل و نهار بتمامت عالم باشند و بالصراحه فرمود ما دارای این علم هم هستیم .

یا این که خواست مقام رسول خدای صلی الله علیه و آله و اوصیای آن حضرت را باز رساند که بر تمام علوم و صحف و الواح انبیای سلف آگاهند و بعلاوه بعلمی از آن برتر که علم بر تمام حوادث لیل و نهار است و قوف دارند و الله اعلم.

و نیز در کافی و بحار از ابو بصیر مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام با من فرمود (یا أبا مُحَمَّدٍ إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يُعْطِ الْأَنْبِيَاءَ شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ أَعْطَاهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ وَقَدْ أُعْطِيَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ جَمِيعَ مَا أُعْطِيَ الْأَنْبِيَاءَ وَعِنْدَنَا الصُّحُفُ

الَّتِي قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ صُحُفَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى

(قُلْتُ جُعِلَتْ فِدَاكَ هِيَ الْأَلْوَاحُ قَالَ نَعَمْ)

ای ابو محمد خداوند عز و جل هیچ چیز به پیغمبران عطا نفرمود مگر این که آن را به محمد صلی الله علیه و آله بداد و عطا کرد به محمد صلی الله علیه و آله تمامت آن چه را که به پیغمبران داده است و نزد ماست آن صحفی که خدای تعالی در قرآن می فرماید صحف ابراهیم و موسی .

عرض کردم فدایت شوم صحف همان الواح است فرمود آری.

و نیز در بحار و کافی از هارون بن جهم سند بحضرت ابی عبدالله علیه السلام می رسد که می فرمود :

(إِنَّ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أُعْطِيَ حَرْفَيْنِ كَانَ يَعْمَلُ بِهِمَا وَأُعْطِيَ مُوسَى أَرْبَعَةَ أَحْرَفٍ وَأُعْطِيَ إِبْرَاهِيمَ ثَمَانِيَةَ أَحْرَفٍ وَأُعْطِيَ نُوحٌ خَمْسَةَ عَشَرَ حَرْفًا وَأُعْطِيَ آدَمُ خَمْسَةَ وَعِشْرِينَ حَرْفًا وَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى جَمَعَ ذَلِكَ كُلَّهُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَإِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ ثَلَاثَةٌ وَسَبْعُونَ حَرْفًا أُعْطِيَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اثْنَيْنِ وَسَبْعِينَ حَرْفًا وَحُجِبَ عَنْهُ حَرْفٌ وَاحِدٌ)

دو حرف بحضرت عیسی بن مریم علیهما السلام عنایت شد که بآن رفتار می نمود و بموسی چهار حرف و با ابراهیم هشت حرف و بنوح پانزده حرف و بآدم علیه السلام بیست و پنج حرف عطا شد و خدای تعالی تمام این جمله را برای محمد صلی الله علیه و آله جمع نمود و بدرستی که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است هفتاد و دو حرف به محمد صلی الله علیه و آله عطا شد و یک حرف از آن حضرت محجوب ماند

راقم حروف گوید ازین خبر معلوم شد که این چند تن انبیای بزرگوار اولوالعزم دارای پنجاه و چهار حرف بوده اند و این جمله را خدای تعالی به رسول خود ارزانی داشته

و بعلاوه هفتاد و دو حرف از اسم اعظم را خدای بآن حضرت داده و آن حضرت



مخصوص بآن است که بجمله یک صد و بیست و شش حرف می شود .

و اگر آن حروف را که خدای بآن جماعت انبیاء داده از حروف اسم اعظم باشد رسول خدای حروف انبیا را بعلاوه هیچده حرف دیگر دارا می باشد تا ببینیم مراتب این هیچده حرف چیست

شاید هر یکی از آن بر تمام آن حروف فضیلت و تفوق و احاطه داشته باشد (و الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ تَعَالَى وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ) خدا می داند و آن کس که داند.

و دیگر در کافی و بحار از مفضل مروی است که شبی حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرا بکنیت بخواند و از آن پیش بکنیت مرا نمی خواند و فرمود یا ابا عبدالله عرض کردم لبیک فرمود ما را در شب جمعه سروری است عرض کردم خدای زیاد گرداند این سرور از چیست فرمود :

(إِذَا كَانَ لَيْلُهُ الْجُمُعَةِ وَافَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الْعَرْشَ وَافَى الْأَيْمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ مَعَهُ وَوَفَيْنَا مَعَهُمْ فَلَا تُرَدُّ أَرْوَاحُنَا إِلَى أَبْدَانِنَا إِلَّا بِعِلْمٍ مُسْتَفَادٍ وَلَوْ لَا ذَلِكَ لَأَنفَدْنَا).

چون شب جمعه اندر می آید رسول خدای صلی الله علیه و آله بعرش می رود و ائمه با آن حضرت و ما با ایشان بعرش می رویم و ارواح ما به بدن های ما باز نمی گردد مگر با فروز علمی مستفاد و اگر این نباشد آن چه نزد ماست سپری می شود و در خبر دیگر است که فرمود (لَنفَدَ مَا عِنْدَنَا).

و دیگر در بصائر الدرجات از ابو خالد قماط از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود صحف ابراهیم و موسی نزد ما می باشد (و وَرِثْنَاهَا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) و ما آن جمله را از رسول خدای صلی الله علیه و اله به وراثت یافتیم .

و نیز در آن کتاب و مجلد ششم بحار الانوار از محمد بن فضیل از شمالی مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود:

(إِنَّ فِي الْجَفْرِ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَّا تَرَكَ الْوَاحِ مُوسَى وَأَنْزَلَهَا عَلَيْهِ وَفِيهَا تَبْيَانُ كُلِّ شَيْءٍ وَمَا هُوَ كَائِنٌ إِلَّا أَنْ تَقُومَ)

(فَلَمَّا انْقَضَتْ أَيَّامُ مُوسَى أُوْحِيَ إِلَيْهِ أَنْ اسْتُوْدِعِ الْأَلْوَاْحَ وَ هِيَ زَبْرُجَدَةٌ مِنَ الْجَبَلِ الْجَبَلِ)

(فَوَاتَى مُوسَى الْجَبَلِ فَانْشَقَّ لَهُ الْجَبَلُ فَجَعَلَ فِيهِ الْأَلْوَاْحَ مَلْفُوفَةً فَلَمَّا جَعَلَهَا فِيهِ انْطَبَقَ الْجَبَلُ عَلَيْهَا فَلَمْ تَزَلْ فِي الْجَبَلِ حَتَّى بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ).

(فَأَقْبَلَ رُكْبٌ مِنَ الْيَمَنِ يُرِيدُونَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَلَمَّا انْتَهَوْا إِلَى الْجَبَلِ انْفَرَجَ الْجَبَلُ وَ خَرَجَتِ الْأَلْوَاْحُ مَلْفُوفَةً كَمَا وَصَدَّعَهَا مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ).

(فَأَخَذَتِ الْقَوْمُ، فَلَمَّا وَقَعَتْ فِي أَيْدِيهِمْ أَلْقَى فِي قُلُوبِهِمْ أَنْ لَا يَنْظُرُوا إِلَيْهَا وَ هَابُوهَا حَتَّى يَأْتُوا بِهَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ).

(وَ أَنْزَلَ اللَّهُ جِبْرِيْلَ عَلَى نَبِيِّهِ فَأَخْبَرَهُ بِأَمْرِ الْقَوْمِ وَ بِالَّذِي أَصَابُوا).

(فَلَمَّا قَدِمُوا عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ابْتَدَأَهُمُ النَّبِيُّ فَسَأَلَهُمْ عَمَّا وَجَدُوا فَقَالُوا وَ مَا عَلِمَكَ بِمَا وَجَدْنَا)

(فَقَالَ أَخْبَرَنِي بِهِ رَبِّي وَ هِيَ الْأَلْوَاْحُ قَالُوا نَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ فَأَخْرَجُوهَا وَ دَفَعُوهَا إِلَيْهِ).

(فَنَظَرَ إِلَيْهَا وَ قَرَأَهَا وَ كَتَابَهَا بِالْعِبْرَانِيَّةِ ثُمَّ دَعَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ دُونَكَ هَذِهِ فَفِيهَا عِلْمُ الْأَوَّلِينَ وَ عِلْمُ الْآخِرِينَ وَ هِيَ الْأَلْوَاْحُ مُوسَى).

(وَ قَدْ أَمَرَنِي رَبِّي أَنْ أَدْفَعَهَا إِلَيْكَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَسْتُ أَحْسِنُ قِرَاءَتَهَا قَالَ إِنَّ جِبْرِيْلَ أَمَرَنِي أَنْ أَمُرَكَ أَنْ تَصَدَّعَهَا تَحْتَ رَأْسِكَ لِئَلْتَكَّ هَذِهِ فَإِنَّكَ تُصْبِحُ وَ قَدْ عَلِمْتَ قِرَاءَتَهَا قَالَ فَجَعَلَهَا تَحْتَ رَأْسِهِ فَأَصْبَحَ وَ قَدْ عَلِمَهُ اللَّهُ كُلَّ شَيْءٍ فِيهَا).

(فَأَمَرَهُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يَنْسَخَهَا فَسَخَّهَا فِي جِلْدِ سَاهٍ وَ هُوَ الْجَفْرُ وَ فِيهِ عِلْمُ الْأَوَّلِينَ وَ الْآخِرِينَ وَ هُوَ عِنْدَنَا وَ الْأَلْوَاْحُ وَ عَصَا مُوسَى عِنْدَنَا وَ نَحْنُ وَرَثَةُ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)

در تفسیر عیاشی این حدیث مروی است و در پایان آن زیاد کرده است و می گوید ابو جعفر علیه السلام فرمود (تِلْكَ الصَّخْرَةُ الَّتِي حَفِظَتْ الْأَلْوَاْحَ مُوسَى تَحْتَ شَجَرِهِ فِي وَادٍ يُعْرَفُ بِكَذَا)

در ذیل این آیه شریفه (وَ كَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَابِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ).

یعنی و نوشتیم برای موسی علیه السلام در الواح از هر چیزی در حالی که پندی و تفصیلی بود برای هر چیزی.

در تفسیر منهج الصادقین مسطور است که عدد الواح هفت یا نه یا ده بود و بقولی دوازده بود و این موافق اهل کتاب است و طول هر لوحی دوازده یا ده گز بود.

و بروایتی باندازه قامت موسی بود و لوح از یاقوت احمر یا از چوب سدر بهشت یا از سنگی سخت که ارقام را در آن کنده بودند مانند نقش نگین یا از زبرجد و یا از زمرد بوده.

واصح آن است که از زمرد سبز و در آن از هر چیزی که در باب دین از احکام حلال و حرام و حدود آن محل حاجت باشد مکتوب بود و از اوامر و نواهی و ذکر جنت و نار و جز آن از اخبار و آثاری که موجب پند و عبرت است حاوی بود.

از ربیع منقول است که تورات چندان بزرگ بود که بر هفتاد شتر بار می شد و یک جزء آن را در مدت یک ماه نتوانستند قرائت نمود و هیچ کس نبود که تورات را بتمامت از بر بخواند مگر موسی و یوشع و عزیز و عیسی.

و از آن جمله آیاتی که در تورات بود ترجمه اش این است.

بنام خداوند بخشاینده مهربان این کتابی است از جانب خداوند ملك جبار عزیز قهار به بنده او و فرستاده او موسی بن عمران تسبیح و تقدیس مرا کن که هیچ خدائی نیست که شایسته پرستش باشد مگر من، با من شرك میار و سپاس مرا بگذار.

و پدر و مادر خود را شکر بنمای که بازگشت همه بسوی من است تا زندگی خوشی بتو کرامت کنم و خون ناحق مریز که بر تو حرام کرده ام و اگر مرتکب

آن شوی آسمان و زمین بر تو تنگ گردد .

و بنام من بدروغ سوگند یاد مکن که آن کس که مرا و نام مرا تعظیم ننماید توفیق ندهم و جز بآن چه گوش تو آن را شنیده و چشم تو آن را دیده و دل تو آن را دانسته گواهی مده که فردای قیامت اعضای تو و فرشته که بر تو موکل هستند بر تو گواهی خواهند داد.

و بر آن مردمان که من بر وفق مصلحت ایشان را فضلی داده ام حسد مبر که آن هنگام حاسد و دشمن نعمت من باشی و زنا مکن تا روزی و رحمت از تو باز نگیرم و درهای آسمان را بر تو نبندم .

و ذبیحه را جز بنام من مکش چه هر قربانی که بر نام من ذبح نشده باشد با آسمان نمی رود و با زن همسایه غدر مکن که در حضرت من گناهی بزرگ است و برای مردمان همان را بخواه که از بهر خویش می خواهی این نسخه ده آیه است که در الواح بوده است.

بالجمله بعد از آن که حضرت موسی علیه السلام از کوه سینا با الواح برگشت و عصیان قوم و گوساله پرستی ایشان را بدید از نهایت خشم و خطاب و عتاب با آن جماعت الواح تورات را بیفکنند.

در تفسیر وارد است که بعد از افکندن شش سبع آن چه را که مکتوب بود با آسمان بالا بردند و آن تفصیل اشیاء بود و یک سبع که باقی بود اوامر و نواهی و احکام و مواعظ بود

در تواریخ مسطور است که چون موسی علیه السلام از کوه طور بازگشت و احکام الهی را با بنی اسرائیل باز فرمود آن قوم در حضرتش ملتمس قانونی جدید و شریعتی تازه شدند .

آن حضرت بعد از قربانی در پیشگاه یزدانی با جماعتی از مشایخ بنی اسرائیل روز اول ذی الحجّه بر کوه سینا بر آمد و خطاب بآن حضرت رسید که ای موسی

بر فراز کوه بر شو تا آن لوح های سنگین که احکام شریعت بر آن ها تحریر شده با تو سپارم.

و آن حضرت بر کوه بالا می رفت و مدت چهل شبانه روز در کوه طور بود و بساختن صندوق عهدنامه و پاره آلات و ادوات مأمور شد و الواح عشره را که احکام شریعت بر آن ها ثبت بود بگرفت و با دو لوح دیگر که از هر سو نگاشته بود برداشته با حضرت یوشع بازگشت و از عصیان قوم و گوساله پرستیدن ایشان چندان خشمگین شد که آن الواح را چنان بر زمین افکند که خورد و در هم شکست.

و چون بعد از پاره تفصیل از خشم خود باز شد آن الواح را که از دست بیفکنده بود فراهم ساخت و عوض آن را از خدای مسئلت نمود و خطاب بدو رسید که ای موسی مانند آن الواح را که خرد بر شکستی بر تراش و بامدادان بر فراز کوه حاضر باش تا دیگر باره همان نگارش نخستین در آن الواح مرقوم گردد.

پس حضرت موسی الواح سنک را که دوازده عدد بود بتراشید و صبحگاهان بر فراز کوه طور بر شد و چهل روز بر پای ایستاده بود و خوردنی و آشامیدنی نداشت و این چله را اربعین ضراعت گویند.

و از خداوند خطاب بموسی رسید ای موسی با بنی اسرائیل بگو برای خداوند شریک نگیرید که من خداوند غیورم و زنا کاری شعار خود نسازند با کفار مواصلت جایز ندانند چون بر کفار غلبه کردند ایشان را ختنه فرمایند و عید فصیح را مرعی دارند .

و نخست زادگان مواسی را در عوض نخست زادگان خود فدیہ کنند و روز شنبه آرام گیرند و از پی کاری نروند و خون ذبیح را بر نان و خمیر نریزند و گوشت ذبیح عید فصیح را تا صبح باقی نگذارند و نوبر محصولات خود را بخانه خدا برسانند

آن گاه بمفاد آیه شریفه مذکوره کلمات عشره بدست قدرت خداوندی بر

الواح مرقوم شد و کتاب تورات ثبت افتاد و موسی علیه السلام بتفصیلی که در تواریخ مسطور است آن الواح را در صندوق الشهاده جای دادند اکنون بترجمه حدیث شریف باز شویم.

می فرماید در جفر وارد است که چون موسی علیه السلام آن الواح نخستین را بیفکنند خداوند بر آن حضرت نازل کرد و در آن الواح بیان هر چیزی که بوده است و تاقیامت خواهد بود مرقوم است

و چون زمان زندگانی موسی پایان رسید از جانب یزدان خطاب بدو شد که این الواح را که يك قطعه زبر جدی است از بهشت در کوه طور به ودیعت بسپار

پس موسی بآن کوه بیامد و آن کوه در هم شکافت و موسی آن الواح را در هم پیچیده در کوه گذاشت و چون چنان کرد کوه بر آن الواح منطبق گردید و آن الواح همواره در آن کوه بماند تا خدای تعالی پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله را به نبوت برانگیخت .

و جماعتی از بآهنگ رسول خدای صلی الله علیه و آله سواره می آمدند چون به آن یمن کوه رسیدند کوه شکافته و الواح ملفوفه چنان که موسی علیه السلام نهاده بود بیرون آمد.

آن قوم الواح را برگرفتند و چون بدست ایشان اندر افتاد بدل های ایشان القا شد که نظر بآن نگشایند و از دیدارش بترسند تا گاهی که به حضرت رسول خدای آوردند.

و از آن طرف خدای جبرئیل را بر پیغمبر نازل نمود و جبرئیل آن حضرت را از آن قوم و آن الواح که ایشان را بدست افتاد خبر داد

و چون اهل یمن بحضرت رسول خداوند ذوالمنن تشرف جستند رسول خدای از نخست با ایشان تکلم کرد و از آن چه یافته بودند پرسش فرمود عرض کردند.

از آن چه ما یافتیم چگونه بر تو معلوم افتاد.

فرمود خداوند بمن خبر داد و این ها که یافته اید الواح است چون اهل یمن آن معجزه بدیدند عرض کردند گواهی می دهیم که تو رسول خدائی پس آن الواح را بیرون آوردند و بآن حضرت بدادند .

آن حضرت بآن جمله نظر کرد و قرائت فرمود و آن الواح بزبان عبرانی مکتوب بود پس از آن امیرالمؤمنین علیه السلام را بخواند و فرمود این جمله را نگهدار که علم اولین و علم آخرین را حاوی است و این الواح موسی است .

و پروردگرم مرا فرمان کرده است که بتو باز دهم عرض کرد یا رسول الله قرائت آن را نیکو ندانم فرمود جبرئیل با من امر نمود که تو را امر نمایم که این الواح را امشب در زیر سر خود بگذاری و چون بامداد شود قرائت آن را عالم باشی و امیرالمؤمنین چنان کرد و خدای تعالی آن حضرت را بآن چه در آن الواح بود دانا ساخته بود .

و رسول خدای امیرالمؤمنین را فرمان کرد تا آن جمله را استتساخ فرماید امیرالمؤمنین آن آیات را در پوست گوسفندی نسخه کرد و آن پوست همان جفر است و در آن است علم اولین و آخرین و آن پوست نزد ماست و الواح و عصای موسی نزد ماست و ما از پیغمبر صلی الله علیه و آله بمیراث بردیم .

و در روایتی که از حضرت ابی جعفر علیه السلام رسیده و زیادتی در آخر این حدیث وارد است این است که فرمود آن سنگی که الواح موسی را حافظ است زیر درختی است در وادی که بقلان معروف است.

و این خبر در کتاب بصائر الدرجات و بحار الانوار از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز مروی است و با حدیث مذکور اندک اختلافی دارد لکن در معنی یکی است .

بنده بی بضاعت و حقیر بی استطاعت عباسقلی سپهر راقم حروف عرضه می دارد مکرر در طی کتب مطابق اخبار عدیده بعرض رسیده که اخبار و احادیث و کلمات

ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مانند قرآن یزدانی حامل معانی و دقایق باطنیه و ظاهریه و محکم و متشابه و صعب و مستصعب و نگران مقامات و اوقات و فهم و ادراك و درجات عقل و ایمان و وفاق و نفاق و مودت و عداوت و استعداد و لیاقت مخاطب است

پس همه جا نتوان کلمات و بیانات و حرکات و اعمال و اقوال ایشان را بر يك صورت و يك معنی و يك حالت شمرد گاه می شود که خواص اصحاب ایشان دارای علوم و افعال و کرامت انبیاء می شوند و گاه می شود خود ایشان بحسب تقاضای زمان و مصلحت وقت خویشان را بی خبر می شمارند.

گاه در شکم مادر بلکه چندین کرورها سال قبل از خلقت عالم و آدم در مناهج عبادت و امامت سلوک دارند و تمام کتب آسمانی و منزلات یزدانی را معلم می شوند و بالسنه مختلفه قرائت می فرمایند بلکه کتاب هر پیغمبری را بآن پیغمبر می آموزند و ادریس را تدریس و جبرئیل را آموزگار و آدم را معلم و فرشتگان را مؤدب می شوند.

و با علما و احبار و پیشوایان هر مذهبی از کتب ایشان بر ایشان احتجاج می ورزند و صحف انبیای عظام و تورات و زبور و انجیل را هزاران درجه از علمای آن ها نیک تر قرائت و نیکوتر تفسیر و تأویل می فرمایند

و گاه عرض می کنند قرائت آن را نیکو نمی دانیم اما عرض نمی کنند نمی دانیم پس صدور این اقوال و بیانات و مطالب را باید بر تقاضای وقت و مصلحت زمان حمل پس کرد (ورنه در محضر ایشان خبری نیست که نیست).

و دیگر در کافی و بحار از ابن ابی عمیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است که فرمود سلمان فارسی رحمه الله تعالی علمای بسیار را دیدار نمود و آخر کسی را که بدید ابی بود و چندان که خدای می خواست نزد او بماند چون رسول خدای صلی الله علیه و آله ظهور فرمود ابی گفت ای سلمان همانا صاحب تو آن کسی است که در مکه ظاهر شده است لاجرم سلمان بآن حضرت روی نهاد.



و در روایت دیگر از آن حضرت رسیده است که آن کسی که وصایای عیسی بدو تناهی گرفت ابی بود.

و دیگر در بصائر الدرجات و بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام به روایت حسین بن علوان مروی است که فرمود :

(إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أُولِي الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَفَضَّلَهُمْ بِالْعِلْمِ وَأَوْثَرْنَا عَلَيْهِمْ وَفَضَّلْنَا عَلَيْهِمْ فِي عِلْمِهِمْ وَعَلَّمَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَا لَمْ يَعْلَمُوا وَعَلَّمَنَا عِلْمَ الرَّسُولِ وَعَلَّمَهُمْ).

بدرستی که خدای پیغمبران اولی العزم را بیافرید و ایشان را بگوهر علم فضیلت داد و ما علم ایشان را بمیراث بردیم و در مراتب علم ایشان برایشان فضیلت یافتیم و رسول خدا پیاموخت و بدانست آن چه را که ایشان ندانستند و علم ما علم رسول خدای و علم ایشان است صلوات الله و سلامه علیهم.

و هم در آن دو کتاب از این مسکن مروی است که حضرت صادق علیه السلام در این آیه شریفه.

(وَكَذَلِكَ نُرَى إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَيَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ).

یعنی و همچنین نمودیم بابراهیم ملکوت آسمان ها و زمین را تا از اهل یقین باشد می فرمود :

(كُشِطَ لِإِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ حَتَّى نَظَرَ إِلَى مَا فَوْقَ الْعَرْشِ وَكُشِطَ لَهُ الْأَرْضُ حَتَّى رَأَى مَا فِي الْهَوَاءِ وَفُعِلَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِثْلُ ذَلِكَ وَإِنِّي لَأَرَى صَاحِبَكُمْ وَالْأَيُّمَةَ مِنْ بَعْدِهِ قَدْ فُعِلَ بِهِمْ مِثْلُ ذَلِكَ).

یعنی هفت آسمان را خداوند مٹان برای ابراهیم علیه السلام از حجب برهنه داشت تا بمافوق عرش نگران شد و همچنین زمین را از بهرش برگشود تا آن چه را که در هوا بود بدید.

یعنی زمین را که در وسط هوا می باشد و هوا از همه سوی بر آن احاطه دارد شکافته داشت تا ازین روی زمین آن سوی زمین شکافته و آن چه در هوای آن سوی زمین است چنان که در این روی زمین است بدید و با رسول خدای نیز بدین گونه

کار کرد و من می بینم که با صاحب شما یعنی من که حضرت صادق هستم و سایر ائمه هدی بدینسان بپای بردند.

یعنی ایشان را نیز بر ملکوت آسمان ها و زمین واقف ساختند و در بحار الانوار از هشام نیز خبری از حضرت صادق علیه السلام بهمین تقریب که مرقوم شد مذکور است.

و دیگر در بصایر و کافی و بحار از حسن بن سیف سند بحضرت ابی عبدالله علیه السلام می رسد که فرمود:

(خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ النَّاسَ ثُمَّ رَفَعَ يَدَهُ الْيُمْنَى قَابِضاً عَلَى كَفِّهِ ثُمَّ قَالَ أَتَدْرُونَ أَيُّهَا النَّاسُ مَا فِي كَفِّي)

رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمان را خطبه راند پس از آن دست راست خود را برکشید و کف مبارك بر هم گرفت و فرمود ای مردمان آیا می دانید چه در کف دارم عرض کردند خدای و رسول خدای داناترند فرمود در آن اسامی اهل بهشت و اسامی پدران ایشان و قبایل ایشان است تا روز قیامت.

پس از آن دست چپ بر افراشت و مشت برهم پیچید و فرمود ای مردمان می دانید در کف دست من چیست عرض کردند خداوند و رسول او اعلم هستند فرمود اسامی اهل آتش و اسامی پدران ایشان و قبایل ایشان است تا روز قیامت .

پس از آن فرمود (حَكَمَ اللَّهُ وَعَدَلَ حَكَمَ اللَّهُ وَعَدَهُ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ) یعنی حکمی است که خدای بر حسب عدل رانده که يك دسته در بهشت و يك فرقه در جهنم جای دارند.

و هم در آن کتاب از مفضل جعفی مروی است که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم فرمود آیا می دانی پیراهن یوسف چه بود عرض کردم ندانم.

فرمود چون برای ابراهیم آتش را بیفروختند جبرئیل جامه از جامه های بهشت را برای آن حضرت بیاورد و بآن حضرت بپوشانید و بواسطه آن جامه بهشتی

بادی و سرمائی و گرمائی ابراهیم را زیان نرسانید.

و چون ابراهیم را زمان وفات برسد آن جامه را در تمیمه مقرر داشته بر اسحق بیاویخت و اسحق آن را تمیمه یعقوب گردانید .

و چون یوسف از بهر یعقوب پدید شد یعقوب بدو بر بست و آن تمیمه بر بازوی یوسف بود تا امر او بدان جا رسید .

(فَلَمَّا أَخْرَجَ يُونُسَ الْقَمِيصَ مِنَ التَّمِيمَةِ وَجَدَ يَعْقُوبَ رِيحَهُ وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى إِنِّي لِأَجِدُ رِيحَ يُونُسَ لَوْلَا أَنْ تُفَنِّدُونِ فَهُوَ ذَلِكَ الْقَمِيصُ الَّذِي أَنْزَلَ بِهِ مِنَ الْجَنَّةِ).

و چون یوسف در مصر آن پیرهن را از تمیمه در آورد یعقوب بوی آن را در کنعان بشنید چنان که خدای در قرآن بآن اشارت فرماید و این همان قمیصی است که از بهشت برای ابراهیم بیاوردند.

عرض کردم فدایت شوم این پیرهن بکدام کس رسید فرمود (إِلَى أَهْلِهِ وَكُلِّ نَبِيٍّ وَرِثَ عِلْمًا أَوْ غَيْرَهُ فَقَدْ انْتَهَى إِلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ).

آن پیرهن باهش رسید و هر پیغمبری آن چه از علم یا غیر علم بمیراث گذارد بمحمد و آل او صلی الله علیه و آله منتهی می شود کنایت از این که اکنون در خدمت خود امام علیه السلام است .

## بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در وصیت انبیا به رسول خدا و نقل علوم ایشان بآن حضرت رسیده است

در کافی و بحار از حمید بن ابی دیلم مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود که موسی علیه السلام وصیت خود را با یوشع بن نون و یوشع بن نون وصیت خود را با فرزندان هارون گذاشت.

(وَلَمْ يُوصِ إِلَىٰ وُلْدِهِ وَلَا إِلَىٰ وُلْدِ مُوسَىٰ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ الْخَيْرَةَ يَخْتَارُ مَنْ يَشَاءُ مِمَّنْ يَشَاءُ)

و یوشع وصیت خود را نه بفرزند خود و نه بفرزند موسی گذاشت چه برگزیدن با خداوند عزّ و جلّ است بر می گزیند هر که را خواهد از هر کس که باشد و موسی و یوشع بمسیح بشارت یافتند.

و چون خدای مسیح را برانگیخت مسیح علیه السلام با مردمان فرمود زود است که بیاید بعد از من پیغمبری که نامش احمد است از فرزندان اسمعیل (يَجِيءُ بِتَصْدِيقِي وَتَصْدِيقِكُمْ وَعُدْرِي وَعُدْرِكُمْ) و بعد از عیسی همین طور در میان جماعت حواریین و مستحفظین جاری بود.

و این که خدای عزّ و جلّ ایشان را مستحفظین نامید برای این است که اسم اکبر را حفظ نمودند و اسم اکبر آن کتابی است که بواسطه آن دانسته می شود علم هر چیزی که با انبیاء صلوات الله علیهم بود خدای عزّ و جلّ می فرماید :

(وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِن قَبْلِكَ وَآتَيْنَاهُم مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ الْأَكْبَرُ، وَإِنَّمَا عَرَفَ مِمَّا يَدْعَى الْكِتَابَ التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ وَالْفُرْقَانَ، فِيهَا كِتَابٌ نُوحٍ وَفِيهَا كِتَابٌ صَالِحٍ وَشُعَيْبٍ وَإِبْرَاهِيمَ، فَأَخْبَرَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ هَذَا لَفِي

یعنی فرو فرستادیم پیش از تو فرستادگانی و فرستادیم با ایشان کتاب و میزان را کتاب همان اسم اکبر است و از آن کتب آن چه معروف است تورات و انجیل و فرقان است کتاب نوح و کتاب صالح و شعیب و ابراهیم در این کتب است .

و خدای تعالی خبر می دهد و می فرماید بدرستی که این در صحف اولی است که صحف ابراهیم و موسی است پس کجاست صحف ابراهیم بدرستی که صحف ابراهیم همان اسم اکبر است .

( فَلَمْ تَزَلِ الْوَصِيَّةُ فِي عَالِمٍ بَعْدَ عَالِمٍ حَتَّى دَفَعُوهَا إِلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ ) و این وصیت همواره با عالمی پس از عالمی دیگر بود تا گاهی که به محمد صلی الله علیه و آله تقدیم کردند .

( فَلَمَّا بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَسْلَمَ لَهُ الْعَقِبُ مِنَ الْمُسْتَحْفِظِينَ وَ كَذَّبَهُ بَنُو إِسْرَائِيلَ وَ دَعَا إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ جَاهَدَ فِي سَبِيلِهِ )

و چون خدای محمد صلی الله علیه و آله را مبعوث گردانید آن کس که واپسین مستحفظین بود با آن حضرت اسلام آورد و بنی اسرائیل او را تکذیب کردند و آن حضرت مردمان را به خدای عزّ و جلّ بخواند و در راه او جهاد ورزید الی آخر الخیر .

و دیگر در بحار الانوار و امالی صدوق علیه الرحمة از مقاتل بن سلیمان مروی است که حضرت ابی عبدالله صادق علیه السلام فرمود رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرمود :

( أَنَا سَيِّدُ النَّبِيِّينَ وَ وَصِيٌّ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَ أَوْصِيَاءِي سَادَاتُ الْأَوْصِيَاءِ إِنَّ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَأَلَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَجْعَلَ لَهُ وَصِيًّا صَالِحًا فَأَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ أَنِّي أَكْرَمْتُ الْأَنْبِيَاءَ بِالنُّبُوَّةِ ثُمَّ اخْتَرْتُ خَلْقِي وَ جَعَلْتُ خِيَارَهُمُ الْأَوْصِيَاءَ ) .

( ثُمَّ أَوْحَى اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ يَا آدَمُ أَوْصِ إِلَى شَيْثٍ فَأَوْصَى آدَمُ إِلَى شَيْثٍ وَ هُوَ هِبَةُ اللَّهِ بِنُ آدَمَ )

( وَ أَوْصَى شَيْثٌ إِلَى ابْنِهِ شَبَّانَ وَ هُوَ ابْنُ نَزْلَةَ الْحَوْرَاءِ الَّتِي أَنْزَلَهَا اللَّهُ عَلَى آدَمَ مِنَ الْجَنَّةِ فَزَوَّجَهَا ابْنَهُ شَيْثًا )

(وَأَوْصَى شَدَّابَانَ إِلَى مَحَلَّتْ وَأَوْصَى مَحَلَّتْ إِلَى مَحوق وَأَوْصَى مَحوق إِلَى عَمِيشَا وَأَوْصَى عَمِيشَا إِلَى أَخْنُوخَ وَهُوَ إِدْرِيسُ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَوْصَى إِدْرِيسُ إِلَى نَاحُورَ وَدَفَعَهَا نَاحُورُ إِلَى نُوحِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ)

(وَأَوْصَى نُوحٌ إِلَى سَامٍ وَأَوْصَى سَامٌ إِلَى عَثَامِرَ وَأَوْصَى عَثَامِرُ إِلَى بَرَعَيْنَاشَا وَأَوْصَى بَرَعَيْنَاشَا إِلَى يَافِثَ وَأَوْصَى يَافِثُ إِلَى بَرَّةَ وَأَوْصَى بَرَّةَ إِلَى جَفِيْسَهَ وَأَوْصَى جَفِيْسَهَ إِلَى عِمْرَانَ وَدَفَعَهَا عِمْرَانُ إِلَى إِبْرَاهِيمَ الْخَلِيلِ)

(وَأَوْصَى إِبْرَاهِيمُ إِلَى ابْنِهِ إِسْمَاعِيلَ وَأَوْصَى إِسْمَاعِيلُ إِلَى إِسْحَاقَ وَأَوْصَى إِسْحَاقُ إِلَى يَعْقُوبَ وَأَوْصَى يَعْقُوبُ إِلَى يُوسُفَ وَأَوْصَى يُوسُفُ إِلَى بَثْرِيَا وَأَوْصَى بَثْرِيَا إِلَى شُعَيْبٍ وَدَفَعَهَا شُعَيْبٌ إِلَى مُوسَى بْنِ عِمْرَانَ).

(وَأَوْصَى مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ إِلَى يُوسَعَ بْنِ نُونٍ وَأَوْصَى يُوسَعُ بْنُ نُونٍ إِلَى دَاوُدَ وَأَوْصَى دَاوُدُ إِلَى سُلَيْمَانَ وَأَوْصَى سُلَيْمَانُ إِلَى آصَفَ بْنِ بَرَخِيَا وَأَوْصَى آصَفُ بْنُ بَرَخِيَا إِلَى زَكَرِيَّا وَدَفَعَهَا زَكَرِيَّا إِلَى عِيْسَى ابْنِ مَرْيَمَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ)

(وَأَوْصَى عِيْسَى إِلَى شَمْعُونَ بْنِ حَمُّونَ الصَّفَا وَأَوْصَى شَمْعُونُ إِلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا وَأَوْصَى يَحْيَى بْنُ زَكَرِيَّا إِلَى مُنْذِرٍ وَأَوْصَى مُنْذِرٌ إِلَى سُلَيْمَةَ وَأَوْصَى سُلَيْمَةُ إِلَى بُرْدَةَ).

یعنی منم سید و بزرگ پیغمبران و وصی من بزرگ اوصیاء و اوصیاء من بزرگان اوصیاء هستند همانا آدم علیه السلام در حضرت خدای مسئلت کرد که از بهر او وصی صالح برقرار دارد پس خدای عز و جل بدو وحی فرستاد که من جماعت پیغمبران را به رتبت پیغامبری مکرم داشتم پس از آن خلق خود را اختیار کردم و اوصیاء را مختار ایشان گردانیدم.

پس از آن خدای عز و جل بحضرت آدم وحی فرستاد ای آدم وصیت با شیث گذار پس آدم پسرش شیث را که همان هبة الله بن آدم باشد وصی خود گردانید و ایشان چنان که اسامی ایشان در این حدیث شریف مذکور است به ترتیب از بهر خود وصی مقرر داشتند تا گاهی که سلیمه آن وصیت با برده

رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید برده آن عهد نامه و وصیت را بمن داد.

(وَ أَنَا أَذْفَعُهَا إِلَيْكَ يَا عَلِيُّ وَأَنْتَ تَذْفَعُهَا إِلَيَّ وَصِيَّتِكَ وَ يَذْفَعُهَا وَصِيَّتِكَ إِلَى أَوْصِيَاءِكَ مِنْ وُلْدِكَ وَاحِدٍ بَعْدَ وَاحِدٍ حَتَّى تُدْفَعَ إِلَى خَيْرِ أَهْلِ  
الْأَرْضِ بَعْدَكَ وَ لَتَكْفُرَنَّ بِكَ الْأُمَّهُ وَ لَتَحْتَلِفَنَّ عَلَيْكَ إِخْتِلَافاً شَدِيداً الثَّابِتُ عَلَيْكَ كَالْمُقِيمِ مَعِيَ وَ الشَّاذُّ عَدَاكَ فِي النَّارِ وَ النَّارُ مَثْوَى  
الْكَافِرِينَ)

و من این وصیت را با تو می سپارم ای علی و تو بوصی خود بگذار و وصی تو با وصیای تو که بجمله از فرزندان تو هستند يك بیک می رساند تا گاهی که بآن وصی تو که بعد از تو بهترین خلق زمین است یعنی قائم آل محمد صلی الله علیه و آله می سپارد .

مهمانا این امت با تو کافر می شوند و بر تو اختلاف می ورزند اختلافی شدید آن کس که در خدمت ثابت بماند مثل کسی است که با من بعقیدت کامل مقیم باشد و هر کس از تو روی بر تابد جای در آتش کند و آتش مأوای کافران است.

وازین خبر مبارك معلوم شد که هر کس با امیرالمؤمنین علی علیه السلام مخالفت کند کافر صرف است و او را از آتش گریزی و گزیری نیست و در حکم آن کس باشد که با خدای کافر گردد.

معلوم باد اگر در این اسامی اشخاص مسطوره غرابتی بنگرند محل استعجاب نیست چه نه این است که این اشخاص موسومه بجمله آباء و اجداد و ابناء همدیگر و از يك پشت باشند بلکه بعضی هستند و بعضی نسبت دارند اما نه نسبت ابوت و بنوت و بعضی هم این نسبت را ندارند بلکه نسبت صحابت و لیاقت دارند و برخی همان سبب لیاقتی و استعداد و قابلیت حفظ وصیت را داشته اند.

پس گمان نکنند که این يك رشته است و با اسامی اجداد رسول خدای یکسان نیست.

## بیان اخباری که از حضرت صادق علیه السلام در عرض اسامی و اعمال امت به رسول خدای وارد است

در کافی و بحار از محمد حلی از حضرت صادق علیه السلام مروی است که رسول خدای صلی الله علیه و اله با علی علیه السلام فرمود :

(إِنَّ رَبِّي مَثَلٌ لِي أُمَّتِي فِي الطَّيْنِ، وَعَلَّمَنِي الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا كَمَا عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا فَمَرَّ بِي أَصْحَابُ الرَّأْيَاتِ فَاسْتَغْفَرْتُ لَكَ وَ لَشِيعَتِكَ يَا عَلِيَّ إِنَّ رَبِّي وَعَدَنِي فِي شِيعَةِ عَلِيِّ خَصَلَةٌ).

(قُلْتُ وَ مَا هِيَ قَالَ الْمَغْفِرَةُ لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ وَ اتَّقَى لَا يُعَادِرُ مِنْهُمْ صَغِيرَةً وَ لَا كَبِيرَةً وَ لَهُمْ تُبَدَّلُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ).

همانا پرورد پروردگار من برای من امت مرا در آن حال که در گل بودند یا من هنوز در طین بودم و بدنم خلق نشده و بصلب آدم انتقال نیافته بودم ممثل گردانید و اسامی تمام ایشان را بمن بیاموخت چنان که آدم را تعلیم تمام اسماء فرمود پس اصحاب رایات بمن بگذشتند و من برای تو و شیعیان تو ای علی استغفار کردم بدرستی که پروردگار من با من در کار شیعیان تو خصلتی را وعده نهاد.

عرض کرد آن خصلت کدام است فرمود آمرزش است برای آن کس از شیعیان تو که ایمان بیاورد و متقی باشد چه هر صغیره و کبیره که از ایشان روی کند ثبت و ضبط می شود و برای این جماعت شیعیان تو و رعایت مقام و جلالت ایشان سیئات ایشان را بحسنات مبدل نمایند.

در کافی و بحار الانوار از ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مروی است :

(تُعْرَضُ الْأَعْمَالُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ أَعْمَالُ الْعِبَادِ كُلِّ صَبَاحٍ، أَبْرَارِهَا وَ



فُجَّارَهَا فَاحْذَرُوهَا وَ هُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ اِعْمَلُوا فِى سَبِيْرِ اللَّهِ عَمَلَكُمْ وَ رَسُوْلُهُ وَ سَكَتَ).

یعنی در هر صبح گاه اعمال بندگان یزدان از خوب و بد و نیک و زشت به حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله عرضه می شود پس از اعمال بد و عمال بد پرهیزید که عامل عمل بد و مصاحب فاعل فعل بد نشوید و همین می فرماید زود است که عمل شما را خدای و رسول او بدانند آن گاه آن حضرت ساکت شد

و نیز در آن دو کتاب از سماعه از حضرت ابی عبدالله علیه سلام الله مروی است که گفت شنیدم از آن حضرت که می فرمود (مَا لَكُمْ تَسْؤُنَ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ) چیست شما را که رسول خدای را رنجیده و ناخوش می گردانید.

مردی عرض کرد ما چگونه با آن حضرت ببدی رفتار می نمایم فرمود آیا نمی دانید که اعمال شما بر آن حضرت معروض می گردد هر وقت در جزو اعمال شما نگران معصیتی گردید او را بد می رسد پس رسول خدای را بد مرسانید و افسرده مگردانید و آن حضرت را مسرور بدارید.

و نیز در بحار بروایت محمد بن حسن صفار بهمین تقریب که سابق مذکور حدیثی در باب عرض اعمال عباد بر رسول خدای مروی است که در آخرش می فرماید باید حیا کنید که کسی عمل قبیح و زشت او بر پیغمبرش عرض داده شود.

و هم در آن کتاب از آن حضرت مروی است (مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَمُوتُ اَوْ كَافِرٍ يُوضَعُ فِي قَبْرِهٖ، حَتَّى يُعْرَضَ عَمَلُهٗ عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ عَلٰى اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمَا وَ هَلُمَّ جَرًّا اِلٰى اٰخِرٍ مَنْ فَرَضَ اللّٰهُ طَاعَتَهٗ).

(فَذٰلِكَ قَوْلُهٗ وَ قُلِ فِى سَبِيْرِ اللّٰهِ عَمَلَكُمْ وَ رَسُوْلُهٗ وَ الْمُؤْمِنُوْنَ)

هیچ مؤمنی نمیرد و هیچ کافری در گورش گذاشته نشود تا گاهی که عمل او را که در دار دنیا نموده در حضرت رسول خدای و امیر المؤمنین و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم که طاعت ایشان بر خلق زمین و آسمان فرض و واجب است

عرض دهند.

و ازین است قول خدای تعالی که می فرماید: بگو عمل کنید و بکنید آن چه می خواهید پس زود باشد که ببیند خدا عمل شما را از خیر و شرّ بعد از آن که از شما صادر گردید و ببیند رسول او و مشاهدت نمایند جماعت مؤمنان که ائمه معصومین صلوات الله اجمعین باشند که بر اعمال بندگان عارف هستند.

چنان که در اخبار متعدده نیز وارد است که اعمال امت در هر شب دوشنبه و پنجشنبه بحضرت رسول خدا و ائمه هدی علیهم السلام معروض می گردد .

و نیز در بصائر الدرجات و بحار الانوار از ابو بصیر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام یاد می نماید که بآن حضرت عرض کردم ابو الخطاب می گوید اعمال امت رسول خدای هر روز پنجشنبه بحضرتش معروض می گردد فرمود این چنین نیست لکن هر صباحی بآن حضرت عرض می شود چنان که در خبر سابق مذکور گردید .

و هم در آن کتاب از عبدالله بن سنان مروی است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود اعمال امت محمّد صلی الله علیه و آله در هر روز پنجشنبه بر رسول خدای عرض می شود پس باید هر يك از شما شرم نماید از رسول خدای که بر آن حضرت عمل قبیح و کردار زشت عرضه گردد و ازین قبیل اخبار که در این باب وارد است بسیار است انشاء الله تعالی ازین بعد در مجلدات دیگر مسطور و مرقوم می آید .

ص: 401

قادر احد و قاهر لم يلد و لم يولد و رسول مسدد و اوصياء مؤيد را شکن و سپاس و درود و ثنای مؤبد و عنوان مسئلت توفیقی ممجد و تائیدی مجدد و تجدید توالیف و تصانیفی بصحت و جامعیت مقید را به بنیانی مشید تبیانی مؤکد باد.

و بعد همی گوید بنده خدا و ستاینده سایه خدا مؤلف جلد ثالث از کتاب احوال شرافت منوال سادس ائمه هدی علیهم التحیه و الثنا عباسقلی وزیر سپهر وفقه الله تعالی لما یحبّ و یرضی که بتأیید خالق ابد و ازل و توفیق رازق لم یزل در این روز سه شنبه هیجدهم شهر صیام سال یک هزار و سیصد و بیست و یکم (1321 هجری) هجرت خیر الانام علیه و آله آلاف الصلوة و السلام از تحریر این کتاب مستطاب بپرداخت و اگر در انجام این جلد سوم مدتی طولانی بیایان رفت برای این بود که از طرف قرین الشرف خسرو و آفاق و مالک الرقاب گردون رواق شیّد الله ارکان ملکه و دعائم سلطانه بتحریر بعضی کتب دیگر مثل کتاب وقایع یکساله شهادت حضرت سیّد الشهداء روحنا و مهجنا له الفداء و تاریخ مخصوص بنی امیه و غیر این ها که در جای خود مذکور است مأمور بود

و از برکت توجهات کثیر البرکات ائمه انام علیهم السلام و تلطفات پادشاه اسلام خلد الله ارکانه در طی همین مدت چندین مجلد کتاب بتحریر و معرض استنساخ در آمد و از نظر دقایق اثر خسرو و جم خدم ملک الملوک عجم ظلّ الله فی العالم بگذشت و مورد تمجید و تحسین خاص خدیو گردون کریاس و ظهور الطاف مکرمت انصاف گشت

و این نامه گرامی چون سایر مجلدات مبسوطه مدونه بخط و انشای قاصر این کمترین چاکر مسطور و مدون گردید

صاحب این شب را در حضرت یزدان بی همتا بشفاعت می خواند که توفیق رفیق گردد که انشاء الله تعالی بقیه مجلدات کتب احوال شرافت اشتمال حضرات عرش سمات ائمه انام تا قائم ایشان صلوات الله و سلامه علیهم بآن نهج و جامعیت و اسلوبی که منظور و مقصود و مأثور است بانجام رسد بمنّه و جوده و احسانه

1321 هجری قمری

پایان مجلدات احوالات امام همام جعفر بن الصادق لیهما السلام و تاریخ دوران آن حضرت از کتاب ناسخ التواریخ

تألیف عباسقلی خان سپهر کاشانی

ص: 403

## فهرست مطالب جلد نهم ناسخ التواریخ زندگانی حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

عنوان صفحه

بیان حوادث و سوانح سال 140 هجری...2

قتل منصور بن جعونه...5

وقایع سال 141 هجری و خروج راوندیه...8

بیان خلع عبدالجبار والی خراسان منصور را و مأمور شدن مهدی بسوی او...20

فتح مملکت طبرستان بدست لشکر مهدی عباسی...23

سوانح سال 141 هجری...25

اخباری از حضرت صادق علیه السلام در عصمت رسول خدا...27

تحقیق در معانی آیات قرآن در باب عصمت...40

ص: 404

بیان حکمای محققین در باب عصمت...65

اخباری از حضرت صادق در باب سهو و نوم رسول خدا صلی الله علیه و آله...69

بیان وقایع سال 142 هجری و مخالفت عینة بن موسی بن کعب...97

طغیان اسپهبد طبرستان...98

حوادث و سوانح سال 142 هجری...99

وقایع سال 143 هجری...102

وقایع سال 144 هجری...104

بیان حال محمد و ابراهیم بن عبدالله و سبب خصومت منصور با ایشان...105

بیان حال عبدالله محض بن حسن مثنی بن علی بن ابیطالب و سبب حبس او...108

سبب گرفتاری و قتل عبدالله بن حسن و اهل او...112

حمل عبدالله بن حسن و اهل بیت او...136

شهادت محمد بن عبدالله عثمانی بفرمان ابو جعفر...141

مکالمه دختران امام حسین علیه السلام با هشام...153

اسامی اولاد عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام...156

بیان حال حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام...157

شرح وفات حسن و ابراهیم بن حسن در محبس هاشمیه...158

بیان حال علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام...161

وفات عبدالله بن حسن مثلث در زندان منصور...165

- وفات عباس بن حسن مثلث در زندان منصو...166
- بیان حال اسماعیل بن ابراهیم بن حسن مثنی...167
- حالات بعضی از علمای طباطبائی...169
- حالات عبدالله محض...179
- وقایع سال 144 هجری...186
- خطبه منصور بعد از گرفتاری ابوالحسن...188
- وفات ابو عثمان عمرو بن عبید معتزلی...194
- وقایع سال 145 هجری نبوی...204
- انکار عبدالله بن حسن بر مهدی موعود بودن محمد بن عبدالله...209
- اظهار نمودن محمد بن عبدالله برای دعوت به بیعت خویشان...216
- ظهور محمد بن عبدالله ملقب به نفس زکیه...219
- خروج و ظهور محمد بن عبدالله و گرفتاری ریاح والی مدینه...222
- خطبه محمد نفس زکیه...224
- خبر یافتن ابو جعفر از خروج نفس زکیه...230
- نامه منصور دوانیقی به محمد نفس زکیه...234
- تهیه لشکر منصور برای حرب با محمد نفس زکیه...252
- حفر خندق بوسیله نفس زکیه...259
- مراسلات و مکالمات نفس زکیه و عیسی بن موسی...262
- شدت جنک بین دو سپاه و قتل نفس زکیه...269

- 277... دفن جسد شریف نفس زکیه...
- 279... خبر شدن منصور از قتل نفس زکیه...
- 283... شمایل و اوصاف محمد نفس زکیه و اسامی همراهان او...
- 297... تاخت و تاز سودانی ها در مدینه طیبه...
- 300... بیان حال حسن بن معاویه بن عبدالله بن جعفر...
- 303... اسامی اولاد محمد نفس زکیه...
- 311... سبب ظهور ابراهیم بن عبدالله فتیل...
- 314... بیعت کردن جمعی از اعیان بصره با محمد نفس زکیه...
- 317... ظهور ابراهیم بن عبدالله محض در بصره...
- 330... حالات و سیره ابراهیم بن عبدالله در بصره...
- 334... پاره از خطب و کلمات ابراهیم بن عبدالله محض...
- 337... بیان حال بشیر رحال و خروجش با ابراهیم...
- 340... شهادت محمد نفس زکیه...
- 347... حرکت ابراهیم بن عبدالله به کوفه...
- 353... بیان محاربت ابراهیم بن عبدالله محض...
- 356... شهادت ابراهیم بن عبدالله در معرکه کارزار...
- 360... آوردن سر ابراهیم بن عبدالله نزد عیسی بن موسی...
- 362... فرستادن عیسی بن موسی سر ابراهیم بن عبدالله را برای منصور...



مکالمه حضرت صادق علیه السلام با منصور عباسی بعد از قتل ابراهیم بن عبدالله...366

آنان که از اهل علم و فقه با ابراهیم بن عبدالله خروج کردند...369

بیان حال حسین بن زید بن علی علیه السلام...375

احوال علی بن الحسن و حمزه بن اسحق و وفات ایشان...377

حوادث سال یک صد و چهل و پنجم هجری...378

اخباری که در باب علم رسول خدای صلی الله علیه و اله از امام صادق علیه السلام رسیده است...380

اخبار در باب وصیت انبیاء به رسول خدا صلی الله علیه و آله منقول از امام صادق علیه السلام...395

عرضه شدن اعمال و اسامی امت اسلام به رسول خدا...399

کلام مؤلف در پایان کتاب...402

فهرست کتاب...404

ص: 408

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**www.Ghaemiyeh.com**

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

